

زندگانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

الدمعة الساکبة

ناشر: انتشارات آرام دل

مؤلف: آیت الله بهبهانی

مقدمه مترجم:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

یاللعجب، تنها کلامی است که در مواجهه با وجود مقدس حضرت نبوی (ص) می‌توان به زبان آورد، وجودی که تحیر همه عقول ابناء بشر را برانگیخته و تحسین تمامی موجودات ذی‌شعور عالم امکان را حائز شده. از کجای این اقیانوس بیکرانه فضائل می‌توان سخنی آغاز کرد که به انجمنی هر چند سطحی و مختصر برسد و در کدامین نقطه از ساحل بحر مواج صفات عالیه او می‌توان دامن‌تر نمود که غریق قطره‌ها و ترشحات آن نشد. انسانی که تنها حامل کامل و حقیقی امانت الهی است و سرشت وجودی او از امتزاج رشحه و نفخه حضرت باری است. دُرّ کیمیای دُرّج «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» که پرورده دامن رحمانیت و رحیمیت ذات احدیت است، آنکه از ابتدای پیدایش و تکوین حامل ثقلِ ثقیل تلقین بوده و همواره در سریر عزت و شرف و سربلندی غنوده، آنکه تنزیل جلوه‌الوہی ملکوت است و عصاره غرائب لاهوت، نوری که صلب آدم ابوالبشر را شرافت بخشید و بشر را برای خلیفه‌اللهی لیاقت، آنکه مژده ظهورش دل ملانک را لرزاند و طباق عرش و فرش به یمن ظهور او سر و دست جُنبا نید، سرّ مستور احد لم یزل که کشف او تنها حقیقت ملموس و دست‌یافتنی عالم بالا برای بشریت بود و سلسبیل فیاض رشد و هدایت که در عبور خود از مشربه اذهان و افکار انسان بما هو انسان تنها عبودیت را تغزل نمود. انسانی در نهایت وصال به عالم بالا و در عین حال بشری در اوج ارتباطات مادی این دنیا. چهره‌ای به نهایت اعتدال و جلوه‌ای بر سبیل اکمال، خاک‌نشینی افلاکی و ملکوتی خاکی، عقلی حسابگر و دلربایی دل‌باخته حضرت داور.

شجره خاتمیت را به نام او غرس کردند و سکه شرافت را به یاد او ضرب.

تنها موجودی که «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» را درک نمود و در سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى جبین اخلاص و بندگی بدرگاه احدیت سود، انسانی والا از سلاله ابراهیم خلیل الرحمان (ع)، قائل صادق قول: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که نفی و اثبات آنرا به وجود خویش مرئی دیدگادان تشنه حقیقت نمود.

حضرت خیرالبشر خاتم الانبیاء والمرسلین، ابالقاسم محمدین عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم).

ای عزیز: اگر در ابعاد وجودی حضرت نبوی (ص) اندک تأملی نمایی، خواهی دید که به حق تنها اسوه کامل بشریت در وجود او تبلور یافته است مثلاً، در رفتار فردی: آن وجود ذی‌جود در رعایت کلیه حقوق انسان نسبت به خود و اعضاء و جوارح، خانواده و آداب و سلوک فردی و حتی رفتار با اشیاء و جمادات و نباتات و حیوانات و... مصداقی گویا بود که شرح آنها در کتب سیره آمده یا در رفتار اجتماعی: بر همگان واضح و مُبرهن است که در بین همه افراد بشر از ازل تا ابد هیچ فردی را متخلّقت‌تر و مؤدب‌تر از حضرت نبوی (ص) به آداب و رفتار اجتماعی نمی‌توان یافت، ایشان قرن‌ها قبل از پی بردن بشر به ظرائف روانی و اجتماعی و آثار تربیتی سلوک و رفتار اجتماعی نسبت به

رعایت حق نزدیکان و همسایگان و حقوق شهروندی و انسانی اقدام و سالها پیش از انسان بدوی متجددنا به مدنیت حقیقی عملاً تحقق بخشیده بودند چرا که ظهور شریفه «أَنْكَ لَعَلِّي خُلِقْتُ عَظِيمٌ» در وجود آن حضرت جلوه گر بود. به طور خلاصه می توان گفت که تواناییهای نشأت گرفته از تربیت ربوبی که در آن وجود نورانی مستتر بود در همه ابعاد مادی و معنوی، سیاسی و نظامی، اجتماعی و اقتصادی، علمی و عقلی، بهداشتی و روانی و مدیریتی و آموزشی و غیره... سرآمد همه دستاوردهای بشری می باشد و سالها و قرنهای متمادی باید طالبان حقیقت قلم فرسایی نمایند تا از زوایای سیره و سنت و کلام ایشان مایحتاج مادی و معنوی، دنیوی و اخروی بشریت را بیرون کشیده و دردمندان به درمانگری زخمهای ناشی از جهالت انسان پردازند و از این ذخیره لم یزل الهی ارتزاق نمایند چرا که علی رغم همه جفاهایی که آدمی بر خود روا داشته هنوز ذائقه حقیقت جویی و کمال طلبی انسان طالب کوثر بیکران فضائل الهی است.

آری، شناخت بیشتر انسانها از مردی که برای هدایت فرد ابنا بشر ظهور نموده و حتی خود را برای نجات شقی ترین انسانهای عصر خویش به مشقت می افکند لازم و ضروری است چرا که تنها نسخه بشر سرخورده از ماده امروزی اوست، مردی برای همه، زبان خدا برای بشارت و انذار، مخاطب خطاب ربوبی، واسطه ماده و معنا، آنکه به دست خویش نهال پر ثمر ولایت را غرس نمود و کوثر هدایت را جاری ساخت، کتاب معرفتی که ائمه اثنی عشر (ع) هر یک شرحی بر آن آوردند و چراغی فراروی بشریت افروختند، آنکه حتی در روز حساب نیز از سر شفقت، در پی شفاعت عاصیان امت خویش است...

امید است کتاب حاضر (که ترجمه یکی دیگر از مجلدات کتاب الدمعة الساکبة مرحوم بهبهانی) ره (می باشد) افقی جدید از سیره مصطفوی (ص) را فراروی پویندگان حقیقت بگشاید. (۱)

تفسیر لن ترانی موسی به کوه طور

وجه وجیه احمد و اولاد احمد است

ابراهیم سلطانی نسب ۲/۲/۱۳۸۲

در بیان ولادت حضرت خاتم الانبیاء و سیدالاصفیاء

امام المرسلین و فخر عالمین ابی القاسم محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) سرور اولین و آخرین و جریان وفات و بیان بعضی از اوصاف کریمانه و بزرگواریها و معجزات بزرگ آن حضرت که مشتمل بر چند فصل است.

فصل اول

در ذکر نسب، اسماء و القاب مشهور حضرت محمد مصطفی(ص)

در بحار نام و اسامی اجداد آن حضرت بدین شکل آمده: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که نامش شبیه‌المحمد بن هاشم بن عمرو بن عبد مناف بن مغیره بن قصى بن زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادبن اددبن یسمع بن همیسع بن سلامان بن بنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم(ع) (بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغوبن فالغ بن عابرن هود(ع) (بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح(ع) (بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ و آورده‌اند که، اخنوخ همان ادريس(ع) و او پسر باذرن هلایل بن قینان بن انوش بن شیث(ع) (بن هبة الله بن آدم(ع) بود.

مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن لوی بن غالب بود که در ادامه اجداد وی نیز تا آخر آنچه در بالا آمده می‌باشد و گویند: ایشان با چهل و هفت پشت به حضرت آدم(ع) می‌رسند. شیخ صدوق در علل و خصال و معانی الاخبار به اسنادش از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: من شبیه‌ترین مردم به آدم و ابراهیم(ع) از نظر سیرت و صورت هستم و خداوند مرا در بالای عرش به ده اسم نامیده و اوصاف مرا روشن نموده و توضیح داده و از زبان همه رسولان و پیامبرانی که خداوند به سوی قومشان مبعوث نموده مرا وصف و ظهور مرا بشارت داده، خداوند متعال اسم مرا در تورات بالا برد و از میان همه اسماء خود اسمی برای من برگزیده. پس مرا محمد نامید در حالیکه خود خداوند در تورات مرا «أحیه» نام نهاده پس به صفت توحید خویش ابدان امت مرا به آتش جهنم حرام گردانید و مرا در انجیل «احمد» نامید، من در بین اهل آسمان محمود (پسندیده) می‌باشم پس امت مرا از ستایشگران قرار داد و اسم مرا در زبور «ماحی» قرار داد، خداوند عزوجل به وسیله من عبادت بتها را از روی زمین محو نمود و در قرآن مرا «محمد» نامید چرا که من در روز قیامت و حساب و کتاب نزد همه اهل قیامت مورد ستایش قرار می‌گیرم چون هیچ کس جز من در پای میزان نمی‌تواند شفاعت کسی را نزد پروردگار نماید و مرا در قیامت «حاشر» نامید چون مردم را پیش من محشور می‌نماید و مرا «موقف» نامید چرا که من مردم را در برابر و محضر پروردگارم نگاه می‌دارم و مرا «عاقب» نامید چون من آخرین پیامبران هستم و بعد از من پیامبری نخواهد آمد و مرا پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر ملائمت قرار داد و از میان جماعت پیامبران برگزید، من برپاکننده شریعت کامل و جامع هستم و خداوند عزوجل بر من منت نهاد و به من فرمود: ای محمد درود خداوند بر تو باد، بدرستی که من پیامبر هر امت را به لسان ایشان به سویشان مبعوث نمودم ولی تو را برای همه امتهای از سرخ و سیاه و غیره و همه بندگانش مبعوث نمودم و تو را با وحشتی که کسی را یارای پیروزی بر آن نبود یاری کردم و غنیمت را بر تو حلال گرداندم در حالیکه قبل از تو برای هیچ کس آن را حلال نکرده بودم و به تو و امت تو گنجهای عرش خود را عطا کردم که آن فاتحه‌الکتاب و آیات آخر سوره بقره است و همه زمین را برای تو و امت تو پاک و مطهر و سجده‌گاه قرار دادم، بر تو و امت تو تکبیر را ارزانی داشتم و نام و یاد تو را همراه یاد و نام خود قرار دادم تا آنجا که هیچ یک از امت تو نام مرا به زبان نمی‌آورد و مرا یاد نمی‌کند مگر اینکه نام تو را همراه نام من بر زبان جاری می‌سازد. پس خوشحال تو ای محمد و خوشا به حال امت تو.

در علل و امالی و معانی الاخبار به اسناد و راویان معتبر از امام حسن بن علی بن ابیطالب(ع) نقل است که فرمود: عده‌ای از یهودیان به نزد رسول الله(ص) آمده و سؤالاتی نمودند و گفتند: به چه علت محمد را، محمد و احمد و

ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیدند؟ پیامبر فرمود: خداوند مرا محمد نامید، چرا که من در زمین مورد ستایش قرار گرفتم و محمود گردیدم و مرا احمد نامید چرا که در نزد اهل آسمان ستایش شدم و ابوالقاسم نامید چون بدرستیکه خداوند عزوجل روز قیامت آتش را به بخشی تقسیم می کند پس هر کس بر من کافر شود از اولین تا آخرین به آتش داخل می گردد و بهشت را نیز بخشی قرار داده است، هر که به من ایمان بیاورد و به نبوت من اقرار نماید به بهشت داخل می شود و اما خداوند مرا داعی نامید چرا که من مردم را به دین خدای خویش می خوانم و نذیر نامید چرا که هر کس مرا نافرمانی کند به آتش بیم می دهم و بشیر نامید چون هر کسی مرا اطاعت کند به بهشت بشارت می دهم.

در خصال به اسنادش از امام اباجعفر محمدبن علی الباقر(ع) نقل است که فرمود: بدرستیکه برای رسول خدا(ص) ده اسم بود که پنج اسم او از قرآن بود و پنج اسم دیگر از قرآن نبود، اما اسامی قرآنی او عبارتند از: محمد، احمد، عبدالله، یس و نون و آن اسامی که از قرآن نبود عبارتند از: فاتح، خاتم، کافی، مقفی و حاشر.(۲)

در عیون و علل و معانی الأخبار به اسنادش از علی بن الحسین بن علی بن فضال از پدرش نقل است که گفت: از حضرت ابوالحسین امام علی بن موسی الرضا(ع) سؤال کردم: برای چه کنیه نبی خدا(ص) ابی القاسم بود؟ حضرت فرمود: برای اینکه رسول خدا(ص) پسری به نام قاسم داشت برای همین کنیه او ابی القاسم شد، راوی می گوید: عرض کردم: یابن رسول الله(ص) آیا بیشتر از اینکه گفتمی برایم می گویی؟ حضرت فرمود: بله، آنگاه گفت: آیا میدانی که رسول الله(ع) مانند پدر امت خویش است و علی(ع) نیز همانند اوست؟ گفتم: بله، حضرت فرمود: آیا میدانی که علی(ع) تقسیم کننده بهشت و جهنم است؟ عرض کردم: بله، حضرت فرمود: پس برای این به او ابوالقاسم می گفتند که او پدر تقسیم کننده بهشت و جهنم است، عرض کردم: معنای اینکه فرمودید چیست؟ حضرت فرمود: بدرستیکه شفقت و مهربانی پیامبر بر قومش مانند مهربانی پدران بر اولادشان است و برترین قومش علی(ع) است و بعد از پیامبر شفقت و مهربانی علی(ع) بر مسلمانان است که همتای مهربانی پیامبر می باشد برای اینکه او وصی و خلیفه و امام بعد از رسول الله(ص) است برای همین رسول خدا(ص) فرمود: من و علی پدران این قوم هستیم. پیامبر روزی بالای منبر رفت و فرمود: هر کس از دنیا برود و بدهی و حقی بر عهده اش باشد آداء آن بر عهده من است و هر کسی ارثی بجا بگذارد من از پدر و مادرش بر میراث او مقدم هستم و از خود آنها بر ایشان برتری و ترجیح دارم و پس از من علی امیرالمؤمنین(ع) اینچنین است و آنچه که در مورد رسول خدا(ص) جاری است در مورد علی(ع) هم جاری است.

در بحار به اسنادش از زیدبن علی از پدرانش نقل است که گفت: رسول خدا(ص) به علی(ع) فرمود: یا علی این انگشتر را بگیر و آن را بفرست تا بر نگین آن نقش کنند، محمدبن عبدالله، علی(ع) خاتم را گرفت و آن را به حکاک داد و گفت: بر این انگشتر نام محمدبن عبدالله را حک کن. حکاک در هنگام کار دچار اشتباه شد و بر روی انگشتر نوشت محمد رسول الله(ص) امیرالمؤمنین آمد و به او گفت: انگشتر را چه کردی او گفت: اینجاست و آن را به امام داد، حضرت تا نگاهش به نوشته روی انگشتر افتاد فرمود: من نگفته بودم که این کلمه را بنویسی حکاک گفت: درست می فرمایی لکن دستم به اشتباه این کلمه را نوشت، امام با انگشتر به نزد رسول الله(ص) آمد و گفت: یا رسول الله، حکاک آنچه که ما گفته بودیم ننوشته و به اشتباه این کلمه را نوشته است، پس رسول خدا(ص) انگشتر را گرفت و بر آن نگاهی کرد و فرمود: یا علی من محمدبن عبدالله هستم، همچنین من رسول الله هستم و سپس با آن نامه های خود را مهر نمود، صبح فردای آن روز پیامبر وقتی به نگین انگشترش نظاره کرد دید که زیر کلمه محمد رسول الله، حک شده علی ولی الله، پس از این امر تعجب نمود، وقتی جبرئیل به نزد ایشان آمد حضرت

فرمود: ای جبرئیل جریانی بدین صورت اتفاق افتاده است و جبرئیل به آن حضرت گفت: ای محمد تو آنچه خواستی بر روی انگشت خود نوشتی و ما نیز آنچه را که می‌خواستیم در زیر آن نگاه داشتیم.

در بحار از بصائر به اسنادش از کلبی از امام صادق (ع) نقل است که گفت، امام به من فرمود: آیا برای محمد در قرآن اسمی هست؟ راوی می‌گوید عرض کردم: دو اسم یا سه اسم وجود دارد حضرت فرمود: ای کلبی برای او ده اسم در قرآن است: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) و (مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِهِ اسْمُهُ أَحْمَدُ)، (وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ)، (طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى) و (يس وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) و (ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ وَمَا أَنْتَ بِمَجْنُونٍ) و (يا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ) و (يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) و (أَنَا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا) و بدان که ذکر نامی از نامهای محمد (ص) است و ما اهل ذکر هستیم، سپس حضرت فرمود: ای کلبی از آنچه که به فکر می‌رسد سؤال کن، کلبی می‌گوید: وقتی امام چنین گفت، بخدا هرچه از قرآن در خاطر داشتم فراموش کردم و حتی حرفی از آن هم به خاطر نرسید تا از آن سؤال کنم.

در بصائر از مناقب آمده که: خداوند در قرآن محمد رسول الله (ص) را در چهار موضع به این نام خوانده است، (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ) و (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ) و (آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ) و (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ). مؤلف می‌گوید: به اسنادی که قبلاً در باب اسماء و القاب حضرت آوردیم در قرآن خداوند ایشان را به چهار اسم نامیده که برای همه آنها شواهدی از آیات قرآن موجود است و اما اسماء و القابی که اکثر علماء از قرآن استخراج نموده‌اند، غیر از آنچه که تاکنون ذکر شد (به‌طور مثال) عبارتند از: شاهد و شهید، مبشر، بشیر، نذیر، داعی، سراج، منیر، رحمة للعالمین، رسول الله، خاتم النبیین، نبی، امی، نور، نعمت، رؤف، رحیم، منذر، مذکر، شمس، نجم، حم، سماء و تین.

کنیه رسول الله (ص):

همان‌طور که در بحار از مناقب نقل شده است، کنیه‌های حضرت عبارتند از: ابوالقاسم، ابوالطاهر، ابوالطیب، ابوالمساکین، ابوالدترتین، ابوالریحانین و ابوالسبطين.

همچنین آمده که: کنیه ایشان در تورات ابوالأرامل است و جبرئیل هم وقتی که ابراهیم پسر رسول الله (ص) دنیا آمد او را با کنیه اباابراهیم مورد خطاب قرار داد و نیز آنحضرت را ابالقاسم می‌گفتند به‌خاطر اینکه اولین فرزندی که برای ایشان دنیا آمد قاسم بود عده‌ای هم می‌گویند برای این به آنحضرت ابالقاسم می‌گفتند که رسول الله (ص) تقسیم‌کننده بهشت و جهنم است.

صفات رسول الله (ص):

برخی از آنها عبارتند از: راکب الجمل، آکل الذراع، قابل الهدیه، محرّم المیتة، حامل الهراوة، خاتم النبوة.

نسب رسول الله (ص):

عبارتند از: العربی التهامی، الأبطحی، البیثری، المکی، المدنی، القرشی، الهاشمی، المطلبی، از سوی مادر ایشان را الزهری و از سمت دایه‌اش سعدی و از جهت میلاد مکی و از جهت شکوفایی مدنی می‌گفتند.

نور و روح را با هم ممزوج کرد و از آن مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) را خلق نمود. پس ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم آن هنگام که تسبیح گوینده‌ای نبود و او را تقدیس نمودیم هنگامی که هیچ تقدیس کننده‌ای نبود، هنگامی که خداوند متعال خواست تا دست به خلقت عالم بزند نور مرا شکافت و از آن عرش را پدید آورد پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من برتر از عرش است، سپس نور برادر من(علی)ع(ع) را شکافت و از آن ملائکه را پدید آورد پس ملائکه از نور علی(ع) هستند و نور علی(ع) از نور خداست و علی(ع) برتر از ملائک است سپس نور دخترم فاطمه(س) را شکافت و از آن آسمانها و زمین را خلق کرد، پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه(س) است و نور دخترم فاطمه(س) از نور خداست و دخترم فاطمه(س) برتر از آسمانها و زمین است سپس نور پسر من(حسن)ع(ع) را شکافت و از آن خورشید و ماه را خلق کرد پس خورشید و ماه از نور پسر من(حسن)ع(ع) است و نور او از خداست و حسن(ع) برتر از خورشید و ماه است، سپس نور پسر من(حسین)ع(ع) را شکافت و از آن بهشت و حورالعین را پدید آورد و بهشت و حورالعین از نور پسر من(حسین)ع(ع) است و نور پسر من(حسین)ع(ع) از نور خداست و پسر من(حسین)ع(ع) برتر از بهشت و حورالعین است.

ابن بابویه(ره) در علل به اسنادش از معاذبن جبل نقل می‌کند که رسول‌الله(ص) فرمود: همانا خداوند متعال مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) را هفت هزار سال قبل از خلقت دنیا خلق نمود، معاذ می‌گوید عرض کردم: پس شما کجا بودید یا رسول‌الله(ص)؟ حضرت فرمود: ما نزد عرش، خداوند را به حمدش تسبیح و به بزرگی تقدیس می‌نمودیم، معاذ گفت: آن هنگام به چه شکل و صورت بودید؟ حضرت فرمود: ما جلواتی از نور بودیم تا اینکه خداوند عزوجل اراده فرمود و ما را به صورت ستونهایی از نور در آورد سپس ما را در صلب آدم(ع) نهاد و آنگاه ما را از صلب پدران و ارحام مادران خارج ساخت در حالیکه پلیدی و نجاست شرک بر ما نرسید و اصابت نمود و بدنامی و پستی کفر در ما راه نیافت.

عده‌ای از مردم به واسطه ما سعادتمند گردیدند و عده‌ای به خاطر انکار ما شقی شدند، هنگامی که ما در صلب عبدالمطلب نهاده شدیم خداوند آن نور را از صلب او خارج نمود و به دو نیم کرد پس نیمی از آن را در وجود عبدالله و نیم دیگر آن را در وجود ابوطالب نهاد سپس نور من از پدرم به مادرم آمنه و آن نیمه دیگر نور، از ابوطالب به فاطمه بنت اسد انتقال یافت پس من از مادرم آمنه و علی از مادرش فاطمه پدید آمد و جلوه کرد سپس خداوند عزوجل عمودی از نور را به من اعاده نمود و از من دخترم فاطمه(س) به وجود آمد و به علی(ع) عمودی از نور عطا کرد، پس از او حسن و حسین(ع) پدیدار شدند یعنی آن دو نیمه نور که در فرزندان عبدالمطلب دو نیمه شده بود در حسن و حسین(ع) جمع شدند پس نور علی در وجود حسن تبلور یافت و نور من در حسین پدیدار شد و او نیز نور خویش را به امامان از فرزندان من تا روز قیامت منتقل نمود.

شیخ ابوجعفر طوسی(ره) در امالی به اسنادش از انس نقل می‌کند، از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: من و علی بر سمت راست عرش تسبیح خداوند را می‌گفتیم دو هزار سال قبل از اینکه آدم خلق شود پس هنگامی که خداوند آدم(ع) را خلق نمود ما را در صلب او قرار داد سپس نور ما را از صلبی به صلب دیگر در اصلا ب پاک و ارحام مطهر منتقل ساخت تا اینکه به صلب عبدالمطلب وانهاد شدیم و خداوند نور ما را دو قسم کرد، نیمی از آن را در عبدالله و نیمه دیگر را در ابوطالب به ودیعه نهاد و نبوت و پیامبری را در من و امامت و جانشینی و داوری را در علی(ع) قرار داد آنگاه برای ما دو اسم را از اسماء خویش مشتق ساخت پس خداوند محمود است و من محمدم و خداوند اعلی است این هم علی است، پس من برای نبوت و پیامبری آمده‌ام و علی(ع) برای جانشینی و قطعی شدن حق و باطل.

شیخ صدوق(ره) در علل و معانی الأخبار به اسنادش که به أباذر(ره) می‌رسد، نقل می‌کند از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: من و علی بن ابیطالب(ع) از نور واد خلق شدیم و در سمت راست عرش استقرار یافته و خداوند را تسبیح و تقدیس می‌نمودیم دو هزار سال قبل از اینکه آدم(ع) خلق شود، پس هنگامی که خداوند آدم را خلق نمود آن نور را در صلب او قرار داد و هنگامی که او را در بهشت ساکن نمود ما در صلب او بودیم و هنگامی که خواست خداوند را نافرمانی (و ترک اولی) نماید ما در صلب او بودیم و هنگامی که نوح(ع) بر کشتی سوار شد ما در صلب او بودیم و هنگامی ابراهیم(ع) در آتش افتاد ما در صلب او بودیم و همواره خداوند عزوجل ما را از اصلاب طاهره به ارحام مطهره انتقال داد تا اینکه نور وجود ما را در صلب عبدالمطلب قرار داد پس نور ما را دو قسمت کرد، مرا در صلب عبدالله و علی را در صلب ابیطالب قرار داد، در من پیامبری و برکت را و در علی فصاحت و شجاعت را به ودیعه نهاد و از اسماء خویش دو اسم برای ما جدا نمود پس خداوند عرش را فراز آورد نام خداوند محمود و من محمد هستم و نام دیگرش اعلی است و این هم علی است.

در معانی الاخبار به اسنادش از محمد بن حرب هلالی امیر مدینه در خبری طولانی از امام صادق(ع) نقل می‌کند که حضرت فرمود: همانا که محمد و علی(ع) (مانند) نورهایی در محضر پروردگار جل جلاله بودند دو هزار سال قبل از اینکه ذات باری تعالی عالم را خلق کند و هنگامی که ملائکه آن نور را دیدند برای آن نور ریشه‌ای دیدند که از آن شعاعهای درخشانی منشعب شده آنگاه بدرگاه خداوند گفتند: ای خدای ما وای سرور ما این نور چیست؟ خداوند عزوجل به ایشان وحی فرمود: این نور از نور من است، اصل آن نبوت و فرع آن امامت است، نبوت برای عبد من و رسول من محمد است و امامت برای حجت و ولی من علی است و اگر به خاطر وجود این دو نبود عالم را خلق نمی‌کردم.

در بحار مسنداً از امام حسن بن علی(ع) (از رسول خدا) ص نقل است که فرمود: همانا در بهشت چشمه‌ای است که آب آن از غسل شیرین تر است و از کره نرم تر و از برف خنک تر و سردتر و از مشک خوشبو تر است، در آن خاکی است که خداوند عزوجل ما و شیعیان ما را از آن خلق نموده پس هر کسی از آن خاک نباشد از ما و شیعیان ما نیست و آن همان پیمانی است که خداوند عزوجل بر ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) گرفته است. در بصائر از احمد بن حسن بن محبوب از بشر بن ابی عقبه از حضرت اباجعفر امام محمد باقر(ع) و أباعبدالله امام جعفر صادق(ع) نقل کرده است که فرمودند: بدرستی که خداوند محمد(ص) را از سرشت گوهری خلق کرد و او را در زیر عرش قرار داد و از وجود او تراوشاتی پدید آمد پس خداوند سرشت امیرالمؤمنین(ع) را از تراوشات سرشت رسول الله(ص) قرار داد و از وجود امیرالمؤمنین نیز تراوشاتی پدید آمد پس سرشت ما اهل بیت را از چکیده و تراوش وجود امیرالمؤمنین(ع) قرار داد و طینت ما را تراوشاتی است که خداوند سرشت شیعیان ما را از چکیده و تراوش سرشت ما قرار داد، پس قلوب ایشان به سوی ما متمایل است و قلوب ما به سوی ایشان معطوف است همانگونه که پدر به سوی فرزندش متمایل میگردد و ما برای ایشان از هر چیزی بهتر هستیم و ایشان هم برای ما از همه کس اولی تر و نزدیکتر هستند و رسول الله(ص) برای ما از همه کس و همه چیز بهتر است و ما اولی تر و نزدیکتر از همه به او هستیم.

در اکمال الدین به اسنادش از ابی حمزه نقل است که امام علی بن الحسین(ع) می‌فرمود: بدرستی که خداوند عزوجل محمد و علی و یازده امام از نسل او را از نور عظمت خویش آفرید، ارواح ایشان در روشنایی نور او بودند و قبل از اینکه خداوند عالم را بیافریند حق تعالی را عبادت می‌کردند و خداوند عزوجل را تسبیح می‌گفتند، ایشان امامان هدایتگر از آل محمد(ص) هستند.

و باز به همان سند و روایانش از مفضل از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: بدرستی که خداوند تبارک و تعالی چهارده نور را خلق نمود، چهارده هزار سال قبل از اینکه عالم را خلق نماید و آنها ارواح ما هستند، به امام عرض کردند: یابن رسول الله(ص) آن چهارده روح برای چه کسانی است؟ حضرت فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین(ع) و امامان از نسل حسین(ع) (که آخرین ایشان قائم)عج(است آنکه پس از غیبتش قیام خواهند نمود، دجال را می کشد و زمین را از هر ظلم و جور پاک می نماید.

فصل سوم

در بیان تاریخ ولادت رسول الله(ص) و جریانات مربوط به آن و آنچه از معجزات و کرامات و خوابهایی که در آن هنگام واقع شد
مرحوم مجلسی(قدس سره) در بحار آورده است: بدان که همه علمای امامیه مگر اندکی از ایشان متفق القول می گویند که ولادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شد ولی بیشتر اهل سنت قائل هستند که ایشان در دوازدهم ربیع الاول بدنیا آمدند و عده قلیلی از ایشان هم می گویند آنحضرت در ماه مبارک رمضان متولد شدند و اما در روز ولادت ایشان مشهور بین علمای ما و آنچه از اخبار استفاده می شود این است که وجود مقدس نبی مکرم اسلام(ص) در روز جمعه متولد شدند و مشهور بین اهل سنت روز دوشنبه است و نیز بین علمای ما و اهل سنت مشهورترین قول این است که آنحضرت بعد از طلوع فجر بدنیا آمد و نیز گفته اند که هنگام ظهر متولد شد.
جماعتی از مورخین و سیره نویسان آورده اند که هنگام ولادت رسول الله(ص) روز بیستم یا بیست و هشتم یا اول ماه نisan رومی و هفدهم دی ماه به حساب فارسیان در زمان حکومت کسری انوشیروان در سال چهل و دوم حکمرانی اش و هشتصد و هشتاد و دو سال پس از وفات اسکندر فرمانروای روم و در عام الفیل پنجاه و پنج یا پنجاه و چهار سال بعد از واقعه حمله ابرهه به همراه سپاه فیل سواران به کعبه و شکست ایشان بود و نیز گفته اند که ایشان در سالروز آن واقعه بدنیا آمده اند، برخی نیز آورده اند که ایشان سی سال پس از واقعه حمله ابرهه بدنیا آمد و عده ای نیز می گویند که چهل سال پس از آن واقعه بدنیا آمد ولی قول صحیح تر آن است که حضرت رسول(ص) در همان سال عام الفیل بدنیا آمدند. یکی از منجمین به نام ابو معشر بلخی می گوید: طالع ولادت رسول الله(ص) در درجه بیستم از جدی بود هنگامی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در مکان خود در حمل قرار داشت و خورشید در شرف خود در حمل بود و زهره در شرف خود در حوت و عطارد هم در حوت بود و ماه در اول میزان و رأس در جوزاء و ذنب در قوس قرار داشتند.

آن حضرت در خانه ای معروف به دار محمد بن یوسف بدنیا آمد که آن خانه متعلق به پیامبر بود و بعد آن را به عقیل بن ابیطالب بخشید بعدها آن خانه را اولاد محمد بن یوسف برادر حجاج خریده و به خانه خود ضمیمه کرد پس چون دوران حکومت هارون رسید مادرش خیزران آن خانه را گرفت و از خانه های اطراف جدا ساخته و آن را تبدیل به مسجد کرد و هم اکنون آن خانه که تبدیل به مسجد شده موجود و معروف است و مردم آن را زیارت کرده و در آن نماز می خوانند.

شیخ صدوق(ره)، در اکمال از علی بن احمد و او نیز از احمد بن یحیی و او هم از محمد بن اسماعیل از عبدالله بن از عبدالله بن محمد از پدرش از خالد بن الیاس از ابی بکر بن عبدالله بن ابی جهم از پدرش از جدش آورده که: شنیدم ابوطالب از عبدالمطلب نقل می کرد که پدرم عبدالمطلب جریانی را تعریف می کرد و می فرمود: در اتاق خود خوابیده بودم که خوابی دیدم و از آن هراسان شدم، در این هنگام یکی از زنان پیشگوی قریش به نزدیک من آمد در حالیکه من عبایی از خز بر تن داشتم و آن کاهنه با مشت بر شانه من زد و هنگامی که به من نگاه کرد متوجه تغییر در صورت من شد) در آن زمان من بزرگ قوم خویش بودم(آنگاه آن کاهنه ایستاد و گفت: در شأن بزرگ عرب نیست که رنگ چهره اش تغییر کند، آیا از حوادث و وقایع زمانه نگران هستی؟ من به او گفتم: من دیشب در اتاق خویش در خواب بودم و دیدم که گویی درختی بر پشت من رشد کرد و آنقدر بزرگ شد که نوک آن به آسمان سر کشید و شاخه های آن به شرق و غرب عالم کشیده شد و نوری را دیدم که از آن درخشیدن گرفت بطوریکه آن نور هفتاد برابر نورانی تر از نور خورشید بود و دیدم که همه مردم از عرب و غیر عرب به آن سجده می نمایند و هر روز آن درخت بزرگتر و نورانی تر می شود آنگاه دیدم گروهی از مردان قریش می خواهند آن را قطع کنند پس هنگامی که به درخت نزدیک شدند، آنان را مردانی زیبارو آنها را گرفتند و مانند اینکه لباسی را تکان می دهند آنها را تکان داده و پشتشان را شکسته و چشمشهایشان را بیرون آوردند. من دستم را دراز کردم تا شاخه ای از آن شاخه ها را بگیرم که یکی از آن جوانان با فریاد به من گفت: صبر کن! از این درخت چیزی نصیب تو نمی شود، من گفتم: برای چه نصیب من نمی شود در حالیکه درخت از من است، آن جوان گفت: این درخت برای کسانی است که به آن تعلق دارند و آنها نیز به سوی درخت رفتند. من وحشت زده و نالان از خواب پریدم در حالیکه رنگ در چهره ام نمانده بود، در این هنگام دیدم که رنگ چهره آن زن پیشگو تغییر کرده است آنگاه گفت: اگر رؤیای تو درست باشد از صلب تو پسری دنیا خواهد آمد که مالک شرق و غرب عالم می گردد و در میان مردم نبوت می کند و از من دور شد، ابوطالب در حالیکه این جریان را تعریف می کرد محمد(ص) از مجلس خارج شد و ابوطالب گفت: آن درخت بخدا قسم أباالقاسم امین(محمد صلی الله و علیه و اله) است...

ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه(ره) گفت: همانا ابوطالب عموی رسول الله(ص) فردی مؤمن به خدا بود و لیکن برای اینکه بتواند بیشتر آن حضرت را یاری نماید اظهار به شرک می کرد و ایمان خویش را مخفی نگاه می داشت.

و به اسنادش از محمد بن مروان از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: همانا ابوطالب شرک را اظهار و ایمان خویش به خداوند را مخفی می نمود پس هنگامی که زمان وفاتش رسید، خداوند عزوجل به رسول الله(ص) وحی فرمود: از مکه خارج شود که در آنجا هیچ یاری نداری، رسول الله صلی الله و علیه و اله نیز بعد از وفات عمویش ابوطالب به سوی مدینه مهاجرت فرمود.

به همان سند از اصبع بن نباته نقل است که گفت، شنیدم که امیر المؤمنین(ع) می فرماید: بخدا قسم پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز هیچ بتی را نپرستیدند، از حضرت پرسیده شد، پس آنها چه چیز را یا چه کس را عبادت می کردند؟ حضرت فرمود: آنها به سوی کعبه همچون پدرشان ابراهیم(ع) و طبق آئین او نماز می خواندند و پیرو او بودند.

در امالی به اسنادش از ابن عباس نقل است که شنیدم از پدرم عباس که می گفت: وقتی عبدالله برای عبدالمطلب دنیا آمد، ما در صورت او نوری مانند نور خورشید مشاهده کردیم، پدرم گفت: بدرستیکه برای این پسر مقام بزرگی است، آنگاه گفت: شبی در خواب دیدم که از بینی این کودک پرنده ای سفید خارج شد و به پرواز درآمد و از شرق

و غرب گذشت سپس بازگشت و بر بالای خانه کعبه افتاد پس همه قریش درباره او سخن می‌گفتند و در همین میان که مردم درباره او فکر و تأمل می‌نمودند نوری بین آسمان و زمین درخشیدن گرفت و امتداد پیدا کرد تا اینکه مشرق و مغرب عالم را فرا گرفت، چون از خواب بیدار شدم از زن پیشگویی از قبیله بنی مخزوم در این مورد سؤال کردم و او به من گفت: اگر خواب تو درست باشد از صلب پسر عبد الله پسر متولد می‌گردد که اهل شرق و غرب عالم تابع او می‌شوند، این عباس می‌گوید: پدرم گفت: من تلاش کردم تا عبد الله با آمنه ازدواج نماید و آمنه از زیباترین زنان قریش بود. هنگامی که عبد الله از دنیا رفت و آمنه هم رسول الله (ص) را بدنیا آورد به نزد او رفتم وقتی رسول خدا (ص) را دیدیم در صورت او نوری بسیار مشاهده کردم و دیدم که بین دو چشم او می‌درخشد، پس او را در آغوش گرفتم و در صورت او بیشتر خیره شدم و دقت نمودم و از او بوی مشک استشمام می‌نمودم و بر اثر در آغوش گرفتن او از شدت بوی مشک گویی به قطعه‌ای از مشک مبدل شده بودم آنگاه آمنه با من شروع به سخن گفتن نمود و گفت: هنگامی که زمان بدنیا آمدن محمد فرا رسید و کار بر من سخت شد، هم همه و صداهایی می‌شنیدم که به سخن گفتن آدمیان نمی‌ماند، آنگاه پرچی از دیبا بر شاخه‌ای از یاقوت دیدم که بین آسمان و زمین در اهتزاز و حرکت بود سپس نوری دیدم که از سر او تابید و در آسمان بالا رفت و قصرهای سرزمین شام را دیدم، سپس شیر یالداری را دیدم که می‌گذشت و می‌گفت: ای آمنه با ولادت پسر دیگر پیشگویان و ساحران و بُتها رخت برمی‌بندند، آنگاه مرد جوانی را دیدم که کاملترین مردم از حُسن صورت بود و بلند قامت و سفیدرو و خوش لباس بود، و گمان کردم که کسی جز عبدالمطلب نیست که به من نزدیک شده و نوزاد را گرفت و در حالی بر من وارد شد که با او طشتی از طلای زمرد نشان و شانه‌ای از طلا بود، سپس کیسه‌ای از حریر سبز بیرون آورد و در آن را باز کرد و دیدم که در آن پر از عطر سفید است، پس از آن بر بدن نوزاد مالید و آن را به کسی که آنجا همراهش بود داد و او از آن عطر بر شکم کودک مالید و او را به سخن گفتن وادار کرد و با او سخنانی گفت که من نفهمیدم چه می‌گوید فقط این جمله را شنیدم که گفت: در امان و پناه خدا باشید، به تحقیق که خداوند قلب تو را مملو و مالا مال از ایمان و علم و بردباری و یقین و عقل و شجاعت نموده و تو بهترین آدمیان هستی، خوشا بحال آنکه از تو پیروی کند و وای بر آنکه از تو متابعت نکند و تو را مخالفت نماید، سپس کیسه دیگری از جنس حریر سفید بیرون آورد و باز کرد که در آن مهر نبوت قرار داشت پس با آن بین دو کتف محمد (ص) را مهر نمود و گفت: خداوند مرا امر فرمود که در تو از روح القدس بدمم، پس بر نوزاد دمید و لباسی بر تن او کرد و گفت: این لباس نگهدارنده تو و حرز تو از بلاها و آفات دنیوی است، پس ای عباس بدان این چیزی است که من با چشم خود دیدم، عباس گفت: من در این هنگام به آمنه گفتم که جای آن مهر را نشانم بده و او لباس محمد (ص) را به کنار زد و آن لحظه دیدم که مهر نبوت بین دو کتف رسول الله (ص) خورده است، من این جریان را کتمان کردم و از دیگران پنهان داشتم، و کم‌کم جریان را فراموش کردم و بعدها از این ماجرا چیزی به رسول الله (ص) نگفتم تا روزی که به شرف اسلام نائل شدم و آنگاه رسول الله (ص) از آن جریان به من خبر داد.

در بحار آمده که واقعی می‌گوید: در جریان خواستگاری عبد الله بن عبدالمطلب از آمنه بنت وهب، عقیل بن ابی وقاص، چنین سخن را آغاز نمود: بسم الله الرحمن الرحيم، حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که ما را از نسل ابراهیم (ع) و از شجره اسماعیل (ع) و از شاخسار و از ثمره عبد مناف قرار داد (۳) سپس عقیل بن ابی وقاص ثنای خداوند متعال را به نحو شایسته و رسا و به زیباترین کلمات به جای آورد آنگاه ثنای لات و عزی را گفت، (۴) آنگاه نکاح را منعقد ساخت، پس از آن به وهب پدر آمنه نگاه کرد و گفت: ای ابی الوداع (۵) من دختر بزرگوار تو آمنه را به عقد ازدواج پسر سیدمان عبدالمطلب با مهریه چهارهزار درهم و پانصد مثقال طلای سرخ، در آوردم وهب گفت:

به قبول کردم، سپس آن دو یعنی عبدالله و آمنه را به خیر و بزرگی دعا نمود آنگاه وهب دستور داد تا غذا بیاورند، پس غذا آوردند از انواع غذاهای سرد و گرم و شیرین و شور محیا شد و همه حاضران خوردند و نوشیدند، راوی می‌گوید: آنگاه عبدالمطلب به پسرش عبدالله به اندازه هزار درهم، مشک و عنبر و شیرینی و کافور بخشید و وهب هم به اندازه هزار درهم عنبر نثار کرد که موجب شادی بیش از پیش مجلس گردید، واقدی می‌گوید: هنگامی که مجلس به پایان رسید عبدالمطلب به وهب نگاه کرد و گفت: به خدای آسمان قسم که من امروز از زیر این سقف بیرون نمی‌روم مگر اینکه دست پسرم را در دست همسرش بگذارم، وهب هم گفت: چاره‌ای نیست، پس وهب برخاست و نزد همسرش رفت و به او گفت: بدان که عبدالمطلب به خدای آسمان قسم خورده که از زیر این سقف نرود مگر اینکه عبدالله و آمنه را به همدیگر برساند، همسر وهب همان لحظه برخاست و چند نفر از زنان آرایشگر را جمع کرد و به آنها امر کرد تا آمنه را آرایش و زینت کنند، آنها نیز دور آمنه را گرفتند یکی بر دست او نقش می‌زد، آن یکی حنا می‌زد و دیگری گیسوان او را می‌بافت و هنگامی که خورشید به غروب رو نهاد کار ایشان تمام شد پس تختی از چوب خیزران نهادند و آن را با انواع پارچه و دیبای منقوش فرش کرده و پوشاندند و کنیزی بر کنار تخت نشسته بر سر آمنه تاجی نهاد و بر پیشانی‌اش زنجیر جواهر نشان آویخته و بر گردنش گردنبندهایی از مروارید و جواهر نهاده و در دستانش انواع آنگشترها را قرار دادند، آنگاه وهب آمد و به عبدالمطلب گفت: ای سرور من، عروس آماده است، به نزد عروس بیایید، عبدالمطلب به پیش عروسش آمنه آمد، در حالیکه آمنه از زیبایی یکپارچه ماه شده بود، پس عبدالمطلب به نزد تخت او آمد و بین چشمان عروسش را بوسید آنگاه به پسرش عبدالله گفت: پسرم کنار همسرت بر تخت بنشین و با دیدن او خوشحال باش، عبدالله گام برداشت و روی تخت کنار عروسش آمنه نشست و عبدالمطلب از دیدن این صحنه شادمان گردید و پس از آن آمنه به حضرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی(ص) حامله گردید، فردای آن روز که عبدالمطلب پسرش عبدالله را دید متوجه شد که نوری که در بین دو چشم عبدالله بود رفته و فقط به اندازه یک درهم درخشندگی در بین دو چشمش باقی مانده و آن نور به سینه آمنه منتقل شده بود، عبدالمطلب برخاست و به نزد آمنه رفت و به صورت او نظر انداخت و دید که نور صورت او مانند نور جمال عبدالله نیست بلکه بسیار نورانی تر است، پس عبدالمطلب نزد حبیب راهب رفت و از او در این مورد سؤال نمود، حبیب گفت: بدانکه این نور همان خود صاحب نور است که در شکم مادرش قرار گرفته است، عبدالمطلب برخاست و همراهانش نیز با او خارج شدند ولی عبدالله پیش همسرش ماند تا زمانی که زردی رنگ حنا از دستانش زدوده شود، و این کار به خاطر این است که اعراب وقتی ازدواج می‌نمایند و هنگام زفاف به نزد همسرشان می‌روند دستانشان را با حنا خضاب می‌کنند و تا زمانی که رنگ حنا از دستانشان زدوده شود از نزد همسر خود خارج نمی‌شوند، عبدالله چهل روز نزد آمنه بود وقتی به نزد اهل مکه آمد همگان دیدند که نور بین دو چشم عبدالله از جای خود رفته است، پس عبدالمطلب به نزد حبیب راهب آمد و از او در این مورد سؤال کرد و او پاسخ داد که یکماه است که فرزند عبدالله (یعنی رسول الله صلی الله علیه و اله) در رحم مادرش قرار گرفته است، در این زمان بود که کوهها و درختان و آسمانها برخی‌شان به برخی دیگر تبریک می‌گفتند و بشارت می‌دادند و می‌گفتند: بدرستیکه محمد(ص) در رحم مادرش آمنه جای گرفته و یکماه است که این مهم به وقوع رسیده، آن زمان کوهها و دریاها و آسمانها و طبقات زمین از این جریان خشنود گردیده و شادمانی نمودند در همین وقت بود که نامه‌ای از یثرب به عبدالمطلب رسید و به او خبر دادند که فاطمه دختر عبدالمطلب از دنیا رفته است و در آن نامه آمده بود که از او اموال بسیار زیاد و با ارزشی به جای مانده است، پس عبدالمطلب به پسرش عبدالله گفت: پسرم چاره‌ای نیست جز اینکه همراه من به یثرب بیایی، عبدالله با پدرش مسافرت نمود و به شهر وارد شد و عبدالمطلب ارث دخترش را

گرفت پس از ده روز که آنها وارد شهر یثرب شده بودند عبدالله به شدت بیمار شد و بیشتر از پانزده روز زنده نماند و چون روز شانزدهم شد عبدالله وفات نمود و پدرش روی قبر او قبه‌ای بزرگ با گچ و آجر ساخت، آنگاه به مکه بازگشت و بزرگان قریش و بنی‌هاشم به استقبال او آمد وقتی خبر فوت عبدالله به آمنه رسید بسیار گریست و گیسوان خویش را پریشان نمود و کُند و بر صورتش لطمه زد و گریبان خود را چاک داد عبدالمطلب وقتی احوال آمنه را دید با نوازش و مهربانی قلب او را تسکین داد و به او هزار درهم نقره داد و به او تاج جواهرنشان که عبد مناف به برخی از دخترانش میداد، عطا نمود و او گفت: ای آمنه غمگین مباش که تونزد من گرانقدر و بزرگی به خاطر فرزندی که در رحم خویش داری، ناراحت مباش پس او نیز خاموش شد و دلش آرام گرفت.

واقدی می‌گوید: هنگامی که ماه دوم حمل رسول‌الله(ص) (در رحم مادرش آمنه شد) خداوند تعالی به منادی امر کرد تا در آسمانها و زمین به ملائکه ندا دهد که: برای محمد(ص) (و آمنه) به برکت وجود پیامبر صلی‌الله و علیه و اله (همواره استغفار نمایند).

واقدی می‌گوید: وقتی ماه سوم حمل رسول‌الله(ص) (در رحم مادرش) شد، در این میان ابوقحافه از شام باز می‌گشت، هنگامی که به نزدیک مکه رسید شترش سر خود را بر زمین به حالت سجده گذاشت در آن لحظه ابوقحافه ترکه چوبی در دست داشت پس ناچه را به شدت و به دردناکترین حالت مضروب ساخت ولی شتر سرش را بالا نیاورد، ابوقحافه گفت: من تاکنون شتری را ندیده‌ام که صاحبش را ترک کند و نافرمانی او را نماید در این هنگامی منادی ندا داد: ابوقحافه ناچه‌ات را به خاطر اینکه نافرمانی تو را می‌کند مضروب نکن مگر نمی‌بینی کوه و دریا و درختان) به جز آدمیان (برای خداوند سجده می‌کنند، ابوقحافه گفت: ای منادی آنها برای چه چنین می‌کنند؟

گفت: بدانکه پیامبر اکنون سه ماه است که به امر خداوند در رحم مادرش وجود و تکوین یافته، ابوقحافه پرسید: او چه وقت دنیا می‌آید؟ گفت: اگر خدا بخواهد خواهی دید، ای ابوقحافه وای بر بندگان و پرستشگران تنها از شمشیر او و یارانش، ابوقحافه گفت: ساعتی توقف نمودم تا اینکه ناچه سر از زمین برداشت و من به سوی عبدالمطلب آمدم و جریان تعریف کردم.

واقدی می‌گوید: هنگامی که ماه چهارم حمل رسول‌الله(ص) شد، مرد زاهدی در راه رفتن به طائف بود، او صومعه‌ای در نزدیکی مکه) به فاصله یک روز راه رفتن) داشت. روای می‌گوید: پس آن زاهد که نامش حبیب بود از صومعه خارج شد و به نزد بعضی از دوستانش در مکه آمد هنگامی که به نزدیکی مکه (ارض موقوف) رسید ناگهان دید کودکی پیشانی‌اش را بر زمین گذاشته و با سر سجده نموده است، حبیب می‌گوید: به سوی او رفتم و نشستم او را گرفتم و خواستم که از جایش بلند کنم که ناگاه منادی ندا داد که: ای حبیب او را رها کن، مگر نمی‌بینی که همه مخلوقات از خشکی و دریا و دشت و کوه به شکرانه اینکه پیامبر پاک نهاد رضی، مرضی، اکنون پنج ماه در رحم مادرش به سر می‌برد خداوند را سجده نموده‌اند، این کودک هم به خداوند سجده کرده. حبیب گفت: من از پیش آن کودک راه افتادم و به مکه داخل شدم و جریان را برای عبدالمطلب بازگو کردم آنگاه او گفت: این جریان و اسم پیامبر موعود را کتمان کن و از دیگران پوشیده مدار که او دشمنانی دارد، آنگاه حبیب به صومعه خود بازگشت هنگامی که به آنجا رسید صومعه شروع به لرزیدن نمود و آرام نگرفت وقتی که حبیب به محل عبادت و محراب خود رسید دید که بر آن محراب و محراب همه راهبان نوشته شد: ای اهل دیر و صومعه به خدا و رسولش محمدبن عبدالله(ص) ایمان بیاورید که بزودی دنیا خواهد آمد، پس خوشا به حال آنانکه به خدا ایمان بیاورند که از رستگاران هستند و وای بر کسی که بخدا کفر بورزد که از اشیاء خواهد بود، حبیب می‌گوید: من گفتم به چشم اطاعت می‌کنم بدرستی که من مؤمن بخدا و تبعیت کننده‌ای غیر منکر هستم.

واقدی می‌گوید: هنگامی که ماه ششم حمل رسول‌الله(ص) شد در همان ایام روزی اهل مدینه و یمن برای برپایی مراسم عید از شهرها بیرون رفتند و رسم اعراب این بود که شش روز در سال به مناسبت عید از شهر بیرون رفته و نزد درخت بزرگی به نام ذات‌انواط می‌رفتند (و این درخت همانی است که خداوند در کتابش از آن یاد کرده آنجا که می‌فرماید: وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ أُخْرَى) مردم نزد آن درخت می‌رفتند و می‌خوردند و می‌آشامیدند و شادی می‌کردند و به آن درخت تقرب می‌جستند در همین اثنا از میان درخت ندای بلندی برخاست و منادی گفت: ای اهل یمن، ای اهل یمامه، ای کسانی که خدایان دست ساخته خود را عبادت می‌کنید و بر بُتها سجده می‌نمایید: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ كَانَ زَهُوقًا) آگاه باشید که حق آمد و باطل رفت و بدرستی که باطل رفتنی است، ای مردم (بت پرست) زمان هلاک شما فرا رسیده و مرگ فرا روی شماست و زمان آه و ناله و زاری و افغان شما بت پرستان نزدیک است، راوی می‌گوید: مردم با شنیدن این ندا ناله کنان پراکنده شدند و با بهت و حیرت و تعجب از این ماجرا به منازل خویش بازگشتند.

واقدی می‌گوید: هنگامی که ماه هفتم حمل رسول‌الله(ص) شد، در همان ایام مردی به نام سواربن قارب به نزد عبدالمطلب آمد و گفت: آگاه باش ای ابالحارث(۶) دیشب بین خواب و بیداری بودم که دیدم درهای آسمان گشوده شد و ملائکه به زمین نازل شدند در حالیکه با ایشان لباسهایی رنگارنگ بود و می‌گفتند: زمین را زینت کنی که به زودی شخصی دنیا خواهد آمد که نامش احمد است او نوه عبدالمطلب است، او فرستاده خداوند به زمین و به همه مرم از سیاه و سرخ و زرد و کوچک و بزرگ و مرد و زن است، او صاحب شمشیر برنده و تیر شکافنده است، من از یکی از ملائک پرسیدم: این فرد کیست که درباره او سخن می‌گویید؟ او گفت: ای وای بر تو (او را نمی‌شناسی) او محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است، آنگاه سواربن قارب گفت: این جریانی بود که دیدم، عبدالمطلب به او گفت: این رؤیا را از دیگران مخفی کن و به کسی از آن خبر مده تا ببینم چه خواهد شد. واقدی می‌گوید: هنگامی که نه ماه از تکوین وجود مقدس رسول‌الله(ص) در رحم مادرشان گذشت خداوند به ملائکه همه آسمانها امر فرمود تا به زمین فرود بیایند، پس ده هزار فرشته که هر یک از آنها چراغی به دست داشت که مشتعل و نورافشان بودند بدون اینکه روغنی داشته باشند و بر هر چراغ نوشته شده بود (لا إله إلا الله، مُحَمَّد رسول الله) که هر عرب با سواد آن را خواند، آنگاه اطراف مکه در بیابانهای مجاور توقف نمودند در این هنگام منادی ندا داد: این نور محمد رسول‌الله(ص) است مردم و شاهدان این جریان را به عبدالمطلب اطلاع دادند و او امر کرد که این جریان را برای کسی بازگو نکنند تا زمان آن فرا برسد.

واقدی می‌گوید: هنگامی که نه ماه بر رسول‌الله(ص) تمام و کامل شد آمنه مادر رسول‌الله به مادرش «بَرَّة» نظاره کرد و گفت: مادر جان دوست دارم به داخل خانه بروم و ساعتی بیاد همسرم عبدالله بگیرم و به یاد صورت زیبای او و جوانی اش اشک بریزم و با خود خلوت نمایم پس کسی بر من داخل نشود، مادر آمنه به او گفت: ای آمنه برو و گریه کن که حق داری اشک بریزی، آمنه به تنهایی وارد خانه شد و نشست و شروع به گریستن نمود در مقابل او شمعی روشن بود و در دستش دوک ریسندهی از جنس آبنوس بود که بر آن قطعه‌ای عقیق قرار داشت. آمنه گریه می‌کرد و در فراق شوهرش عبدالله مرثیه سرایی و نوحه‌گری می‌کرد تا اینکه درد زایمان او شروع شد پس از جا برخاست و به سوی در رفت تا آن را باز کند ولی در باز نشد، به جای خود بازگشت و گفت: ای وای از تنهایی، در این هنگام درد او بیشتر شد و زمان وضع حمل رسید، در این حال او چیزی نفهمید تا اینکه سقف اتاق شکافته شد و از بالا چهار حوری پایین آمدند و خانه از نور صورت ایشان روشن شد و به آمنه گفتند: ناراحت مباش و نترس که ما به نزد تو آمده‌ایم تا به تو خدمت نماییم و از وضع حمل بیمناک مباش، پس یکی از حوریان در سمت راست آمنه

دیگری در سمت چپ و یکی در مقابل و یکی در پشت او نشستند، در این زمان آمنه به آرامی به خواب رفت و خوابید. ابن عباس می گوید: هرگز این چنین نبود که مادر کودک در هنگام تولد فرزندش و خروج او از شکمش در خواب باشد، وقتی مادر پیامبر صلی الله و علیه و اله بیدار شد دید که محمد(ص) متولد شده بود و در پایین پای مادرش بود که پیشانی اش را به حال سجده بر خدا به زمین گذاشت سپس دو انگشت وسط و سبابه اش را به آسمان بلند کرد و فرمود: لا إله إلا الله.

واقعی می گوید: رسول الله(ص) در شب جمعه قبل از طلوع فجر در هفدهم ربیع الاول بدنیا آمد در سالی که نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات حضرت آدم(ع) گذشته بود.

واقعی می گوید: مادرش آمنه به صورت رسول الله(ص) نظاره کرد و دید که بر چشمانش سرمه کشیده شد و بر پیشانی و چانه اش نقش زده شد است، از جمال پیامبر صلی الله علیه و اله نوری ساطع شده که ظلمت شب را روشن نموده.

آنگاه سقف خانه بالا رفت و شکافت و آمنه بواسطه نور روی رسول الله(ص) همه مناظر زیبا را دید و قصرها را با حرمها و اندرونی شان دید، در آن شب بیست و چهار ستون از ایوان کسری شکست و فرو ریخت و در آن شب آتش آتشکده فارس خاموش شد و در آن شب برقی فروزان در همه خانه ها و اتاقهای اهل ایمان در دنیا بالا رفت، در خانه ها و اتاقهای کسانی خداوند تعالی با علم خویش می دانست که ایشان به خدا و رسولش(ص) ایمان می آورند و این نور در خانه های اهل کفر به امر خدا درخشنده نگردید و در شرق و غرب عالم هیچ بُتی نماند مگر اینکه با صورت به زمین افتاد و به حال خواری با پیشانی نقش زمین شده بود و همه اینها به خاطر عظمت رسول الله صلی الله و علیه و اله بود.

مؤلف می گوید: در احتجاج ذیل حدیث طولانی در گفتگوی حضرت امیرالمؤمنین(ع) با بعضی از یهود در باب معجزات رسول الله(ص) و فضائل بسیار ایشان عباراتی بدین لفظ آمده که، مردی یهودی به امام علی(ع) گفت: مگر محمد مانند عیسی بن مریم است که شما گمان می کنید و می گوئید که او میان گهواره در کودکی سخن می گوید، امام به او فرمود: همانا که چنین است، محمد(ع) از رحم مادرش بیرون آمد و دست چپش را بر زمین گذاشت و دست راستش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را به توحید حرکت داد و از دهان او نوری پدید آمد که بواسطه آن اهل مکه قصرهای بصری در شام و اطراف و اکناف آنرا و قصرهای سرخ در سرزمین یمن و اطراف آنرا و قصرهای سفید در سرزمین فارس و اصطخر و بلاد اطراف آنرا دیدند. همه دنیا در شب ولادت نبی خدا صلی الله و علیه و اله روشن شد تا آنجا که جن و انس و شیاطین هراسناک شدند و گفتند: در زمین اتفاق بزرگی رخ داده، و می دیدند که ملائکه در شب میلاد بلا و پایین می روند و تسبیح حضرت حق را به جای می آورند و ستارگان از جای خود حرکت کرده و به هم اصابت می نمودند و همه اینها علائم میلاد رسول الله(ص) بود، ابلیس هم با دیدن این وقایع عجیب در آن شب خواست که به آسمانهای بالاتر برود زیرا در آن زمان او به آسمان سوم رانده شده و آنجا ساکن بود و شیاطینی که استراق سمع می نمودند با دیدن این عجایب خواستند که به آسمانها بالاتر رفته و استراق سمع کنند اما در این هنگام همه آنها از رفتن به آسمانها بالاتر منع شده و با تیرها و شهابهای آتشین رانده شدند و همه اینها دلایلی بر نبوت رسول الله(ص) می باشد. (۷)

در بحار از واقعی نقل است که: وقتی حضرت محمد(ص) بدنیا آمد حوریان او را گرفتند و در پارچه ای پیچیده و در آغوش مادرش آمنه قرار دادند و به بهشت بازگشتند و به ملائکه آسمانها خبر ولادت پیامبر(ص) را دادند، جبرئیل و میکائیل نازل شده و به صورت و شکل آدمیان در غالب دو جوان وارد خانه آمنه شدند، جبرئیل طشتی از

طلا به همراه داشت و میکائیل آبریزی از عقیق سرخ در دست داشت، جبرئیل رسول الله (ص) را گرفت و شروع به شستن او نمود و میکائیل آب بر بدن مبارک او می ریخت و آن دو رسول الله (ص) را شستند، آمنه در گوشه اتاق خوابیده بود و با هراس و تعجب نظاره گر بود، جبرئیل به او گفت: ای آمنه ما پسر تو را برای پاکی از نجاست نشستیم چون او هرگز به نجاست آلوده نمی گردد بلکه ما او را از ظلمات رحم تو پاک نمودیم و شستیم، وقتی شستشوی محمد (ص) تمام شد چشمان او را سرمه کشیدند و بر پیشانی اش بوسيله جوهری از مشک و عنبر که به همراه داشتند نقش زدند و گرد کافور بر سر او مالیدند، آمنه گفت: در این هنگام همه و صدایی از پشت در شنیدم پس جبرئیل به سوی در رفت و نگاهی کرد و به داخل خانه بازگشت و گفت: ملائکه آسمانهای هفتگانه می خواهند بر پیامبر (ص) سلام کنند، در این هنگام خانه بزرگ شد و ملائکه گروه گروه به نزد او آمده و بر او سلام نمودند و گفتند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدُ... واقدی می گوید: در این هنگام آمنه از جای خود برخاست و در خانه را باز کرد و فریاد بلندی کشید و از هوش رفت، وقتی به هوش آمد مادرش بره و پدرش وهب را صدا زد و گفت: وای بر شما، شما کجا هستید که ببینید چه بر من گذشت، پسرم بدنیا آمده و چنین و چنان شد و آنچه که دیده بود برای ایشان بازگو کرد، وهب ایستاد و غلامش را صدا زد و به او گفت: به نزد عبدالمطلب برو و به او بشارت ولادت فرزندش را بده، در آن هنگام اهل مکه بر بام خانه هایشان رفته بودند و به وقایع عجیبی که در حال رخ دادن بود نظاره می کردند و نمی دانستند که چه شده، عبدالمطلب نیز به همراه اولادش بر بام خانه اش رفته بود و هیچ اطلاعی از جریانات بوقوع پیوسته نداشت تا اینکه غلام وهب در خانه او را زد و به نزد عبدالمطلب آمد و گفت: سرورم مژده بده که آمنه وضع حمل نموده، فرزندی پسر بدنیا آورده و مژدگانی از او طلب نمود، عبدالمطلب گفت: من می دانستم که این وقایع عجیب که امشب رخ داد براهین و دلائلی برای ولادت فرزندم است، پس عبدالمطلب با فرزندانش به سوی آمنه رفت و همگی با دیدن این صحنه ها متعجب بود.

در بحار شیخ ابوالحسن البکری استاد شهید ثانی (ره) در کتابش به نام کتاب الأنوار آورده که، بزرگان و گذشتگان ما و راویان این حدیث آورده اند که: هنگامی که ماهها یکی پس از دیگری بر آمنه می گذشت و می شنید که منادی از آسمان چنین ندا می دهد، بر حبیب خدا چنین گذشت و چنان شد (۸)، در شب و روز هاتفی بر آمنه ندا می کرد و مژده و خبری به او می داد و آمنه نیز این جریانات را برای همسرش عبدالله تعریف می کرد، آمنه می گوید که، عبدالله هم به من گفت: وقایعی که برایت پیش آمده از همگان مخفی و پوشیده بدار، در ماه ششم آمنه احساس سنگینی نمی کرد، وقتی که ماه هفتم شد عبدالمطلب پسرش عبدالله را خواست و به او گفت: پسرم ولادت فرزند آمنه نزدیک است و ما می خواهیم که ولیمه و میهمانی بدهیم ولی چیزی از لوازم آن را نداریم، پس به یثرب برو و هر چه که برای اینکار مورد نیاز است بخر، عبدالله در زمان تعیین شده از مکه خارج شد و به یثرب مسافرت کرد ولی از گردش چرخ زمانه و حوادث ایام از دنیا رفت و خبر وفات او به مکه رسید و این جریان بسیار برای خانواده او اهل مکه سنگین و بزرگ نمود و همه اهل مکه از شنیدن این خبر گریستند و همه جای مکه را ماتم و حزن و اندوه فرا گرفته بود و پدرش عبدالمطلب و آمنه و برادران عبدالله برای او نوحه گری و مرثیه سرایی می کردند و این مصیب بسیار بزرگ و دردناک بود. هنگامی که ماه نهم حمل رسول الله (ص) شد خداوند اراده نموده که پیامبر دنیا بیاید ولی هیچ اثری از وضع حمل و آنچه در این هنگام برای زنان رخ می دهد در آمنه نبود، او با خود می گفت: وضع حمل من چگونه خواهد بود، هیچ یک از خانواده ام از حال من خبر ندارد، در آن زمان آمنه در خانه تنها بود، در همین بین که او مشغول به حال خود بود که ناگاه صدای عظیمی شنیدم و از این صدا ترسید.

در همین زمان پرنده سفیدی به داخل خانه آمد و با بالهایش شکم او را نوازش نمود پس با این عمل همه ترس و اندوهی که در وجود آمنه بود فرو ریخت. آمنه مشغول احوال خود بود که دید چندین زن بلند قامت که از آنها بوی مشک و عنبر به مشام می‌رسید وارد خانه شدند آنها با پارچه‌هایی قدیمی بر صورت خود نقاب زده بودند و آن پارچه‌های سرخ که به جهت نقاب بر صورت زده بودند بسیار ظریف و گرانبه‌قیمت بود و به دستانشان جامه‌هایی از بلور سفید بود. آمنه می‌گوید، آن زنان به من گفتند: ای آمنه از این شربت بنوش، هنگامی که از آن شربت نوشیدم صورتم بسیار نورانی شد و نور بسیار آن در اطراف پراکنده شده و درخشندگی بسیار گرفت، آنگاه گفتم: از کجا و چگونه به نزد من آمدید در حالیکه من در خانه را قفل کرده بودم؟ آمنه هر چه به ایشان نگاه کرد هیچ یک از آنها را نشناخت سپس یکی از آن زنان به او گفت: ای آمنه از این شربت بنوش و مژده باد تو را که فرزندان سرور اولین و آخرین محمد مصطفی(ص) است، آمنه می‌گوید: در این هنگام شنیدم که گوینده‌ای چنین می‌سراید:

صلی الآله و کلُّ عبد صالح
والطیبون علی السراج الواضح
المصطفیٰ خیر الأنام محمد
الظاهر العلم الضیاء اللائح
زین الإمام المصطفیٰ علم الهدی
الصادق البرّ التقی النَّاصح
صلی علیه الله ما هب الصبا
ریح کما صاح الحمام النائح

سپس آن زنان بهشتی برخاسته و بیرون رفتند، آمنه می‌گوید: در این هنگام دیدم که بین آسمان و زمین پارچه‌ها و لباسهایی از دیبای رنگارنگ در حال اهتزاز و فرو آمدن است و شنیدم که گوینده‌ای می‌گوید: این پارچه‌های و لباسها را بگیر و از دید مردم و حسودان مخفی نما بدرستی که فرزندان از اولیاء پروردگار عالمین است، آمنه می‌گوید: در این زمان بی‌قراری و اضطراب بر من داخل شد در حالیکه من در میان بالهای ملائکه مستور بودم ناگاه دیدم که منادی نزول کرد و شنیدم که صدای تسبیح و تقدیس و تکبیر مختلف و بی‌شمار می‌آید و آن هنگام هیچ کس جز من در خانه نبود در همین حال من با خود گفتم که: آیا من خوابم یا بیدارم که ناگهان نوری برخاست و برای اهل آسمان و زمین درخشید تا اینکه سقف خانه شکافت و من متعجبانه صدای تسبیح ملائکه را می‌شنیدم و در این حال فرزندان محمد(ص) را بدنیا آوردم. هنگامی که به زمین فرود آمد به سوی کعبه سجده نمود و دستش را به سوی آسمان مانند کسی که بدرگاه خدای خویش تضرع و زاری می‌کند بلند کرد و در این زمان از داخل خانه صدای بلندی شنیدم که چنین می‌سرود:

کم آیه من أجله ظهرت فما
تخفی و زادت فی الأنام ظهوراً
و رآته آمنه یسبح ساجداً
عند الولادة للسماء مشیراً

آمنه می‌گوید: صداهای گوناگونی شنیدم و در این حال ابر سفیدی پایین آمد و فرزندان را در برگرفت و از برابر دیدگانم غایب نمود و چون دیگر او را ندیدم از ترس فقدان او فریاد کشیدم و ناله کردم که در اینحال شنیدم گوینده‌ای به من می‌گوید: نترس و منادی دیگری گفت: محمد را به طواف و گردش در مشرق و مغرب زمین و

خشکی و دریا و کوههای آن بردند که او را به جَنیان و انسان نشان داده تا او را بشناسند، آمنه می گوید: بین غیب شدن محمد از برابر دیدگانم و بازگشت او سریعتر از یک چشم بر هم زدن بود (کنایه از سرعت بازگشت رسول الله صلی الله و علیه و اله است) پس هنگامی که نوزادم حاضر شد ملائکه با او به سوی من آمدند و او را به آغوش من دادند در حالیکه او را در پارچه‌ای سفید از پشم پیچیده بودند و ختنه شده و خوشبو و معطر شده بود و بر سر او روغنی معطر مالیده شده بود و سه کلید در دست داشت، مردی بالای سر او ایستاده بود و می گفت: محمد کلیدهای پیروزی و نبوت و کعبه را در دست دارد. در این بین من هم در میان هاله ابری دیگر قرار گرفته بودم که از اولی بزرگتر بود و در آنحال صدای تسبیح و تکان خوردن بالهای ملائکه را می شنیدم پس فرود آمدم و فرزندم را گرفتم و به آغوش کشیدم، چشمانم مملو از اشک شد و دلم شکست، در اینحال منادی گفت: با محمد به دور مولد پیامبران طواف کنید و او را بر دیگر پیامبران و فرستادگان نشان دهید و به او خلوص آدم و رأفت نوح و حلم ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف و صبر ایوب و صوت داوود و زهد یحیی و کرم عیسی و شجاعت موسی و جمیع اخلاق پیامبران (علیهم السلام) را عطا نمایید. آمنه می گوید: فرزندم محمد را دیدم در حالیکه حریر سفید بسیار پیچیده‌ای در دست داشت و از آن آب بیرون می آمد و منادی می گفت: دنیا در قبضه محمد است و هیچ چیزی نمانده مگر اینکه در ید قدرت و قبضه اوست، آمنه می گوید: در این هنگام سه نفر به نزد من آمدند و نور صورتشان چنان درخشان بود که گویی می خواست چشمها را کور کند، در دست یکی از آنها آفتابه‌ای از نقره و در دست دیگری طشتی از زبرجد سبز بود، پس طشت را در مقابل محمد قرار داد و گفت: ای حبیب خدا هر چه می خواهی اختیار کن، آمنه می گوید: پس نگاه کردم به مکانی که او می خواست چیزی از آن بگیرد (یعنی به طشت نگاه کردم) آن هنگام او وسط طشت طلا را اختیار نمود پس شنیدم که گوینده گفت: محمد کعبه و اطراف آنرا اختیار نموده آنگاه دیدم که در دست نفر سوم از آنها حریری در هم پیچیده بود و مَهْری که نور آن آسمان را مانند خورشید روشن کرده بود سپس صاحب طشت فرزندم را گرفت و سه بار با آفتابه بر روی او آب ریخت و بین دو کتف او به مَهر نبوت مَهْهُور شد سپس او را زیر بالهایش گرفت و او را از دیدگانم مخفی نمود، آن فرشته رضوان خزانه دار بهشت بود وقتی فرزندم را از زیر بالهایش بیرون آورد در گوش او چیزی گفت که من نفهمیدم و روی او را بوسید و گفت: ای محمد مژده باد تو را که تو سرور اولین و آخرین و شفاعت کننده ایشان در روز جزا هستی آنگاه فرشتگان خارج شدند و فرزندم را ترک کردند.

پس از آن سه بیرق دیدم که یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری بر کعبه نصب شده، خداوند پرده‌ها را از برابر دیدگانم کنار زد و دیدم که آن بیرقها در کجا نصب شده‌اند، آن بیرقها از نور بودند که بین آسمان و زمین مانند کمانی از ابر ایستاده بودند.

آمنه می گوید: آنگاه دیدم که ابری سفید از آسمان به پایین آمد و فرزندم را در برگرفت و به مدت طولانی او را از نظر پنهان کرد و من او را ندیدم پس دلم برای او پر کشید و بین من و او فاصله افتاد گویی آنچه که برای من اتفاق افتاده بود در خواب می دیدم در این حال بودم که او را به من بازگرداندند و دیدم که بر چشمانش سرمه کشیده‌اند و او را در حریر بهشتی قنداق کرده‌اند و از او بوی مشک دل‌انگیز می آید.

عبدالمطلب می گوید: در ساعتی که رسول الله صلی الله و علیه و اله در آن زمان متولد شد ما دور کعبه در حال طواف بودیم در این هنگام مشاهده کردیم که بتها فرو افتاده و فرو پاشیدند و بُت بزرگی با صورت به زمین خورد و شنیدم که منادی می گفت: هم اکنون آمنه رسول الله ص (را بدنیا آورد پس هنگامی که دیدم چه بر سر بُتها آمد زبانم بند آمد و به لکنت زبان افتادم و مبهوت شدم و گویی قلبم از حرکت ایستاد بطوریکه نتوانستم حتی یک کلام سخن

بگویم، به سرعت از باب بنی شبیه خارج شدم و دیدم که گویی کوههای صفا و مروه از خوشحالی در حال شادی و رقص هستند و همان لحظه به سرعت رفتم تا اینکه به نزدیکی منزل آمنه رسیدم و دیدم که ابری سفید خانه او را در برگرفته است پس نزدیک در خانه شدم در این حال بوی مشک معطر و عنبر می آمد و به هر گوشه که می رفتم رایحه خوش و معطر فضا را پر کرده بود، به نزد آمنه داخل شدم و دیدم که ایستاده و هیچ اثری از زایمان در او نیست، گفتم: فرزندت کجاست، می خواهی او را ببینم؟ گفت: بین من و او حایل شده اند و او را از نظر من پنهان کردند و در این هنگام شنیدم که منادی می گوید: برای فرزندت نگران مباش که بعد از سه روز به تو بازگردانده می شود، پس عبدالمطلب شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت: همین الان پسر من را به نزد من بیاور و الا تو را با شمشیر خواهم زد و از بین خواهم بُرد پس آمنه گفت: آنها با فرزندم به این اتفاق رفتند سپس اتفاق را نشان داد، عبدالمطلب می گوید: خواستم به آن اتفاق بروم که ناگاه شخصی از داخل آن خانه مقابل من آمد و گویی که مانند نخلی بلند و استوار بود و من ترسناک تر از او تا آن زمان ندیده بودم و در دستش شمشیری بود و به من گفت: باز گرد که تو و غیر تو را به این مکان راهی نیست تا اینکه زیارت ملائکه و دیدار ایشان با محمد صلی الله و علیه و اله تمام شود، عبدالمطلب می گوید: پس هراسناک از دیدن آن صحنه های دهشت آور خارج شدم. راوی حدیث می گوید: از راویان معتبر به ما رسیده است که در ساعتی که رسول الله (ص) در آن متولد شد شیاطین طغیانگر از آسمانها رانده شدند و آنها هم هراسناک گریختند برخی از آنها از هوش رفته و برخی دیگر از ترس مردمند و برخی در آن شب تکه تکه شده و کشته شدند.

هنگامی که سه روز از ولادت حضرت سپری شد جدش عبدالمطلب بر او وارد شد و چون به او نظر نمود روی او را بوسید و گفت: ستایش خداوندی را که تو را برای ما بدنیا آورد همانگونه که به آمدن تو وعده داده بود، پس از امروز هیچ هراسی از مرگ ندارم سپس او را به آمنه داد، آنگاه محمد (ص) در آغوش مادر برای او و جدش عبدالمطلب شادی می کرد و می خندید، گویی که علی رغم گذشتن سه روز از ولادتش یک سال است که بدنیا آمده، عبدالمطلب گفت: ای آمنه از فرزندم محافظت و مراقبت نما، که در آینده از شأن عظیم و مقام رفیعی برخوردار خواهد بود. در آن زمان مردم از همه اطراف و اکناف و راههای دور نزد عبدالمطلب آمده و به او تهنیت و تبریک می گفتند و زنان نیز به نزد آمنه آمدند و به او گفتند: چرا کسی را به دنبال ما نفرستادی تا تو را در هنگام ولادت فرزندت یاری و کمک کنیم، در این حال بوی مشک و عنبر برخواسته و مشام ایشان را نوازش داد، پرسیدند این بوی خوش از چیست؟ پاسخ دادند که این بوی خوش فرزند تازه متولد شده آمنه است، زنان قابله به فکر خودشان آمدند تا ناف محمد (ص) را ببرند ولی دیدند که ناف او بریده است، پس به آمنه گفتند: کسی تو را در وضع حمل کمک کرده است یا اینکه تو خودت ناف نوزادت را بُریده ای؟ آمنه به ایشان گفت: بخدا قسم من ندیدم او را مگر در همین حالی که شما می بینید، پس قابله ها از این امر تعجب نمودند و بعد از آن نیز قابله ها به نزد آمنه آمدند و فرزندش را دیدند در حالیکه چشمانش سُرمه کشیده و قنناق شده بود و از این امر متعجب شدند.

هنگامی که هفت روز از ولادت محمد (ص) گذشت عبدالمطلب گوسفندها و شترهای بسیاری ذبح نمود و نحر کرد و به مردم سه روز ولیمه داد و میهمانی بسیار بزرگی برپا نمود، آنگاه دایه ای طلب نمود و از او خواست که فرزندش را به روش و عادت اهل مکه تربیت نماید.

در بحار از کافی به اسنادش آمده که از امام صادق (ع) از پدرش محمد بن علی (ع) نقل شده که حضرت فرمود: روز هفتم پس از ولادت رسول الله (ص) ابوطالب گوسفندی عقیقه نمود و ولیمه داد و آل ابوطالب را دعوت نمود، آنها

گفتند: این ولیمه و عقیقه برای چیست؟ ابوطالب گفت: این ولیمه و عقیقه احمد است، گفتند: برای چه او را احمد نام نهادی؟ گفت: او را احمد نامیدم به خاطر ستایش اهل آسمان و زمین از او. در بحار از مناقب از ابان بن بطة نقل است که گفت: حضرت رسول (ص) سنت شده و ناف بریده دنیا آمده بود، این جریان را نزد جدش عبدالمطلب نقل کردند او نیز فرمود: برای اینکه برای فرزندم محمد (ص) شأن و رتبه‌ای والا است.

ابن بابویه (ره) در عیون به اسنادش که به حضرت ابوعبدالله الحسین بن علی (ع) می‌رسد در خبر شامی که از امام علی (ع) سؤال می‌کرد نقل نموده که از امیرالمؤمنین (ع) سؤال کرد، خداوند عزوجل کدام یک از انبیاء (ع) را سنت شده خلق کرد و دنیا آورد؟ حضرت فرمود: خداوند عزوجل آدم و فرزندش شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی (ع) و محمد (ص) را سنت شده دنیا آورد. از ابن بابویه (ره) در امالی اش از احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش از جدش از ابان بن عثمان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: ابلیس (لعنه الله) از میان آسمانهای هفتگانه عبور می‌کرد و در آنها تردد داشت هنگامی که عیسی (ع) دنیا آمد از سه آسمان رانده شد و در آنها راه نداشت ولی در چهار آسمان دیگر رفت و آمد می‌کرد، پس چون رسول الله (ص) دنیا آمد از همه هفت آسمان رانده شده و با ستارها او را هدف قرار داده و می‌زدند. قریش می‌گوید: این روز همان روز است که ما از اهل کتاب که آن را ذکر کرده‌اند شنیده‌ام، عمرو بن امیة که از پیش‌گویان اهل جاهلیت بود گفت: به این ستارگان که با آنها هدایت می‌شوید و راه خود را پیدا می‌کنید و زمان زمستان و تابستان را می‌فهمید نگاه کنید اگر به این ستارگان تیراندازی شود و آنها هدف قرار گیرند آن روز هنگام از بین رفتن همه عالم فرا رسیده است و اگر آنها ثابت باشند و غیر آنها هدف قرار گیرند امری مهم اتفاق خواهد افتاد.

صبح روزی که پیامبر (ص) دنیا آمد هیچ بُتی نبود مگر اینکه با صورت به زمین افتاده بود و در آن شب (یعنی شب تولد پیامبر) ص (ایوان کسری به لرزه درآمد و چهارده ستون از آن فرو ریخت و دریاچه ساوه خشک شد و سرزمین سماوة در آب فرو رفت و آتش آتشکده فارس که هزار سال روشن بود در آن شب خاموش شد. در شب میلاد رسول الله (ص) موبد موبدان در خواب دید که شتری سرکش پیشاپیش گروهی شتر عربی از دجله گذشتند و در بلاد خود به زمین فرو رفتند و طاق کسری از وسط دو نیم شد و در آن شب نوری از سمت حجاز در آسمان منتشر شد تا اینکه انعکاس آن به مشرق عالم رسید و تخت هیچ پادشاهی از فرمانروایان نماند مگر اینکه صبح فردای آن شب واژگون شده بود و در آن روز همه پادشاهان لال شده و توان سخن گفتن نداشتند، علم کاهنان و پیشگویان از بین رفت و جادوی ساحران باطل شد و هیچ پیشگویی در عرب نماند الا اینکه از یارانش پنهان گشت و قریش در میان اعراب بزرگ و گرانقدر شد و آن را آل الله نامیدند چون در بیت الله الحرام بودند.

آمنه گفت: همانا بخدا وقتی پسر من دنیا آمد دست بر زمین گذاشت (زمین را به دو نیم کرد) سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و به آن نگاه کرد سپس نوری از من خارج شد که همه چیز را روشن کرد و در آن روشنایی دیدم که منادی می‌گوید: بدرستی که تو فرزندی دنیا آوردی که سرور مردم است و او را محمد می‌نامند، آنگاه عبدالمطلب به نزد محمد (ص) آمد تا او را ببیند پس برای او سخنان آمنه را بازگو کردند و عبدالمطلب هم نوزاد را در آغوش کشید و او را به روی سینه‌اش گرفت و گفت: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که این پسر پاک و زیبا را به من عطا فرمود که در گاهواره سرور و سید کودکان و فرزندان است، سپس عبدالمطلب او را با ارکان کعبه تبرک نمود تا آسیبی و چشم‌زخمی به او نرسد و در آن حال اشعاری سرود.

در بحار از واقعی نقل است که: در آن هنگام عبدالمطلب روبروی در خانه کعبه ایستاد در حالیکه رسول الله (ص) بر روی دستش بود چنین سرود:

الحمد لله الذي أعطاني
هذا الغلام الطيب الارداني
قدسا في المهد على الغلمان
أعيذه بالبيت ذي الأركان
حتى اربه مبلغ الغشاني
أعيذه من كل ذي شان
من حاسد ذي طرف العينان

در پایان خبری که قبلاً ذکر شد آمده که: ابلیس فریادی کشید و شیاطین را فراخواند پس آنها دور او جمع شدند و گفتند: ای سرور ما چه باعث شده که چنین فریاد بکشی؟ ابلیس گفت: ای وای بر شما نمی دانید دیشب در آسمان و زمین چه روی داد، به تحقیق که در زمین واقعه بزرگی رخ داده است که از هنگام معراج عیسی بن مریم تا کنون چنین واقعه ای رخ نداده، بیرون بروید و ببینید این اتفاقی که افتاده چیست؟ شیاطین متفرق شدند و پس از مدتی بازگشتند و جمع شدند و گفتند ما چیزی نیافتیم.

ابلیس گفت: من خود می روم تا ببینم چه شده، سپس به دنیا رفته و در سراسر آن گشت تا اینکه به مکه و حرم کعبه رسید و دید که ملائکه دور حرم و خانه خدا را گرفته و از آنجا محافظت می کنند، ابلیس رفت که به داخل حرم برود و چون به نزدیک حرم رسید فرشتگان نگهبان بر سر او فریاد کشیدند و مانع او شدند او هم بازگشت، سپس خود را به صورت یک گنجشک درآورد و از سمت حری وارد شد، جبرئیل او را دید و به او گفت: خداوند تو را نابود سازد و لعنت خدا بر تو باد، ابلیس به جبرئیل گفت: من یک سؤال از تو دارم ای جبرئیل دیشب در زمین چه اتفاقی افتاده؟ جبرئیل به او گفت: محمد، دیشب محمد پیامبر آخر الزمان به دنیا آمده، ابلیس به جبرئیل گفت: آیا در او وجودش برای من هم نصیبی یا راهی هست؟ گفت: خیر، گفت: آیا در امت او برای من راهی هست، جبرئیل گفت: بله، ابلیس گفت: به همین هم راضی هستم.

تتمه:

این بابویه در امالی از محمد بن موسی بن متوکل از علی بن ابراهیم بن هاشم از محمد بن سنان از زیاد بن منذر از لیث بن سعد نقل کرد که گفت: نزد معاویه به کعب گفتم: ولادت پیامبر را چگونه یافتی؟ آیا آن وقایعی که در تولد او رخ داد در زمان ولادت فرزندان او هم به قوع پیوست؟ آیا شما همانچه در ولادت پیامبر دیدید در زمان ولادت اولاد او نیز یافتید؟ کعب نظاره ای به معاویه کرد تا ببیند او در چه حالی است، آنگاه گویی خداوند به زبان معاویه انداخت که بگویند: بیا ای ابا اسحاق (کنیه کعب) خداوند تو را رحمت نماید بگو چه می دانی؟ کعب گفت: من هفتاد دو کتاب از کتبی که از آسمان نازل شده مطالعه نمودم و همه صحیفه های دانیال نبی (ع) را خوانده ام و در همه آنها جریان ولادت پیامبر (ص) و اولادش را یافتم. همانا نام او معروف و مشهور است بدرستی که هیچ پیامبری بدینا نیامده که ملائکه هنگام ولادت او به زمین نازل شود مگر عیسی و احمد (صلوات الله علیها) و حجابهای بهشت برای هیچ یک از بنی آدم کنار نرفت مگر مریم مادر عیسی (ع) و آمنه مادر محمد (ص) و از علائم حمل رسول خدا (ص) این بود که در شبی که هنگام وضع حمل مادرش آمنه شد منادر در آسمانهای هفتگانه ندا داد که: ای اهالی آسمانهای هفتگانه بشارت باد شما را که امشب، شب ولادت احمد است و در طبقات زمین و همه اکناف آن و حتی همه

دریاها همین ندا داده شد، بطوریکه در آن هنگام هیچ جنبنده‌ای که در زمین می‌جنبید و هیچ پرنده‌ای که در هوا پرواز می‌کرد نبود مگر اینکه دانست زمان ولادت رسول‌الله(ص) فرا رسیده و در بهشت در شب ولادت ایشان هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از لؤلؤ و مروارید بنا شد و گفته شد که اینها قصرهای ولادت هستند و بهشت تزئین و زینت شد به بهشت امر شد: عجله کن و تکان بخور و خود را زینت کن همانا پیامبر اولیا و دوستان تو متولد شد، و بهشت آن هنگام از این خبر خندید و تا قیامت خندان خواهد ماند.

همچنین شنیده‌ام که در آن هنگام هیچ کوهی نبود مگر اینکه به دیگر کوهها بشارت می‌داد و می‌گفت: لاله الا الله و همه کوهها برای کوه ابوقبیس خضوع و خشوع می‌نمودند به خاطر حضرت محمد(ص) و درختان چهل روز خداوند را با شاخه‌ها و میوه‌های خویش تقدیس می‌نمودند به خاطر خوشحالی از ولادت پیامبر(ص)، و بین آسمان و زمین هفتاد ستون از نورهای مختلف نصب گردید که هیچیک شبیه دیگری نبود، آدم(ع) را به خاطر فرزندش محمد(ص) شاد باش گفتند از این رو در خوبی و نیکویی آن را چندین برابر افزودند و تلخی مرگی را که آدم(ع) چشیده بود از او زایل شد و نیز به من رسیده است که هنگام ولادت پیامبر کوثر در بهشت به جوشش افتاد و تکان خورد و از آب خویش بر هفتصد هزار قصر از قصرهای بهشت که از در و یاقوت بود پاشید و ارزانی نمود به خاطر ولادت محمد(ص) و ابلیس مورد نکوهش و سرزنش قرار گرفت و بر بدن او قفل و زنجیر زده شد و بمدت چهل روز در قلعه‌ای زندانی شد و تخت او غرق شده و از بین رفت و همه بتها در شب میلاد رسول‌الله(ص) واژگون شده و فریاد همه‌های بپا خواست، از کعبه در آن شب صدایی برخاست که می‌گفت: ای آل قریش به تحقیق که پیامبری اندازگر به سوی شما آمد که عزت ابدی و رحمت و بخشش بزرگ با اوست و او آخرین نفر از پیامبران است. در برخی کتب یافتیم که فرزندان رسول‌الله(ص) بهترین مردم پس از او هستند و تا زمانی که از فرزندان رسول‌الله(ص) کسی در دنیا در میان مردم وجود دارد و در رفت و آمد است مردم همواره از عذاب الهی در امان هستند پس معاویه گفت: ای ابا اسحاق عترت و فرزندان رسول‌الله(ص) چه کسانی هستند؟ کعب گفت: فرزندان فاطمه(س)، معاویه ناراحت شد و در صورتش حالت عبوسی پدیدار شد و لبانش می‌گزید و با ریشش بازی می‌کرد، پس کعب گفت: ما اوصاف فرزندان آن دو عزیز را یافتیم و دانستیم که آن دو عزیز شهید خواهند شد و آن دو عزیز او دو جگرگوشه فاطمه(س) هستند، که بدترین و شرورترین مخلوقات آنها را خواهند کشت. معاویه گفت: چه کسی آنها را می‌کشد؟ کعب گفت: مردی از قریش، پس معاویه از جای خود برخاست و گفت: اگر می‌خواهید برخیزید پس ما نیز برخوایستیم.

فصل چهارم

در بیان بعضی از معجزات رسول‌الله(ص) و ذکر اقسام آن که در چند مقام آمده است
مقام اول: در بیان جمع معجزات رسول خدا(ص)
در بحار از مناقب آمده که برای رسول خدا(ص) معجزاتی بود که جز او هیچ یک از انبیاء چنین معجزاتی نداشتند، آورده‌اند که آنحضرت چهارهزار و چهارصد معجزه داشته و نیز آورده‌اند که سه هزار معجزه بوده است که چهار

دسته را شامل می‌شود، معجزاتی که قبل از میلاد حضرت رخ داد، معجزات بعد از ولادت، معجزات بعد از بعثت و معجزات بعد از وفات که قوی‌ترین و ماندگارترین آنها قرآن است به دلایل ذیل:

اول: معجزات همه پیامبران اغلب موافق با احوال عصر و زمان خویش است، همانگونه که خداوند حضرت موسی(ع) را در زمانی مبعوث نمود که جادوگری رایج بود پس او با انداختن عصایش همه جادوها را باطل کرد و عصای او سحر ساحران را بلعید و آن عصا را بر دریای نیل زد و دریا شکافت و خشک شد و بنی‌اسرائیل از آن گذشتند و عصای خود را تبدیل به ماری بزرگ نمود پس همه ساحران از تعجب نفسهایشان بند آمد و همه کافران ذلیل شدند و در زمان بعثت حضرت عیسی(ع) مردم و قوم او طیب بودند و در این امر مهارت بسیار داشتند، خداوند نیز عیسی(ع) را مبعوث کرد با معجزه شفا دادن بیماران و زنده کردن مُردگان که از این عمل همه طبیبان مات و مبهوت شدند و خردمندان سرگشته و حیران گردیدند و مردم عصر محمد(ص) بلیغ و فصیح بودند و شعر و ادبیات را خوب می‌دانستند پس خداوند محمد(ص) را با معجزه قرآن مبعوث کرد و با خلاصه‌گویی و معجزاتی که در آن نهفته بود فُصحاء در مواجهه با آن عاجز شدند و سخنوران در برابر آن خاضع و مطیع گشتند و شعرا در عمق آن فرو ماندند که در برابر قرآن عاجزتر و ناتوان‌تر بودند.

دوم: همانا معجزه در هر قومی به حسب فهم و قدرت درک و عقل و ذهن ایشان ظهور می‌یابد، مثلاً بنی‌اسرائیل (قوم موسی و عیسی(ع)) (کُنْد فهم و کم هوش و بی‌استعداد بودند برای همین هیچ سخن فصیح و هیچ معنای تازه‌ای از آنها نقل نشده و در دست مورخین نیست و در تاریخ نیامده ولی اعراب جزء باهوشترین و گیراترین و تیزهوشترین مردم بودند پس معجزه قرآن به‌خاطر درک خوب و سریع ایشان اختصاص به اعراب یافت، چون مختص هر قومی آن چیزی است که طبع ایشان بر آن است.

سوم: معجزه قرآن در همه اعصار باقی و پابرجاست و در همه سرزمینها و اطراف و اکناف عالم پراکنده شده است و اعجاز آن همیشگی است و روشن‌ترین معجزات و از دیگران بارزتر و خاصتر است و در همه سرزمینهای شرق و غرب عالم گسترده و منتشر شده است، قرن به قرن و عصر بعد از عصر، تا آنجا که اقوام و ملل منقرض می‌شوند ولی ذره‌ای از تأثیر قرآن کاسته نمی‌شود و همواره در تزیُّد و فزونی است و هیچ کس را یارای مقابله و مخالفت با آن نیست.

در الخرائج و الجرائج آمده که: همانا برای هر عضوی از اعضای رسول‌الله(ص) معجزه‌ای است، معجزه سر مبارک حضرت این بود که همواره ابری بر سر حضرت سایه می‌افکند و همیشه بالای سر حضرت بود، معجزه چشمان حضرت این بود که پشت سر خود را می‌دید همانگونه روبرویش را می‌بیند، معجزه گوشهای حضرت این بود که صداها را در خواب می‌شنید همانگونه که در بیداری استماع می‌فرمود، معجزه زبانش این بود که زبان همه چیز را می‌دانست مثلاً حضرت به آهویی فرمود: من که هستم؟ و او هم گفت: تو رسول خدا هستی، معجزه دستانش اینکه از بین انگشتانش آب روان می‌گشت و معجزه پاهایش این بود که مثلاً جابر چاهی داشت که آب آن تلخ بود پس به پیامبر از این امر شکایت نمود، حضرت پاهایش را در طشتی با آب شست و امر کرد که آب داخل طشت را به داخل آن چاه بریزند پس همین کار را کردند و آب آن چاه شیرین و گوارا شد و معجزه دیگر اینکه ایشان سنت شده بدنی آمدند و معجزه بدن حضرت اینکه سایه ایشان هیچگاه بر زمین نمی‌افتاد زیرا ایشان تماماً نور بودند و برای نور سایه‌ای نیست و معجزه پشت حضرت اینکه مهر پیامبری بر کتف حضرت خورده و چنین نوشته بود: لَالَهُ الْاَلَلَهُ، مُحَمَّدًا رَسُوْلُ الْاَلَلَهُ.

ابو یعقوب در تفسیر الامام آورده که، به امام عرض کردم: آیا برای رسول الله (ص) و امیرالمؤمنین (ع) معجزاتی مثل معجزات موسی (ع) ظاهر می‌شد؟ امام (ع) فرمود: علی (ع) مانند خود رسول الله (ص) است پس معجزات رسول الله (ص) نیز معجزات علی (ع) است، و معجزات علی (ع)، معجزات رسول الله (ص) است، و هیچ معجزه‌ای نیست که خداوند به موسی (ع) و دیگر انبیاء داده باشد مگر اینکه خداوند مثل آن یا برتر و بزرگتر از آن را به ایشان عطا فرموده است. معجزه عصا:

که برای موسی (ع) بود و به ماری بزرگ تبدیل می‌شد و هرآنچه که ساحران عصا و طناب انداخته بودند بلعید ولی برای محمد (ص) معجزه‌ای بالاتر رخ داد اینگونه که گروهی از یهودیان نزد محمد (ص) آمده و از او سئوالاتی کرده و با او مجادله نمودند و از هیچ چیزی سؤال نکردند و هیچ مسئله‌ای را مطرح نکردند مگر اینکه به بهترین وجه رسول الله (ص) جواب آن را می‌داد پس آن یهودیان به حضرت گفتند: ای محمد اگر تو پیامبر هستی برای ما عصایی مانند عصای موسی بیاور و رسول الله (ص) فرمود: من عصایی بهتر و برتر از عصای موسی (ص) می‌آورم چون معجزه من تا قیامت پس از من باقی می‌ماند و به دشمنان و مخالفان متعرض می‌گردد و هیچ یک از آنها هرگز قادر نیستند حتی با یک سوره از آن مخالفت و مقابله نمایند، عصای موسی (ع) از بین رفت و پس از موسی (ع) باقی نماند، پس بیازمایید همانگونه که قرآن باقی می‌ماند و آنرا آزمایش می‌کنند و می‌آزمایند، سپس من چیزی برای شما خواهم آورد که برتر و عجیب‌تر از عصای موسی (ع) باشد، یهودیان گفتند: بیاور، حضرت فرمود: همانا موسی (ع) عصای دست خویش را می‌انداخت و کافران قبطی می‌گفتند: در این عصا حيله و نیرنگی نهفته است، بدرستی که خداوند تعالی برای محمد چوبهایی را به مارهای فراوان تبدیل خواهد کرد به گونه‌ای که او آن چوبها را حتی لمس هم نمی‌کند و هیچ ماری را ظاهر نمی‌کند، هنگامی که به خانه‌هایتان باز می‌گردید و شب هنگام در فلان خانه دور یکدیگر جمع می‌شوید خداوند همه تیرهای سقف خانه‌تان را به افعیهای بسیاری تبدیل می‌کند (و تیرهای سقف آن خانه بیشتر از صد هزار تیر چوبی بود) پس آن افعیها به سوی چهارنفر از شما می‌آیند و آنها را می‌کشند و بقیه شما از ترس تا صبح فردای آن روز بیهوش می‌شوید، یهودیان نزد شما می‌آیند و شما جریان را برایشان تعریف می‌کنید و آنها آنچه را که در برابر دیدگان شما اتفاق افتاد تصدیق نمی‌کنند و آنها نیز شب هنگام آن مارها را می‌بینند همانگونه که شما شب گذشته‌اش دیده بودند پس عده‌ای هم از ایشان خواهند مرد و جمعی از ایشان هم دیوانه و متوهم می‌گردند و بیشتر آنها از هوش می‌روند. راوی می‌گوید: به خدایی که محمد (ص) را به حق به پیامبری مبعوث نمود همه آن جماعت در مقابل رسول الله (ص) خندیدند و از او خجالت نکشیدند و نترسیدند و برخی‌شان به دیگری می‌گفتند، ببینید چه ادعایی می‌کند و چگونه از حد خود تجاوز می‌نماید پس رسول الله (ص) فرمود: اگر الآن می‌خندید به زودی خواهید گریست و از مشاهده آنچه که به شما خبر داده‌ام متحیر خواهید ماند، پس هر کس از شما با دیدن این صحنه‌ها ترسید و بر جانش و از مرگ هراسناک و ناتوان شد این چنین بگوید: (اللَّهُمَّ بَجَاهِ مُحَمَّدِ الَّذِي اصْطَفَيْتَهُ وَ عَلِيٍّ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ وَ أَوْلِيَاءِهِمُ الَّذِينَ مِنْ سَلَمَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَاجْتَبَيْتَهُ، لَمَّا قَوَّيْتَنِي عَلَيَّ مَا أَرَى) پس هر کس در آنجا بمیرد از آنانکه دوستش داشته و زندگی او را می‌خواهند وقتی این دعا را برای او بخوانند خداوند او را زنده می‌کند و او را نیرو می‌بخشد.

راوی می‌گوید: همه یهودیان باز گشتند و در آن موضع و مکان قرارشان جمع شدند و حضرت محمد (ص) و سخنانش که گفته بود تیرهای سقف خانه‌شان به افعی تبدیل خواهد شد را به مسخره و استهزاء گرفتند (پس در این حال صدای حرکتی از سقف را شنیدند، و ناگاه دیدند که تیرهای چوبی سقف به مارها و افعیهای زیادی تبدیل شده‌اند و سرهایشان را از سقف پایین آورده و برگردانده‌اند و به سوی ایشان آمدند پس هنگامی که یکی از آن

افعیها به آنها رسید چمبره زد و به سوی لوازمی که در خانه بود رفت و هر چه از کوزه‌ها و ظروف و نردبان و سندیلیها و چوب و هاون و درها را به یکباره بلعید و همان بلایی که رسول‌الله(ص) فرموده بود به سرشان آمد، چهار نفر از ایشان از دنیا رفتند و عده‌ای از ایشان هم دیوانه شدند و عده‌ای هم که بر جانشان ترسیدند دعایی که رسول‌الله(ص) فرموده بودند خواندند و به همین خاطر دل‌هایشان استوار شد پس عده‌ای شان به نزد جسد چهار نفری که از دنیا رفته بودند آمده و دوباره دعای رسول‌الله(ص) خواندند، آنها هم زنده شده و برخاستند وقتی همگی آنها این صحنه‌ها را دیدند گفتند: این دعایی که محمد گفته بود اجابت شد همانا که او مردی راستگو و صادق است اگرچه تصدیق نبوت او بر ما سنگین است، آیا این دعا را نخوانیم تا بواسطه آن ایمان را بر زبان جاری ساخته و او را تصدیق نماییم و قلوب خویش را به اطاعت اوامر و نواهی او درآوریم؟ و بواسطه آن دعایی که رسول‌الله(ص) به آنها آموزش داده بود ایمان آوردند و خداوند قلوب ایشان را به نور ایمان پاک و مطهر نمود و کفر را از وجودشان زائل ساخت، پس به خداوند و رسولش ایمان آوردند، هنگامی که صبح فردای آن روز رسید دیگر یهودیان هم در آن مکان اجتماع نمودند و تیرهای سقف به مارهای بزرگ تبدیل شدند همانگونه که قبلاً مبدل شدند پس یهودیان شاهد بودند و متحیر و بهت زده نظاره می‌کردند عده‌ای از آنها از ترس جان باختند و تیره روزی بر دیگران غلبه شد. و اما معجزه دست:

برای حضرت محمد(ص) این معجزه مانند معجزات دیگر پیامبران که با دست انجام می‌دادند بلکه هزار بار بالاتر و بیشتر از آن اتفاق افتاد بدین صورت که گاهی رسول‌الله(ص) دوست داشت که حسن و حسین(ع) نزد او بیایند در حالیکه آنها نزد خانه و خانواده خود بودند و آن زمان شب هنگام بود و ظلمت شب همه جا را فرا گرفته بود پس رسول‌الله(ص) از همان مکانی که بود ندا می‌داد ای ابا محمد ای ابا عبدالله به نزد من بیایید و آنها با وجود دوری مکان و فاصله با رسول‌الله(ص) به حضرت روی می‌آوردند و صدای حضرت به ایشان می‌رسید آنگاه رسول‌خدا(ص) به انگشت صبابه‌اش می‌فرمود اینچنین آنها را از در خانه‌شان تا اینجا راهنمایی کن پس انگشت حضرت چنان روش می‌شد که راه خانه رسول‌الله(ص) را برای حسن و حسین(ع) بهتر از روشنایی ماه و خورشید روش کرده و آن دو عزیز به نزد پیامبر آمدند و انگشت صبابه حضرت به حال اوّل خود بازگشت. هنگامی که آن حضرت از دیدار و مصاحبه با عزیزانش کامروا و مشعوف شد و فرمود: عزیزانم به خانه بازگردید و بعد به انگشت صبابه خویش فرمود: راه را برای ایشان روشن نما و باز انگشت حضرت راه بازگشت ایشان را روشن‌تر از نور افشانی ماه و خورشید می‌نمود چنانکه نور آن انگشت ایشان را تا بازگشت به موضعشان احاطه می‌نمود سپس به حال اوّل خویش باز می‌گشت.

و اما معجزه طوفان:

که خداوند متعال آن را بر قبطیان نازل نموده بود، خداوند مانند آنرا بر گروهی از مشرکین به نشانه معجزه محمد فرستاد بدین گونه که، مردی از اصحاب رسول‌الله(ص) که به او ثابت‌بن افلح می‌گفتند، در بعضی از جنگ‌ها عده‌ای از مردان مشرکین را از پای درآورده بود.

همسر یکی از مشرکین که به دست ثابت‌بن افلح کشته شده بود نذر کرد تا (او را بوسیله‌ای به قتل رسانده و) در کاسه سر او شراب بنوشد، وقتی که جنگ احد واقع شد و در آنروز اتفاق افتاد آنچه که واقع شد، ثابت کشته شد و همراه کشتگان مسلمانان در گوشه‌ای از میدان کارزار بروی زمین افتاده بود، پس آن زن به نزد ابوسفیان آمد و از او خواست تا مردی را با غلام او به سوی محلی که ثابت‌بن افلح کشته و بر زمین افتاده بود بفرستد تا سر او را بریده و

به نزد او بیاورند و او نیز به نذرش عمل کرده و در جمعه سر او شراب بنوشد وقتی غلام آن زن خبر کشته شدن ثابت را برای آن زن آورد او غلام را آزاد کرد و کنیزی که داشت به او بخشید پس آن زن از ابوسفیان درخواست کمک نمود و او نیز دویست نفر از یاران نیرومند و سربازان خویش را در نیمه شب به سوی آن مقتول فرستاد تا سر او را بریده و بیاورند پس سربازان براه افتادند که ناگاه بادی آمد و جنازه آن مرد را به سرازیری چرخاند، سربازان نیز به دنبال جنازه رفتند تا سر او را از بدنش جدا کنند که این مرتبه بارانی پیوسته و بسیار زیاد شروع به باریدن کرد و همه آن دویست نفر را غرق کرد و هیچ یک از سربازان نتوانستند به جنازه ثابت‌ابن‌افلح برسند و درنگی نماید و هیچ چشم زخمی یا اثری از ایشان به پیکر او نرسید، خداوند آن زن کافر را از آنچه قصد نموده بود منع کرد و این معجزه حضرت محمد(ص) بزرگتر از طوفان نازل شده بر قبطیان بود.

و اما معجزه ملخ:

که بر بنی اسرائیل فرستاده شد، خداوند بسیار بزرگتر و عجیب‌تر آن را بر دشمنان محمد(ص) فرستاد و آن فرستادن ملخهایی بود که دشمنان حضرت را خوردند (در حالیکه ملخهای عذاب در زمان حضرت موسی(ع) مردان قبطی را نخورده بلکه زراعتهای ایشان را خوردند) جریان از این قرار بود که رسول‌الله(ص) در یکی از سفرهایشان به شام رفتند، در این سفر دویست نفر از یهودیان هنگام خروجش از مدینه به عنوان استقبال تا مکه همراه او بودند و می‌خواستند حضرت را به قتل برسانند زیرا می‌ترسیدند که خداوند دولت یهود را به دست محمد(ص) از بین برده و نابود سازد پس اراده نمودند تا او را به قتل برسانند و چون حضرت در قافله بود به ایشان جسارت ننمودند، هنگامی که پیامبر برای حاجتی از قافله جدا شد و بسیار دور رفت یهودیان نیز به دنبال حضرت راه افتادند و او را با شمشیرهای برهنه احاطه نمودند، در این زمان خداوند عزوجل از زیر پای پیامبر و از میان ماسه‌ها، ملخهای بسیاری بیرون آورد که یهودیان از دیدن آنها به هراس افتاد و رسول‌الله(ص) پس از انجام حاجت خویش به سوی قافله بازگشت در حالیکه ملخها آن یهودیان را می‌خوردند، اهل قافله با دیدن رسول‌الله(ص) گفتند: جماعتی که به دنبال تو بیرون آمدند چه شدند، هیچیک از آنها هنوز بازنگشتند؟ حضرت فرمود: آنها آمدند تا مرا به قتل برسانند و خداوند عزوجل ملخهایی را بر آنها مسلط ساخت اگر می‌خواهید ببینید و آنها را ببینید.

بعضی از آنها مرده و برخی در حال مرگ بودند و ملخها در حال خوردن آن دشمنان خدا بودند و هنوز اهل کاروان بازنگشته بودند و نظاره‌شان به این صحنه‌ها تمام نشده بود که ملخها به جایی که از آنجا بیرون آمده بودند بازگشتند در حالیکه هیچ اثری از دشمنان رسول‌الله(ص) نمانده بود.

و اما معجزه حشرات و کُنه:

خداوند قدرت خویش را به دشمنان پیامبر با فرستادن کُنه و از بین بردن آنها به وسیله این حشره نشان داد، داستان بدین ترتیب بود که وقتی رسول‌الله(ص) به مدینه آمد و امر رسالت خویش را آشکار ساخت و به واسطه این امر قدر و منزلت فزونی یافته و مقامش رفیع شد، برای اصحابش از امتحاناتی که خداوند عزوجل از انبیاء(ع) بعمل می‌آورد سخن می‌گفت و از صبر ایشان در بندگی خداوند و آزاری که در این راه متحمل می‌شدند جریاناتی را بیان می‌کرد. در بین یکی از سخنانش فرمود: بین رکن و مقام قبر هفتاد پیامبر خداست که جز به رنج و گرسنگی و کُنه نمرندند،

وقتی این سخن را برخی از منافقین یهود و بعضی از سرکشان یاغیان قریش شنیدند با یکدیگر به توافق رسیدند تا حضرت را با شمشیرهایشان به قتل رسانده و او را به دیگر انبیاء(ع) ملحق نمایند تا دیگر دروغ نگوید! قرار شد یک روز وقتی رسول الله(ص) را خارج از مدینه تنها یافتند، دویست نفر او را احاطه کنند و آنگاه به قتل برسانند. روزی رسول الله(ص) از مدینه خارج شد و آن دشمنان خدا به دنبال حضرت رفتند در همین بین یکی از آنها به لباس و بدنش نگاه کرد و دید که به بدن و لباسش کَنه چسبیده سپس دید که بدن و پشتش از کَنه به خارش افتاده است پس از یارانش شرم کرد و به آرامی و آهستگی از آنها جدا شد و فاصله گرفت آنگاه یکی دیگر از آنها متوجه شد و دید که در بدن و لباسش کَنه افتاد او هم از یاران خود به آرامی جدا شد و چیزی نگذشت که همه آن دویست نفر دیدند که کَنه به جانشان افتاده و از دیگر یاران خود جدا شدند سپس باز گشتند آنگاه کَنه در بدنهایشان به قدری زیاد شد که بر آنها چیره شد تا آنجا که راه حلقومهایشان بسته شد آنچنانکه غذا و آشامیدنی از گلویشان پایین نمی‌رفت و همه آن دویست نفر در طی دو ماه از دنیا رفتند برخی از آنها در ظرف پنج روز و برخی دیگر در ده روز کمتر یا بیشتر از دنیا رفتند و بیشتر از دو ماه طول نکشید که همه آنها به واسطه بالای کَنه و تشنگی و گرسنگی از بین رفتند و این کَنه‌ها را خداوند متعال برای معجزه به جان دشمنان محمد(ص) انداخت.

و اما قورباغه:

خداوند مانند بلایی که به وسیله قورباغه بر بنی اسرائیل نازل نمود بر دشمنان محمد(ص) نیز نازل نمود هنگامی که آنها قصد کشتن رسول الله(ص) را داشتند پس خداوند آنها را به وسیله موش از بین برد، جریان از این قرار بود که دویست نفر از کفار که بعضی از آنها عرب و برخی یهودی و عده‌ای هم از مردم بی‌ریشه و ناپاک بودند در ایام حج در مکه جمع شده و تصمیم به قتل رسول الله(ص) گرفتند پس به راه مدینه آمدند و از منازل آن گذر کردند و اگر در آنجا برکه آبی یا حوض آب پاکی می‌دیدند هرچه ظرف و مشک و توشه داشتند پر از آب می‌کردند و از آنجا کوچ کردند تا اینکه به سرزمینی رسیدند که موشها و قورباغه‌هایی داشت، در آنجا اطراق نموده و رحل اقامت افکندند که ناگاه موشها به جان توشه و ظروف آب و غذا و مشکهای آب ایشان افتادند و آنها را پاره و سوراخ کردند و آبهای آنها در آن زمین خشک ریخت و آنها متوجه این امر نشدند، وقتی تشنه شدند دیدند که هیچ آبی ندارند، به منزلگاه قبلی خود بازگشتند تا از آن برکه و حوضهایی که قبلاً آب تهیه کرده بودن دوباره آب بردارند ولی موشها و قورباغه‌ها زودتر از ایشان به برکه‌ها و حوضهای آب رسیده و دیواره‌ها و حصارهای آن را خراب کردند و همه آنها به زمین ریخته و فرو رفت، وقتی آن دشمنان خدا به منزلگاه رسیدند آنجا را هم بی‌آب یافتند و همه از تشنگی مردند هیچ کس نجات نیافت مگر یکی از ایشان که در زبان و دلش می‌گفت: یا محمد و اینچنین دعا می‌کرد: (یا رَبِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ قَدْ تَبَّتْ مِنْ أَدَى مُحَمَّدٍ، فَفَرَّجْ عَنِّي بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ) و از قصد و نیت خویش مبنی بر اذیت رسول الله(ص) توبه نمود، خداوند را به حق محمد(ص) قسم می‌داد تا از او درگذرد، خداوند نیز او را از عطش نجات داد و حفظ نمود پس قافله‌ای که می‌گذشت او را یافته و سیراب نمود و بر مرکب سوار کرد و به او اموال و شترهایی نیز دادند و او از دیگر مردان همراه خویش عطش را بیشتر تحمل می‌کرد پس به رسول الله(ص) ایمان آورده و حضرت نیز اموال و شترهایی که مردم به امانت به او داده بودند به خودش بخشید.

و اما خون:

(که خداوند به وسیله آن قبطیان را عذاب نمود، در زمان رسول الله(ص) نیز دشمنان او را به همین وسیله عذاب نمود و جریان از این قرار بود که) یکبار رسول خدا(ص) حجامت نمود و خونی که از بدنش خارج شد به ابی سعید خدری داد و به او فرمود: این خون را مخفی نما ولی او آن خونها را سرکشید و نوشید چندی بعد رسول الله(ص) به ابی سعید

خدری فرمود: با آن خون چه کردی؟ گفت: یا رسول الله (ص) آن را خوردم حضرت فرمود: آیا من به تو نگفتم که آن را مخفی کن؟ گفت: آری من هم آن خونها را در شکم مخفی کردم، پس رسول الله (ص) فرمود: بر شماست که هرگز چنین کاری را انجام ندهی و بدان که خداوند آتش جهنم را بر گوشت و خون تو حرام نمود به خاطر اینکه با خون و گوشت من درآمیخته است. چهل نفر از منافقین که از این ماجرا آگاه شدند رسول الله (ص) شروع به مسخره و استهزاء ایشان نموده و می گفتند: او (یعنی محمد) ص (گمان می کند که چون خون ابوسعید خدری با خون او درآمیخته می تواند ابوسعید را از عذاب و آتش دوزخ نگاه دارد و نجات بدهد او جز یک دروغگوی لافزن بیش نیست ولی ما خون او را ناپاک و کثیف می دانیم، رسول الله (ص) فرمود: همانا خداوند آنها را با خون عذاب خواهد کرد و دچار رنج و محنت خواهد ساخت طوریکه قبطیان را هم آنگونه عذاب نکرده باشد و لحظه ای را به آرامش نخواهند گذراند تا اینکه خون دماغ شده و از دندانهایشان خون می چکد و هرچه می خورند و می آشامند با خون درمی آمیزد و آنها هم ناچار آن را می خورند و به همین حال تا چهل روز می مانند آنگاه به هلاکت خواهند رسید و جریان به همان ترتیبی شد که ایشان فرموده بود و همه آن چهل نفر با فلاکت بارتیرین وضعی عذاب شده و هلاک شدند.

و اما عذاب قحطی و کاستی میوه ها:

رسول الله (ص) درباره مردم قبیله ای به نام مضر دعا نمود تا خداوند بر این قبیله عذابی همچون عذاب قوم فرعون نازل نماید، پس اینگونه فرمود: (اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطَأَكَ عَلَى مُضَرَ وَاجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ سِنَّينَ كَسَنِي يُوسُفَ) ع (پس خداوند ایشان را به قحطی و گرسنگی مبتلا ساخت، در آن زمان غذا و آذوقه از همه اطراف و نواحی دیگر به سوی مردم قبیله مضر می آمد پس هنگامی که مردم مضر از آن آذوقه ها خریداری می کردند و می گرفتند تا به خانه هایشان بروند هنوز به منزل نرسیده آن غذاها پر از کرم شده و بوی تعفن گرفته و فاسد می شدند پس همه اموال آنها از بین رفت و هیچ سود و نفعی از غذاها به ایشان نرسید تا اینکه به درد گرسنگی شدید و بسیار گرفتار شدند تا اینکه از گرسنگی سگها و مردار را می خوردند و استخوانهای مردگان را می شکستند و می خوردند و کار به جایی رسید که قبر مردگان را می شکافتند و آنها را می خوردند و گاهی حتی زنان و فرزندان خویش را می خوردند تا اینکه گروههایی از سران قریش به نزد رسول الله (ص) رفته و عرض کردند: یا محمد (ص) گیریم که مردان این قوم و قبیله دشمن تو هستند زنان و کودکان و چهارپایان و حیوانات آنها چه کنند، ایشان با توجه کار دارند که عذاب می شوند. رسول الله (ص) فرمود: شما به خاطر عملی که مرتکب شده اید عقوبت می شوید ولی اطفال و حیوانات شما به خاطر این عمل عقوبت نمی شوند بلکه این عذاب با همه منافعش عرضه می شود در دنیا و آخرت تا زمانیکه خداوند بخواهد سپس خداوند متعال آن عذاب و بلایی که دیده اند را تبدیل خواهد نمود و عوض آن را خواهد داد، سپس رسول الله (ص) از گناه مردان قبیله مضر در گذشت و ایشان را بخشید و چنین دعا فرمود: خداوند این مردم را از بلا و مصیبت رهایی بخش و نعمت و سرسبزی و خرمی و آسایش و رفاهی که داشتند به ایشان بازگردان، به خاطر همین جریان خداوند عزوجل در قرآن درباره این قوم نعمات خویش را برایشان نام می برد: (فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطَعْتَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ أَمْنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ).

و اما از بین رفتن اموال قوم:

که بر سر قوم فرعون آمد به نشانه معجزه از سوی حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) ارائه شد، جریان بدینصورت است که روزی پیرمردی سالخورده با پسرش نزد رسول الله (ص) آمد در حالیکه پیرمرد می گریست گفت: یا رسول الله (ص) این پسرم نوزادی بیش نبود که من او را تربیت و سرپرستی نمودم و او را در کودکی عزیز داشتم و

از مال خود بسیار فراوان بر او بخشیدیم تا اینکه نیرومند شد و پشتش قوی گشت و مالش به خاطر بخششهای من بسیار شد حال چون من پیر شدم و از توان افتادم قوتم رفت و مالم به او رسید و از سر ناتوانی به اینجا رسیده‌ام که می‌بینی، با من می‌نشیند ولی به خاطر فقر و تنگدستی که دارم برای خوراک روزانه و قوت لایموتی مرا کمک نمی‌کند.

رسول‌الله(ص) به آن جوان فرمود: پدرت چه می‌گوید؟ جوان پاسخ داد: یا رسول‌الله(ص) چیزی از خوردن و خوراک من و خانواده‌ام اضافه نمی‌ماند، رسول‌الله(ص) به آن پیرمرد فرمود: پسرت چه می‌گوید؟ پیرمرد گفت: یا رسول‌الله(ص) او انبارهایی از گندم و جو و خرما و کشمش و کیسه‌های بسیاری درهم و دینار دارد، او ثروتمند و توانگر است، رسول‌الله(ص) به پسر گفت: پدرت چه می‌گوید؟ پسر گفت: یا رسول‌الله(ص) من هیچ چیزی از این چیزها که پدرم گفت ندارم. رسول‌الله(ص) فرمود: ای جوان تقوی پیشه کن و به پدرت که پیش از این بسیار بر تو احسان کرده است احسان و نیکی نما تا خداوند هم بر تو نیکی و احسان بسیار نماید، پسر باز گفت: من چیزی ندارم که به پدرم کمک کنم، رسول‌الله(ص) فرمود: پس ما به جای تو در این ماه به پدرت کمک می‌کنیم، ولی ماههای بعد تو به او کمک نما و خرج روزانه او را بده آنگاه رسول‌الله(ص) به أسامه فرمود: صد درهم به این پیرمرد بده تا به مصرف خود و خانواده‌اش برساند، أسامه نیز چنین کرد. هنگامی که سر ماه شد پیرمرد باز به همراه پسرش آمد و باز هم پسر گفت: من چیزی ندارم که به پدرم کمک کنم، رسول‌الله(ص) فرمود: تو اموال بسیاری داری ولی به خاطر کمک نکردن به پدرت در حالی امروز را به شب می‌رسانی که فقیر می‌شوی و حتی از پدرت نیز فقیرتر می‌شوی بحدی که هیچ چیزی نخواهی داشت، آن جوان بازگشت در این حال همسایگان انبارهای او به سراغش آمده و گفتند که انبارهایت را با اجناس ما معاوضه کن پس آن جوان به سراغ انبارهایش آمد و دید که گندم، جو و خرما و کشمشها همگی گندیده‌اند و همه فاسد شده‌اند پس خریداران آنچه که برای تعویض داده بودند از او گرفتند آنگاه آن جوان کارگرانی را کرایه کرد تا اموال بسیارش را به خارج از مدینه ببرند، پس آن مرد با اموالش به راه افتاد وقتی به مقصد رسیدند کیسه‌ای از کیسه‌ها پر از درهم و دینارش را بیرون آورد و خواست که کرایه ایشان را بپردازد ناگاه دید که پولهایش از بین رفته‌اند و به سنگ تبدیل شده‌اند باربران که چنین دیدند اجرت را از او طلب نمودند و او نیز هرچه که داشت از لباس و فرش و خانه همه را فروخت و اجرت و کرایه ایشان را پرداخت. در این هنگام او همه چیزش را از دست داد و فقیر و ذلیل شد به قدریکه حتی غذای روزانه خود را نداشت، به همین خاطر جسمش ضعیف شده و بسیار بسیار بیمار شد، رسول‌الله(ص) فرمود: ای کسانی که پدران و مادران شما را عاق نموده و نفرین کرده‌اند عبرت بگیرید و بدانید همانگونه که او در دنیا همه چیزش را از دست داد و اموالش از بین رفته به جای آنچه که از درجات بهشت برای او آماده شده بود از بین رفت و به جای آن آتش جهنم برای او آماده شده است، رسول‌الله(ص) فرمود: بدرستی که خداوند قوم یهود را مذمت نمود به خاطر اینکه با وجود دیدن معجزات و آیات الهی باز به سرعت به عبادت غیر از خدا پرداختند بر شما باد که از ایشان در این کار پیروی ننمایید و مانند و شبیه آنها نشوید، مردم گفتند: یا رسول‌الله(ص) در چه صورت ما شبیه یهودیان می‌شویم؟ حضرت فرمود: اگر از مخلوقی به جای خداوند اطاعت ننمایید و به جای خداوند بر او توکل و اعتماد ننمایید شبیه قوم یهود خواهید شد.

و در بجا از شیخ صدوق به اسنادش که به امام موسی بن جعفر(ع) می‌رسد و او از پدران(صلوات‌الله‌علیهم) نقل کرده که فرموده‌اند: روزی اصحاب رسول‌الله(ص) در مجلسی نشسته بودند و با هم صحبت می‌کردند و حضرت امیرالمؤمنین(ع) در جمع ایشان حضور داشت، در این هنگام مردی یهودی آمد و گفت: ای امت محمد هیچ درجه‌ای برای انبیاء نیست مگر اینکه شما آن را به پیامبر خود نسبت می‌دهید، امیرالمؤمنین(ع) فرمود: ای مرد اگر شما می‌گویید که موسی(ع) با خدای خویش در طور سینا سخن می‌گفت، بدانکه خداوند با محمد(ص) در آسمان هفتم

سخن گفت و اگر نصاری می گویند که عیسی(ع) کور مادرزاد را بینا می کرد و مردگان را به امر خدا زنده می کرد، همانا که قریش از محمد(ص) خواستند که مردگان را زنده کند و او مرا خواست و با ایشان بر سر قبور فرستاد پس من بدرگاه خداوند عزوجل دعا نمودم و به اذن خداوند عزوجل اموات از قبور خویش برخاستند در حالیکه از سر و روی خویش خاک را می تکاندند و ابا قتاده بن ربیع انصاری خود شاهد واقعه است که در جنگ احد نیزه‌ای به چشمش خورد و از حدقه در آمد پس او چشم خود را با دست گرفته و به نزد رسول الله(ص) آمد و گفت: اگر همسر من این حال مرا ببیند ناراحت و غضبناک می شود پس رسول الله(ص) چشم بیرون آمده از حدقه اباقتاده را گرفت و آن را در حدقه چشم او گذاشت و آن چشم صحیح و سالم شد و به نحوی که بهتر و روشن تر از چشم دیگرش شد و نیز عبدالله بن تمیم دستش قطع شده بود که به نزد رسول الله(ص) آمد در حالیکه دست بریده اش را به دست دیگرش گرفته بود پس رسول الله(ص) دست بریده را گرفت و در جای خودش قرار داد و دستی بر جای زخم کشید و آن دست در جای خود صحیح و سالم قرار گرفت.

مقام دوم: در بیان آنچه که از معجزات آسمانی و غرایب بزرگ برای رسول الله(ص) ظاهر شد، از دو نیم شدن ماه و بازگرداندن و نگاه داشتن خورشید و سایه انداختن ابر بر سر او و نزول مائده‌ها و نعمتها از آسمان علاوه بر آنچه که در قول خداوند متعال گذشت (أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ) (طبرسی) ره (در مجمع البیان ذیل تفسیر این آیه آورده: (أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ) یعنی: نزدیک است که در آن هنگام خلاق می میرند و قیامت برپا می شود و منظور این است که آماده شوید برای روز قیامت قبل از آمدنش (وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ) ابن عباس می گوید: مشرکین نزد رسول الله(ص) جمع شدند و گفتند: اگر تو راست می گویی و پیامبر خدا هستی برای ما و پیش چشم ما، ماه را به دو نیم کن. رسول الله(ص) به آنها فرمود: اگر این کار را بکنم ایمان می آورید؟ آنها گفتند: بله و آن هنگام شب چهاردهم ماه بود و قرص ماه کامل بود، پیامبر از خداوند درخواست نمود که آنچه مشرکین خواسته اند به او عطا نماید: پس ماه به دو نیم شد و رسول الله(ص) ندا داد: ای مردم شاهد باشید (که ماه به اذن پروردگار به دو نیم شد).

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که حسن بن ابان از محمد بن هشام از محمد و او از یونس نقل کرده که امام صادق(ع) به من گفت: شب چهاردهم ذی الحجه چهارده مرد از اصحاب پیمان عقبه جمع شدند و به رسول الله(ص) گفتند: هیچ کس پیامبر نیست مگر اینکه معجزه و نشانه‌ای بیاورد پس معجزه و نشانه تو برای اثبات ادعایت در این شب چیست؟ رسول الله(ص) فرمود: شما چه می خواهید (تا من انجام دهم)؟ آنها گفتند: اگر تو نزد پروردگارت شأن و منزلتی داری، امر کن تا ماه به دو نیم گردد. در این هنگام جبرئیل نزد رسول الله(ص) نازل شد و گفت: ای محمد خداوند به تو سلام رسانده و فرمود: بدرستی که من امر کرده ام تا همه چیز در عالم به فرمان تو باشد، رسول الله(ص) سرش را بلند کرد و به ماه دستور داد تا به دو نیم گردد و ماه نیز به دو نیم شد آنگاه رسول الله(ص) و یارانش همگی برای شکرگزاری بدرگاه خداوند سجده نمودند سپس رسول الله(ص) سر از سجده برداشت و اصحابش نیز سر از سجده برداشتند، پس اصحاب عقبه گفتند: یا رسول الله(ص) حالا ماه را به حال اولش بازگردان، پس به امر رسول الله(ص) ماه به حال اولش بازگشت سپس گفتند: بالای ماه را از پایین آن جدا کن، پس پیامبر همانکه انجام داد و ماه از بالا دو نیم شده باز رسول الله(ص) سجده شکر بدرگاه خداوند به جای آورد و یاران ما نیز سجده کردند. اصحاب عقبه گفتند: ای محمد هنگامی که در سفرمان به شام و یمن رسیدیم از اهالی آنجا سؤال می کنیم که در این شب چه دیده‌اید اگر مثل آنچه که ما دیده‌ایم دیده بودند خواهیم دانست که معجزه‌ای که انجام دادی از سوی

پروردگار توست و اگر مثل آنچه ما دیده‌ایم ندیده بودند خواهیم فهمید که این کارهایی که انجام دادی جادویی بیش نبوده که با آن ما را سحر نموده‌ای و در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود: «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَالنُّشُقُ الْقَمَرُ» تا آخر سوره.

در امالی شیخ طوسی (ره) به اسنادش که به امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌رسد و او از پدرش و او از جدش و او از پدران او از امام علی (ع) نقل کرده‌اند که حضرت فرمود: به امر رسول الله (ص) ماه در مکه به دو نیم شد و رسول الله (ص) به حاضران می‌فرمود: شاهد باشید، شاهد باشید.

به همان سند از انس بن مالک نقل است که: رسول الله (ص) فرستاده‌ای را به سوی یکی از حاکمان جبار عرب فرستاد و او را به سوی خداوند عزوجل دعوت نمود، آن حاکم به فرستاده پیامبر گفت: به من خبر بده از آن کسی که مرا به سوی آن دعوت می‌کنی که آیا او از نقره، طلا یا آهن است؟ پس فرستاده به نزد رسول الله (ص) آمده و او را از سخنان آن مرد آگاه ساخت، پس پیامبر فرمود: به سوی او برو او را به خداوند عزوجل دعوت نما، آن مرد پیام‌رسان گفت: ای نبی خدا او از قبول دعوت به سوی خداوند سرپیچی می‌کند، حضرت فرمود: به سوی او بازگرد او نیز بازگشت و مثل گذشته او را دعوت نمود در همین زمان که آن حاکم می‌خواست سخنی به زبان بیاورد از ابری که در آسمان بود رعدی برخاسته و صاعقه‌ای از آن به جمجمه سر او اصابت نمود. پس خداوند عزوجل این آیه را نازل فرمود: (وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ).

در حرائج و جرائح از معجزات حضرت رسول الله (ص) (است که: ابوطالب با محمد (ص) به سفر می‌رفت، می‌گوید: هر زمان که ما زیر نور خورشید و آفتاب سوزان راه می‌رفتیم ابری بالای سر ما می‌آمد و بر سرمان سایه می‌انداخت و هرگاه که می‌ایستادیم آن ابر هم می‌ایستاد. روزی در اطراف شام در صومعه‌ای نزد راهبی رسیدیم و اطراق نمودیم پس هنگامی که به او نزدیک می‌شدیم به ابری که بالای سر ما و همراه ما در حرکت بود نظاره‌ای کرد و گفت: در این قافله چیزی هست! آنگاه آمد و به ما ملحق شد، وقتی به محمد (ص) رسید پیراهن او را کنار زد تا دو کتف او آشکار شد پس به خال بین دو کتفش نگاه کرد آنگاه شروع به گریستن نمود و گفت: ای ابوطالب او را از مکه خارج نساز و اگر هم او را با خود از مکه بیرون آوردی بسیار از او محافظت نما و او را از یهودیان دور بدار که برای این پسر شأن عظیمی است که از درک آن عاجزی، و من اولین اجابت کننده دعوت او هستم.

و باز از خرائج و جرائح درباره معجزات رسول الله (ص) آمده که شبی پیامبر در اتاقش نشسته بود و قریش نیز در مکانی دیگر دور هم جمع شده بودند و میگساری می‌کردند برخی از قریشیان به برخی دیگر می‌گفتند: کارهای محمد ما را خسته و در مانده کرده و نمی‌دانیم چه کنیم و چه بگوییم، عده‌ای گفتند: برخیزید همگی با هم به نزد او برویم و از او بخواهیم که برای ما معجزه‌ای از آسمان بیاورد و به ما نشان دهد چرا که جادوگری و ساحری در زمین انجام می‌پذیرد ولی در آسمان صورت نمی‌گیرد پس همه به نزد حضرت رفته و عرض کردند: یا محمد اگر چه ما معجزات و جادوهایی از تو دیده‌ایم ولی اکنون آیتی از آسمان برای ما بفرست و به ما نشان بده چون ما می‌دانیم که جادو آنگونه که در زمین واقع می‌شود در آسمان انجام نمی‌گیرد، حضرت به ایشان فرمود: آیا این ماه را می‌بینید که در شب چهاردهم است و قرص کامل است؟ گفتند: بله، حضرت فرمود: آیا دوست دارید نشانه و آیتی که

می‌آورم قبله و جهت آن باشد؟ گفتند: ما هم به این امر راضی هستیم، پس حضرت با انگشتش به ماه اشاره‌ای کرد و آن هم به دو نیم شد پس نصف آن را در پشت کعبه و نصف دیگر را به موازات نیمه دیگر بالای کوه ابوقیس گذاشت و قریش هم در حال نظاره این جریانات بودند، پس عده‌ای از ایشان گفتند: آنرا به جای اولش بازگردان، حضرت با دستش اشاره کرده به نیمه که در موازات و بالای کوه ابوقیس بود پس هر دو نیمه به سوی هم پرواز

کرده و در آسمان به هم پیوسته و یکی شدند آنگاه ماه به جایگاه خود همانگونه که قبلاً بود بازگشت پس قریشیان گفتند: برخیزید که جادوی محمد در آسمان و زمین بوقوع می‌پیوندد و در این زمان خداوند این آیات را بر رسول‌الله(ص) (نازل فرمود: *اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ*).

و در بحار آمده که قاضی در شفا آورده که طحاوی مطلبی را از اسماء بنت عمیس نقل کرده که به دو طریق این حدیث را آورده‌اند بدین مضمون که: به رسول‌خدا(ص) وحی نازل شد در حالیکه سرش بر دامان علی(ع) بود و امیرالمؤمنین هم نماز عصر خویش را نخوانده بود به‌خاطر اینکه نمی‌خواست رسول‌خدا(ص) سرش را از دامان او بردارد پس خورشید غروب کرد آنگاه رسول‌الله(ص) فرمود: یا علی(ع) آیا نماز عصرت را خوانده‌ای؟ گفت: خیر، رسول‌الله(ص) فرمود: خداوندا، علی در طاعت تو و پیامبرت بود، برای او خورشید را به جایگاه قبل بازگردان (تا او نماز خویش را اداء کند) اسماء می‌گوید: من دیدم که خورشید غروب کرده بود سپس بعد از غروب دیدم که طلوع نمود و درخشید و بالای زمین قرار گرفت و این جریان در محلی به نام صهباء در خیبر اتفاق افتاد.

در خرائج از اسماء بنت عمیس نقل است که گفت: در غزوه حنین رسول‌الله(ص) حضرت علی(ع) را برای کاری فرستاد، پس از آن رسول‌الله(ص) نماز عصر خویش را خواند ولی علی(ع) نماز عصر نخواند هنگامی که بازگشت رسول‌الله(ص) سرش را بر دامان علی(ع) گذاشت و رویش را کشید، زیرا هر زمان که خداوند به پیامبر وحی می‌فرمود ایشان خود را با پارچه‌ای می‌پوشاندند، چیزی از این کار نگذشت که خورشید سر بر دامان غروب فرو برد، وقتی که انزال وحی پایان پذیرفت رسول‌الله(ص) فرمود: یا علی نماز عصر را خوانده‌ای؟ گفت: خیر، پیامبر فرمود: خداوندا خورشید را برای علی(ع) بازگردان، پس خورشید به امر خداوند از محل غروب بازگشت تا آنجا که تا نصف مسجد بالا آمد، اسماء گفت: و آنجا که این جریان رخ داد جایی به نام صهباء بود.

در خرائج در بیان معجزات رسول‌الله(ص) آمده که: رسول‌الله(ص) علی(ع) را بعد از نماز ظهر برای انجام برخی امور فرستاده بود وقتی امام بازگشت رسول‌الله(ص) نماز عصر را با مردم خوانده بود، پس چون امام علی(ع) به نزد حضرت رسید جریانی از کاری که برای انجام آن رفته برای پیامبر شرح داد در همین حال به رسول‌الله(ص) وحی نازل شد پس ایشان سرش را بر دامان علی(ع) گذاشت و این دو به همین حال بودند تا اینکه خورشید غروب کرد و هنگام غروب نیز گذشت پس حضرت رسول‌الله(ص) به امام علی(ع) فرمود: آیا نماز عصر را خوانده‌ای؟ گفت: خیر، چون من کراهت داشتم از اینکه سر شما را از زانوی خود بردارم و دیدم که زانوان من زیر سر مبارک شماست و مجالست با شما را در آن حال برتر از نماز خواندنم یافتم، رسول‌الله(ص) برخاسته و در مقابل قبله ایستاد و فرمود: خداوندا، علی در طاعت تو و پیامبری بوده، خورشید را به‌خاطر او بازگردان تا نمازش را بخواند، در این هنگام خورشید از محل غروب خویش بازگشت تا اینکه به موضع عصر رسید و علی(ع) نمازش را خواند سپس خورشید به محل غروب فرو افتاد مانند فرو رفتن ستارگان.

و نیز روایت شده که پیامبر فرمود: ای علی خورشید در اطاعت توست دعا کن، پس امام علی(ع) دعا نمود و خورشید بازگشت و حضرت با اشاره نماز خواند.

در بیان معجزات رسول‌الله(ص) آوردم که اسماء بنت عمیس گفت: ما با پیامبر در غزوه حنین بودیم پس رسول‌الله(ص) امام علی(ع) را برای کاری فرستادند آنگاه رسول‌الله(ص) نماز عصر خویش را خواند و علی(ع) با او نماز خواند پس هنگامی که بازگشت پیامبر سر خود را بر دامان او گذاشت تا اینکه خورشید غروب کرد، هنگامی که پیامبر سرش را از دامان او برداشت علی(ع) گفت: من نتوانستم نماز عصر خویش را بخوانم، پیامبر فرمود: خداوندا، علی (به‌خاطر اینکه سر من بر دامانش بود) خود را به‌خاطر پیامبرت نگاه داشت (و نمازش را نتوانست

بخواند) پس خورشید را برای او بازگردان، آنگاه خورشید از محل غروب خود طلوع کرد تا آنجا که بر زمین احاطه پیدا کرد و تا میان آسمان بالا آمد، آنگاه امام علی(ع) نماز خویش را خواند و خورشید دوباره غروب کرد. اسماء بنت عمیس گفت: این ماجرا در محلی به نام صهباء و در جریان غزوه حنین اتفاق افتاده است.

سپس پیامبر به علی(ع) فرمود: یا علی ببین که خورشید برای تو بازگشته تا این معجزه حجتی باشد برای مردمی که پس از تو خواهند آمد و حسان بن ثابت در این باره شعری چنین سروده که:

إنّ علی بن أبی طالب

ردت له الشمس من المغرب

ردت علیه الشمس فی ضوئها

عصراً كأن الشمس لم تغرب

در خرائج از ام سلمه روایت شده که روزی فاطمه(س) (حسن و حسین)ع را در آغوش داشت و به نزد رسول الله(ص) آمد در این حال پیامبر با دیدن خانواده خویش به خود می‌بالید و در حریری خود را پیچیده بود پس به فاطمه(س) فرمود: پسر عمویت را صدا کن، آنگاه یکی از کودکان را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ خود نشانده و فاطمه(س) در مقابل و علی(ع) در پشت حضرت نشستند در این حال پیامبر فرمود: خداوند، اینان اهل بیت من هستند، پلیدی را از ایشان دور فرما و آنها را پاک و پاکیزه گردان رسول الله(ص) این جمله را سه بار تکرار نمود. ام سلمه می‌گوید: من در آستانه در بودم، عرض کردم: آیا من جز اهل بیت هستم یا نه، رسول الله(ص) حضرت فرمود: تو در خیر و درستی هستی ولی اهل بیت جز اینان و جبرئیل کسی نیست، آنگاه به علی گفت: روپوش و عبائی یمانی بر روی ایشان بکشد، امام نیز عبای یمانی بر سر ایشان کشید در حالیکه خودش نیز به زیر عبا رفته بود آنگاه جبرئیل با ظرفی پر از انار و انگور به نزد رسول الله(ص) آمد. پیامبر از آن میوه‌ها تناول فرمود در حالیکه انگور و انار تسبیح می‌گفتند، سپس حسن و حسین(ع) تناول فرمودند و انگور و انار در دستهای ایشان تسبیح می‌گفت، آنگاه امیرالمؤمنین علی(ع) وارد شد و از آن میوه‌ها خورد و دوباره آن میوه‌ها تسبیح گفتند، پس از آن مردی از صحابه وارد شد و خواست که از آن میوه‌ها بخورد که مانع او شدند و به او گفتند: از این میوه‌ها فقط پیامبر خدا یا فرزند پیامبر یا وصی و جانشین بعد از او حق دارند که تناول نمایند.

شیخ ابو جعفر طوسی(ره) در امالی آورده که ابی محمد از عمویش عمر بن یحیی و او از ابوبکر محمد بن سلیمان بن عاصم و او از ابوبکر احمد بن محمد عبیدی او از علی بن حسن اموی او از محمد بن حریر او از عبدالجبار بن علاء و از یوسف بن عطیه صفار، او از ثابت و او از انس بن مالک نقل کرده که: رسول الله(ص) به من امر فرمود تا استرش که دلدل نام داشت و دراز گوشی که یعفور نام داشت را زین و افسار کنم، من هم چنین کردم پس رسول الله(ص) بر استرش و علی(ع) بر دراز گوش سوار شدند و به راه افتادند و من نیز با ایشان حرکت کردم تا اینکه آنها به دامنه کوهی رسیدند پس از مرکبهایشان پایین آمده و از کوه بالا رفتند تا اینکه به شکافی در کوه وارد شدند آنگاه دیدم که ابر سفیدی مانند تختی سایه انداخت و پایین آمد و نزدیک شکاف کوه قرار گرفت و دیدم که پیامبر دستش را دراز می‌کند و چیزی را برداشته و می‌خورد و به علی(ع) نیز می‌دهد و او نیز تناول می‌نماید تا اینکه به نظرم رسید که هر دوی ایشان سیر شدند سپس دیدم که پیامبر دستش را به سوی چیزی دراز می‌کند و چیزی می‌نوشد و به علی(ع) نیز می‌نوشاند تا اینکه دانستم آنقدر نوشیدند که سیراب شدند آنگاه دیدم که آن ابر بالا رفت و

رسول الله(ص) و امام علی(ع) از کوه پایین آمده و به راه افتادند، من نیز با ایشان به راه افتادم در میان راه به پیامبر نگاه کردم حضرت در صورت و چهره من تغییراتی احساس کرد پس فرمود: ای انس، تو را رنگ پریده نبینم! عرض

کردم: از آنچه که دیدم ترسناک و وحشت زده شدم حضرت فرمود: پس آنچه را که رخ داد دیدی، عرض کردم: بله، پدرم و مادرم به فدایت یا رسول الله ص (، فرمود: ای انس به همان خداوندی که هر چه اراده فرموده خلق کرده است قسم، از آن ابر و مانده های آسمانی آن سیصد و سی پیامبر و سیصد و سی جانشین پیامبر تناول نموده اند و در میان همه آنها نزد خداوند پیامبری گرامی تر از من و هیچ جانشینی عزیزتر از علی ع وجود ندارد.

و نیز از همان منبع به اسنادش از انس بن مالک نقل است که: روزی پیامبر بر استری سوار شده و به سمت کوه آل فلان روانه شدند و فرمودند: ای انس این استر را بگیر و به فلان جا و فلان جا برو و علی ع را در حالی می بینی که نشسته و با ریگها تسبیح می گوید، سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کرده به اینجا بیاور انس می گوید: من رفتم و علی ع را به همانگونه که رسول الله ص فرموده بود یافته و بر استر سوار کرده و با او به نزد حضرت آدم هنگامی که علی ع چشم به رسول الله ص افتاد عرض کرد: اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، حضرت در پاسخ فرمود: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا اَبَا الْحَسَنِ، بنشین چون این مکان جایی است که هفتاد پیامبر مُرسل در اینجا نشسته اند و پیامبری در این محل نشسته مگر اینکه من از او برتر هستم و در موضع هر پیامبر برادر و وصی او نشسته که هیچ برادری بهتر از تو بر آن موضع نشسته.

انس می گوید: دیدم که ابری بر سر ایشان سایه انداخت و تا بالای سر ایشان پایین آمد پس پیامبر دستش را به سوی ابر دراز کرد و خوشه ای انگور برداشت انگار خوشه انگور را بین خودش و علی ع قرار داد و فرمود: ای برادرم از این انگور بخور که هدیه ای از خداوند تعالی به من و توست.

انس می گوید، عرض کردم: یا رسول الله آیا علی ع برادر شماست؟ فرمود: بله، علی برادر من است، انس می گوید عرض کردم: یا رسول الله بگو ببینم، علی ع چگونه برادر توست؟ حضرت فرمود: همانا خداوند عزوجل آبی زیر عرش خود خلق کرد سه هزار سال قبل از اینکه آدم ع را بیافریند و در آن آب لؤلؤی سبزی را در نهانگاه علم خویش قرار داد تا اینکه آدم ع را خلق نمود آنگاه آن آب را از عرش خود جدا کرد و آن را در صلب آدم ع جاری ساخت قبل از اینکه خداوند او را قبض روح نماید سپس آنرا به صلب شیث ع انتقال داد و آن آب همواره از پشتی به پشت دیگر منتقل شد تا اینکه به عبدالمطلب رسید. آنگاه خداوند آن آب را به دو نیم قسمت کرد پس نصف آن به عبدالله بن مطلب منتقل و نصف آن به ابوطالب انتقال یافت پس من نصف آن آب هستم و علی هم نیمه دیگر آن آب است برای همین علی ع در دنیا و آخرت برادر من است آنگاه رسول الله ص این آیه قرآن را خواند: (وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رُبُّكَ قَدِيرًا)، مؤلف می گوید: ان شاء الله تعالی در بیان فضائل امام علی ع و حضرت فاطمه زهرا س (جریان نزول مائده و اطعمه و اشربه بهشتی از سوی خداوند متعال خواهد آمد.

مقام سوم: در بیان معجزات حضرت رسول ص در اطاعت زمینها و جمادات و نباتات از او و سخن گفتن آنها با پیامبر.

قطب الدین سعید بن هبه راوندی در خرائج از فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیرالمؤمنین ع آورده که وقتی زمان وفات عبدالمطلب نزدیک شد اولادش را جمع کرد و به آنها گفت: چه کسی کفالت محمد ص را به عهده می گیرد؟ آنها گفتند: محمد بسیار باهوشتر و زیرکتر از ماست، عبدالمطلب گفت: اختیار این امر را به خودش واگذار می کنیم، آنگاه گفتند: ای محمد جدت آماده سفر به سرای دیگر است دوست داری کدامیک از عموها و عمه های کفایت تو را به عهده بگیرد؟ محمد به صورتهای همه ایشان نظاره ای کرد آنگه رو به ابوطالب نمود، سپس عبدالمطلب به او گفت: ای ابوطالب من از دیانت و امانتداری تو آگاهم پس برای محمد همانگونه باش که من بودم،

فاطمه بنت اسد می‌گوید: چون عبدالمطلب از دنیا رفت ابوطالب کفالت محمد را بر عهده گرفت و من نیز کمر به خدمت او بستم و محمد مرا مادر صدا می‌کرد، در باغچه خانه ما چندین نخل بود و تازه به بار نشسته و خرما گرفته بود که هر روز چهل نفر از همسالان و هم‌بازیهای محمد به باغچه ما می‌آمدند و هر چه رطب از نخلها فرو می‌افتاد از زمین برداشته و می‌خوردند و هرگاه محمد می‌دید که بچه‌ها برای بردن رطبها می‌آیند مقداری از رطبها را از دست بعضی از کودکان می‌گرفت که از او زودتر به سراغ خرماها رفته بودند و بچه‌های دیگر نیز از همدیگر خرماها را می‌ربودند، به همین خاطر من هر روز برای محمد یک کاسه یا بیشتر خرما جمع می‌کردم و این کار را کنیزم نیز انجام می‌داد و برای او خرما جمع می‌کرد اتفاقاً روزی من فراموش کردم که برای محمد از زیر نخلها خرما جمع کنم و کنیزم نیز فراموش کرده بود و محمد نیز در خواب بود که بچه‌ها آمدند و هر چه خرما بر روی زمین افتاده بود برداشته و رفتند، من نیز خواب بودم و به خاطر حیاء از محمد روی خود را پوشانیدم بدم تا وقتی می‌آید روی مرا نبیند، در این حال محمد بیدار شد و به داخل باغچه آمد و دید که هیچ رطبی بر روی زمین نیست پس برگشت، کنیزم نیز به او گفت: ما فراموش کردیم برای تو خرما جمع کنیم و بچه‌ها آمدند و هر چه خرما افتاده بود خوردند، فاطمه بنت اسد می‌گوید: محمد برگشت و به باغچه رفت و به یکی از نخلها اشاره کرد و گفت: ای درخت من گرسنه‌ام، فاطمه بنت اسد می‌گوید: دیدم که درخت شاخه‌هایی که خرما داشت پایین آورد تا اینکه محمد هر چه خواست از میوه‌های آن تناول نمود آنگاه به جای خود بالا رفت. فاطمه بنت اسد می‌گوید: من از دیدن این صحنه‌ها متعجب شدم در آن هنگام ابوطالب خارج از خانه بود (و ابوطالب عادت داشت هر زمان که به خانه بازمی‌گشت دقّ الباب می‌کرد و من به کنیزم می‌گفتم تا در را باز کند) پس چون ابوطالب آمد و دقّ الباب کرد من با پای برهنه به سوی او دویدم و در خانه را باز کردم و آنچه دیده بودم برای او حکایت نمودم، ابوطالب گفت: همانا محمد پیامبری خواهد شد که از سوی خداوند مبعوث می‌شود و تو ای فاطمه سی سال بعد برای او جانشین بدنی خواهی آورد و پس از سی سال همانگونه که همسرم ابوطالب گفته بود علی را بدنی آوردم.

از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که می‌گوید: وقتی ما با محمد(ص) در کوچه‌ها و محلات مکه قدم می‌زدیم و راه می‌رفتیم از هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشتیم مگر اینکه آن سنگ و درخت می‌گفت: اَسَلَامٌ عَلَیْكَ یا رَسُوْلَ اَللّٰهِ. از عمار بن یاسر نقل است که: در برخی سفرها با رسول‌الله(ص) بودم و گاهی در بعضی از صحراها که کم درخت بود منزل می‌کردیم، پس رسول‌الله(ص) (به دو درخت کوچک نظاره می‌کرد به من فرمود: ای عمار برو به سوی آن دو درخت و به آن دو بگو: رسول خدا به شما امر کرده که به هم ببینوید و یکی شوید تا اینکه زیر شما رفع حاجت کنم، چون من این را گفتم: هر یک از دو درخت به سمت دیگری آمد و همدیگر را در بر گرفته و یکی شدند و گویی که یک درخت بوده‌اند، پس رسول‌خدا(ص) در پشت آنها رفع حاجت می‌نمود، هنگامی که می‌خواست باز گردد به آنها فرمود: به حال اوّل خود باز گردید و جدا شوید که آنها نیز به حال اوّل خود باز گشتند. و نیز از معجزات آن حضرت این است که وقتی در غزوه تبوک بودیم بیست و پنج هزار نفر از مسلمین به غیر از خدمه آنها با رسول‌الله(ص) بودند، در میان راه گذر حضرت به کوهی افتاد که آب از بالای آن به پایین ترشح می‌کرد بدون اینکه آب جاری شود پس مردم گفتند: جوشیدن آب از این کوه چه عجیب است حضرت فرمود: این کوه گریه می‌کند، مردم با تعجب گفتند: گریه می‌کند! حضرت فرمود: دوست دارید علت آن را بدانید؟ گفتند: بله، حضرت به کوه گفت: ای کوه برای چه گریه می‌کنی؟ پس کوه با زبانی رسا و گویا که عده‌ای هم آن صدا را شنیدند پاسخ داد: یا رسول‌الله، سالها پیش عیسی بن مریم(ع) از کنار من رد می‌شد و این جمله را با خود زمزمه می‌کرد (نَاراً وَ قُوْذُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ) من از ترس گریه می‌کنم که مبادا روز قیامت من از آن سنگهایی باشم که

هیزم آتش جهنم باشند، حضرت فرمود: آرام باش که تو از آن نیستی بدرستیکه آن هیزمها از سنگهای کبریت هستند.

پس آن کوه از گریستن باز ایستاد و دیگر آبی ترشح نمی نمود و آب آن خشک شد تا آنجا که هیچ آبی دیده نشد و از آن رطوبت هیچ اثری باقی نماند.

شیخ در امالی به اسنادش از سلمان(ره) نقل می کند که گفت: ما نزد رسول الله(ص) بودیم، که علی بن ابیطالب(ع) آمد پس رسول الله(ص) دانه ریگی به او داد، هنگامی که ریگ در کف دست علی(ع) قرار گرفت به زبان آمد و گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَلِيًّا، سپس پیامبر فرمود: هر کس از شما شب را به صبح برساند و روزگار بگذراند در حالیکه راضی و دلخوش به بندگی خداوند و ولایت علی بن ابیطالب(ع) باشد از ترس و عذاب خداوند متعال ایمن خواهد بود.

در خرائج از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: رسول الله(ص) گاهی برای غزوات خارج می شد، هنگامی که باز می گشت در میان برخی از راهها منزل می کرد و استراحت می نمود، یکبار هنگامی که رسول الله(ص) غذا می خورد و مردم نیز با او بودند جبرئیل به راه افتاد پس زمین زیر پای او می پیچید و جمع می شد مانند اینکه پارچه ای را جمع می کنند و می پیچند تا اینکه حضرت به فدک رسید، هنگامی که اهل فدک صدای پای اسبها را شنیدند گمان کردند که دشمنانشان آمده اند پس درهای همه شهر مدینه را بستند و همه کلیدها را به پیرزنی دادند که خانه او در خارج از مدینه بود و همه اهل شهر به بالای کوه پناه بردند پس جبرئیل به نزد آن پیرزن آمد و کلیدها را از او گرفت و سپس درهای مدینه را باز کرد و خانه پیامبر نیز جزء همان خانه ها بود پس جبرئیل گفت: ای محمد این چیزی است که خداوند به تو اختصاص داد و آن را به تو عطا نموده نه به هیچیک از مردم همانگونه که فرمود: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى) و همچنین که فرمود: (فَمَا أَرْجَتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ) مسلمین ندانستند و فدک را به او ندادند ولی خداوند آن باغ را به رسولش بازگرداند پس حضرت با جبرئیل به دور حیاطهای آن گشتند و جبرئیل درها را بسته و قفل کرد و کلیدها را به رسول الله(ص) داد و حضرت نیز کلیدها را در غلاف شمشیرش گذاشت و شمشیرش را هم به زین اسبش آویزان نمود سپس سوار بر مرکبش شد و زمین در زیر پای مرکب او چرخید و مسیر برای او کوتاه شد و به نزد یارانش بازگشت در حالیکه یارانش هنوز دور هم جمع بودند و متفرق نشده بودند و جمع را ترک نکرده بودند پس رسول الله(ص) فرمود: من هم اکنون به فدک رفته ام و آن باغ را خداوند به من بازگرداند و بخشید، عده ای از منافقین به دیگر یارانشان با چشم اشاره کرده و سخنان حضرت را به استهزاء و مسخره گرفتند. رسول الله(ص) فرمود: این کلیدهای فدک است، سپس کلیدها را از غلاف شمشیرش بیرون آورد، سپس بر مرکبش سوار شد و یارانش نیز بر مرکبهایشان سوار شدند، هنگامی که به مدینه وارد شدند حضرت به نزد فاطمه(س) رفت و فرمود: ای دخترم خداوند به پدرت باغ فدک را بازگردانده و هدیه فرموده و این باغ را مختص او قرار داد نه هیچ کس دیگر از مسلمین، دخترم هر کاری می خواهی با این باغ انجام بده چون این باغ مهر مادرت خدیجه بوده است و پدرت هم آنرا مهریه تو قرار می دهد. دخترم فاطمه جان، پدرت این باغ را به تو و فرزندان تو هدیه می کند پس آنگاه برای ادیم عکاظی و علی بن ابیطالب و غلام رسول الله(ص) و ام ایمن دعا نمود و فرمود: همانا ام ایمن زنی از اهل بهشت است و اهل فدک به نزد رسول الله(ص) آمدند و آنرا به سالی بیست و چهار هزار دینار از حضرت اجاره نمودند.

سیدرضی محمدبن حسین موسوی(قدس سره) در نهج البلاغه می گوید که امیرالمؤمنین(ع) در خطبه قاصعه فرمود: من نزد رسول الله(ص) بودم که عده ای از بزرگان و اشراف قریش نزد ایشان آمدند و به او گفتند: ای محمد تو ادعایی

کرده‌ای که بسیار بزرگ است و هیچ یک از پدران و خویشانت چنین ادعایی ننموده است ما از تو سؤال می‌کنیم و امری را از تو طلب می‌نماییم اگر جواب ما را دادی و آن را به ما نشان دادی خواهیم دانست که تو پیامبر و فرستاده خداوند هستی و اگر نتوانستی خواهیم فهمید که تو جادوگری دروغگو هستی حضرت به آنها فرمود: چه می‌خواهید؟ گفتند: برای ما به آن درخت بگو که با ریشه‌هایش از زمین جدا شده و از جای خود کنده شود و بیاید و در برابر تو بایستد حضرت فرمود: خداوند بر هر چیزی تواناست پس اگر خداوند به دعای من این کار را برای شما انجام داد آیا به حق ایمان می‌آورد و شهادت می‌دهید؟

گفتند: آری، حضرت فرمود: هم‌اکنون به شما نشان خواهم داد آنچه را که طلب کرده‌اید هر چند که من می‌دانم شما به سوی راستی و خیر نمی‌آیید و از آن اطاعت نمی‌نمایید همانا در میان شما کسانی هستند که در چاه افکنده خواهند شد (اشاره به برخی از سران قریش است که در جنگ بدر کشته شدند و جسد‌هایشان را در چاه انداختند) و کسانی هستند که مردم را دسته دسته و گروه گروه و برای نبرد با من آماده و روانه می‌سازند سپس حضرت فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و میدانی که من رسول خدا هستم پس با ریشه‌هایت از زمین جدا شو و از جای خود کنده شو به اذن خداوند و به مقابل من بیا، به خداوندی که محمد(ص) را به حق مبعوث ساخته است آن درخت با ریشه‌هایش از جای خود کنده شد و آمد در حالیکه صدایی از آن شنیده می‌شد و آوایی چون صدای پر و بال زدن پرنندگان از او برخاسته بود آمد و در مقابل رسول‌الله(ص) ایستاد و بلندترین شاخه خود را نزد رسول‌الله(ص) به نشانه احترام و خشوع به زمین افکند و بعضی از شاخه‌هایش را نیز به شانه‌های من افکند در حالیکه من در سمت راست رسول‌الله(ص) بودم. پس چون بزرگان و اشراف قریش این صحنه‌ها را دیدند با گردنکشی و تکبر (ناشی از خودکامگی و کفر) گفتند: حالا این دفعه بگو نصف درخت بیاید و نصف آن بر جای خودش باقی بماند، رسول‌الله(ص) امر کرد تا همان‌طور که آنها گفتند درخت بیاید پس نصف درخت به نزد رسول‌الله(ص) آمد، با عجیب‌ترین شکل و سروصدای بیشتر و دور رسول‌الله(ص) حلقه زد و پیچید پس مشرکان قریش باز گردنکشی کرده و کفر ورزید و گفتند: حالا بگو که این نیمه درخت باز گردد و نیمه قبلی دوباره پیوند خورده و مثل قبل یکی شوند، رسول‌الله(ص) به نیمه درخت امر کرد و آن هم باز گشت (امام علی(ع) می‌فرماید: با دیدن این صحنه‌ها) من گفتم: لاله‌الا الله، یا رسول‌الله من اولین مؤمن به تو هستم و اولین کسی هستم که اقرار می‌کنم که این درخت کاری کرد که فقط به امر خداوند میسر است و این معجزه تأیید کننده نبوت و بزرگی و علو کلمات و سخنان توست. ولی آن بزرگان و اشراف قریش گفتند: محمد جادوگری دورغگوست که جادوی عجیبی می‌کند، او مردی بی‌مایه و دیوانه بیش نیست! ای محمد آیا کسی جز این پسر که کار تو برایش بزرگ جلوه داده امر نبوت تو را تصدیق و تأیید می‌کند؟

مقام چهارم: در بیان اعجاز حضرت با انواع حیوانات

شیخ ابو جعفر طوسی(ره) در امالی به اسنادش که به امام صادق(ع) می‌رسد و او از پدرش و او از جدش امام علی بن ابیطالب(ع) نقل کرده که حضرت فرمود: روزی رسول‌الله(ص) در حال گذر بود که دید ماده آهوایی با طناب به چادری بسته شده بود. وقتی ماده آهو رسول‌الله(ص) را دید خداوند عزوجل زبان او را گویا ساخت پس شروع به سخن گفتن نمود و گفت: یا رسول‌الله(ص) من مادر دو بچه آهو هستم که هم‌اکنون تشنه هستند و این هم پستان من است که پر از شیر شده مرا آزاد نما تا بروم و دو بچه خود را شیر دهم سپس باز گردم آنگاه مرا همین گونه که بسته شده‌ام ببند. رسول‌الله(ص) به آن آهوی ماده گفت: چگونه تو را رها سازم در حالیکه آن مردم تو را صید کرده‌اند و

بسته‌اند، آهو گفت: بله یا رسول‌الله(ص) من باز می‌گردم و شما مرا همانگونه آنها بسته‌اند با دستان خود ببند، رسول‌خدا(ص) از او پیمان و قسم به خداوند گرفت که بازگردد و او را آزاد کرد، مدت زیادی نگذشته بود که آهوی مادر بازگشت رسول‌الله(ص) هم همانگونه که او را بسته بودند بست سپس از اهل چادر سؤال فرمود که: این صید برای کیست؟ گفتند: یا رسول‌الله(ص) این صید برای بنی فلان است، رسول‌الله(ص) نزد ایشان رفت و اتفاقاً یکی از آنها از منافقین بود که با دیدن رسول‌الله(ص) از نفاقش دست برداشته و اسلام نیکو و صحیحی آورد، رسول‌الله(ص) با او درباره خریدن آهوی مادر سخن گفت، آن شخص هم گفت: بله یا رسول‌الله(ص) پدر و مادرم به فدایت من آن آهو را آزاد می‌کنم پیامبر فرمود: اگر حیوانات آنچه که شما درباره مرگ می‌دانید می‌دانستند شما نمی‌توانستید حیوانات چاق و فربه بخورید.

در بحار از قصص شیخ صدوق(ره) از پدرش او هم از سعد از حسن بن موسی خشاب از علی بن حسان از عمویش عبدالرحمن از امام صادق(ع) نقل است که حضرت فرمود: روزی رسول‌الله(ص) ایستاده بود که شتری بارکش نزد حضرت آمد و در مقابل ایشان به حالت خشوع سینه خود را به زمین خوبانید (گویی که در برابر او سجده می‌نماید) عمر که نظاره گر این صحنه بود گفت: یا رسول‌الله آیا شتر به شما سجده می‌نماید؟ اگر او به شما سجده نماید ما به این کار سزاوارتر هستیم! حضرت فرمود: خیر، بلکه باید برای خداوند عزوجل سجده نمایید، این شتر از اربابش شکایت می‌نماید و می‌گوید از هنگام کوچکی او را به کار گرفته و از او کار کشیده‌اند و چون پیر و سالخورده شده و از کار افتاده و دیگر توانایی کافی برای کار کردن ندارد، می‌خواهند او را نحر کنند و بکشند. ای عمر! اگر به کسی امر می‌نمودند تا به کسی سجده نماید هر آینه به زن امر می‌کردند تا به شوهرش سجده نماید.

سپس امام صادق(ع) فرمودند: سه گونه از حیوانات بودند که خداوند زبان آنها را گویا ساخت تا با پیامبر سخن گفتند: یکی شتر که جریان آن قبلاً گفته آمد و دیگری گرگ که به نزد رسول‌الله(ص) آمد و به او از گرسنگی شکایت نمود پس رسول‌الله(ص) به صاحبان گوسفند گفت که سهمی به گرگ بدهند ولی آنها از دادن مقداری غذا به گرگ امتناع ورزیدند و خست نمودند پس گرگ رفت و پس از چندی برای بار دوم به نزد حضرت آمده و از گرسنگی شکایت نمود، باز رسول‌الله(ص) از صاحبان گوسفندان خواست که سهم گرگ را بدهند ولی باز آنها امساک نموده و باز چیزی به گرگ ندادند پس رسول‌الله(ص) فرمود: اگر من به این گرگ امری می‌کردم و کاری از او می‌خواستم آن گرگ فرمانم را اطاعت می‌کرد و چیزی بر آن اضافه یا کم نمی‌کرد و تا روز قیامت مطیع آن بود ولی شما که انسان هستید به فرمان من بی‌احترامی کردید، حیوان سوم که با رسول‌الله(ص) سخن گفت گاوی بود که در نخلستان بنی‌انصار بود وقتی فهمید که رسول‌خدا(ص) می‌آید گفت: ای آل ذریع بجاست که منادی فریاد برآورد: لا اله الا الله رب العالمین و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ سَيِّدُ النَّبِيِّنَ وَ عَلِيٌّ وَصِيٌّ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ.

در بصائر از احمد بن حسن بن علی بن فضال از پدرش و احمد بن محمد از حسن بن علی بن فضال از عبدالله بن بکیر از زراره از امام صادق(ع) نقل است که حضرت فرمود: مردی شتری داشت که پیر و سالخورده شده بود پس دوستانش گفتند: شترت را نحر کن و بکش پس شتر به نزد رسول‌خدا(ص) آمد و به حال خضوع در برابر حضرت نشست. حضرت به دنبال صاحبش فرستاد، هنگامی که آمد به او فرمود: این شتر می‌گوید وقتی که جوان بود از آن کار کشیده و استفاده بسیار نموده‌اید و حال که پیر و فرتوت شده می‌خواهید او را ذبح و نحر نمایید. صاحب شتر گفت: درست می‌گوید، رسول‌الله(ص) فرمود: شتر را نحر نکنید و رهایش سازید پس آنها نیز چنین کردند.

و نیز در بصائر از احمد بن محمد از ابن فضال از ابن بکیر از بعضی از بزرگان ما از امام صادق(ع) نقل است که حضرت فرمود: گرگها به نزد رسول‌الله(ص) آمده و از حضرت روزی خویش را طلب نمودند، حضرت به یارانش

فرمود: اگر می‌خواهید) که بین شما و گرگها مصالحه شود(غذایی به این گرگها بدهید و رزق ایشان را تهیه نمایید تا چیزی از گله‌ها و احشامتان چیزی کم نشود و اگر هم می‌خواهید چیزی به گرگها ندهید ولی در عوض احشام و گله‌های شما مورد حمله و تعدی گرگها قرار خواهد گرفت، آنها گفتند: اگر ما چیزی به گرگها ندهیم به بلایی دچار می‌شویم که مصیبتی مثل آن نیست پس هرگونه که بتوانیم با دادن سهم مانع تعدی گرگها به خود خواهیم شد. و نیز از همان سند از حجال از لؤلؤ از ابن‌سنان از ابی‌الجارود از علی‌بن‌ثابت از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که گفت: ما نزد رسول‌الله(ص) نشسته بودیم که شتری به نزد حضرت آمد و در مقابل ایشان به نشانه احترام و خضوع سینه خود را بر زمین چسبانید در حالیکه از چشمانش اشک جاری بود پس رسول‌الله(ص) فرمود: این شتر برای کیست؟ گفتند: برای فلان مرد انصاری است، حضرت فرمود: او را نزد من بیاورید، پس صاحب شتر را آوردند و حضرت به او فرمود، شتر تو از تو شکایت می‌کند، مرد گفت: چه می‌گوید یا رسول‌الله؟ حضرت فرمود: می‌گوید از او به سختی کار می‌کشی و او را گرسنه نگه می‌داری؟ مرد گفت: یا رسول‌الله درست می‌گوید ولی من جز این شتر، حیوان دیگری ندارم و من مردی عیال‌وار هستم، حضرت فرمود: این شتر به تو می‌گوید که برای تو کار می‌کند ولی او را سیر نما و به او غذا بده، مرد گفت: یا رسول‌الله کار او را سبک می‌نمایم و او را سیر کرده و غذایش می‌دهم، جابر می‌گوید: شتر با شنیدن این سخنان برخاست و بازگشت.

و به همین اسناد از علی‌بن‌ثابت از جابر نقل است که گفت: روزی از روزها ما نزد رسول‌الله(ص) نشسته بودیم که شتری نزد ایشان آمد و به حال خضوع و خشوع سینه‌اش را به زمین چسباند و به حال تضرع افتاد در حالیکه اشک چشمانش چون سیل جاری بود پس رسول‌الله(ص) فرمود: این شتر از آن کیست؟ گفتند: برای فلانی است، حضرت فرمود: او را بیاورید، پس چون صاحب شتر آمد حضرت به او فرمود: این شتر می‌گوید که او کودکان شما را سیراب نموده و به سختی برای مردان و زنان شما کار کرده است ولی حالا شما می‌خواهید او را بکشید، مرد گفت: یا رسول‌الله(ص) ما می‌خواهیم ولیمه و غذایی بدهیم برای همین می‌خواهیم او را نحر کرده و بکشیم حضرت فرمود: او را به من بده پس مرد هم شتر را به حضرت بخشید و رسول‌الله(ص) نیز آن شتر را آزاد کرد پس آن شتر به دور انصار می‌آمد مانند حاجتمندی که به دیوار حجرالاسود مشرف می‌شود و آزادشدگان مسلمان و عتقاء وقتی آن شتر به نزدشان می‌آمد می‌گفتند: این شتر آزاد شده رسول‌الله(ص) است، راوی می‌گوید: آن شتر آنقدر به چرا رفت که بسیار چاق و فربه شد به حدیکه پوستش کشیده شده بود.

و به همان سند از ابراهیم بن هاشم از جعفر بن محمد از عبدالله بن میمون قدام از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: یک زن یهودی سر دست گوسفند(یا بزغاله‌ای) را که پخته بود به سم آلوده کرد و به رسول‌الله(ص) داد، آنحضرت هم سردست گوسفند را دوست داشت و از خوردن گوشت ران کراهت داشت(زیرا که به محل دفع فضولات حیوان نزدیک است) پس هنگامی که پیرزن یهودی گوشت بریان و پخته گوسفند را آورد رسول‌الله(ص) از همان قسمتی که دوست داشت یعنی سردست گوسفند آنقدر که تقدیر خداوند بود خورد پس آن سردست و ذراع گوسفند به زبان آمد و گفت: یا رسول‌الله من مسموم هستم و حضرت دیگر از آن گوشت نخورد ولی اثرات آن سم هرگز برطرف نشد تا اینکه حضرت از دنیا رفت.

شیخ صدوق(قدس سره) در کتاب علل به اسنادش که از امام صادق(ع) نقل کرده، وصیت پیامبر و آنچه که به امیرالمؤمنین(ع) عطا فرموده را بیان می‌کند تا آنجا که می‌گوید: ای علی، این دراز گوش را در زمان حیات خود به تو می‌دهم و تو هم در این زمان آنرا از من بگیری و قبول کن که هیچ کس پس از وفات من درباره آن با تو مجادله و نزاع نکند سپس امام صادق(ع) فرمود: اولین حیوانی که از چهارپایان و مرکبهای رسول‌الله(ص) مُرد دراز گوش بود

که بر آن سوار می‌شد در همان ساعتی که رسول‌الله(ص) از دنیا رحلت فرمود، آن حیوان افسارش را پاره کرد و به راه افتاد تا در محله قُبا به جایی به نام چاه بنی خطمه رسید و خود را در آن چاه انداخت و همانجا محل دفن آن حیوان گردید، امام صادق(ع) فرمودند: دراز گوش رسول‌الله(ص) که نامش یعفر بود با حضرت صحبت می‌کرد، پس یک روز گفت: پدر و مادرم به فدایت پدرم از جدش از پدرش از جدش که او در کشتی نوح(ع) با او همراه بود نقل می‌کند که: روزی نوح او را دید و به صورتش دست کشید و نوازش کرد سپس فرمود: از صلب این دراز گوش، درازگوشی به وجود می‌آید که سرور پیامبران و آخرین ایشان بر آن سوار می‌شود، حمد و ستایش مخصوص خداوند که این درازگوش را به من داده است.

در بحار از مناقب از محمد بن اسحاق نقل شده: زنی از مشرکین که بسیار درباره رسول‌الله(ص) بدگویی و بددهانی می‌کرد از کنار حضرت می‌گذشت در حالیکه در آغوش خود نوزاد پسر دو ماهه‌ای داشت، پس نوزاد به امر خداوند به زبان آمد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اللهِ، مُحَمَّدِیْنِ عَبْدُ اللهِ، مادر نوزاد کار او را انکار کرد و زیر بار حقیقت نرفت پس رسول‌الله(ص) به نوزاد فرمود: ای کودک از کجا دانستی که من رسول‌الله و محمد بن عبدالله هستم؟ آن کودک گفت: خداوند رب العالمین و روح‌الأمین به من یاد داده‌اند، پیامبر فرمود: روح‌الأمین کیست؟ کودک گفت: او جبرئیل است، که هم‌اکنون بالای سر تو ایستاده و به تو نگاه می‌کند، پیامبر به او گفت: ای پسر اسم تو چیست؟ گفت: نام من عبدالعزّی است و من به عزّی ایمان ندارم و به او کافر هستم. یا رسول‌الله، هر اسمی می‌خواهی بر من بگذار حضرت فرمود: نام تو را عبدالله می‌گذارم کودک گفت: یا رسول‌الله نزد خداوند برای من دعا کن تا مرا از خادمان تو در بهشت قرار دهد رسول‌الله(ص) نیز برای او دعا کرد پس نوزاد گفت: یا رسول‌الله هر کس به تو ایمان بیاورد سعادت‌مند و خوشبخت خواهد شد و هر کس به تو ایمان نیاورد و کافر شود شقی و بدبخت خواهد شد آنگاه آن نوزاد فریاد بلندی کشید و از دنیا رفت.

همچنین به اسنادش از شمر بن عطیه نقل است که با نوجوانی به نزد رسول‌الله(ص) آمد حضرت به نوجوان همراه من فرمود نزدیک بیا او نیز به نزدیکی حضرت رفت آنگاه رسول‌الله(ص) فرمود: من چه کسی هستم؟ آن کودک که هرگز در عمرش نتوانسته بود سخن بگوید به معجزه ایشان لب به سخن گشود و گفت: تو رسول خدا هستی. و نیز به همان سند از واقدی از مطلب بن عبدالله آمده که گفت: رسول‌الله(ص) در مدینه در جمع یارانش نشسته بود که در همین زمان گرگی نزدیک شد و در برابر رسول‌الله(ص) ایستاد و شروع به زوزه کشیدن نمود پس حضرت رو به اصحابش نمود و فرمود: این گرگ فرستاده گرگها به سوی شماست، اگر دوست دارید به او چیزی بدهید و به سوی دیگری او را نفرستید و اگر هم می‌خواهید او را رها کنید و چیزی به او ندهید ولی از او پرهیز نمایید پس هر چه به دست آورد و از گله‌های شما شکار کرد همان روزی‌اش خواهد بود. مردم گفتند: یا رسول‌الله اگر چیزی به او بدهیم خیال ما راحت و آسوده خواهد بود، رسول‌الله(ص) با انگشت سوم خود اشاره کرد و گرگ نیز به سرعت بازگشت در حالیکه سر و دُم خود را تکان می‌داد.

به همان سند در حکایت عمرو بن منتشر آمده که او از پیامبر درخواست نمود تا ماری که به خانه‌اش آمده بود از آنجا دور کند و نهال نخل او را که در حال خشک شدن بود احیاء نماید پس پیامبر خارج شد و به آنجا رفت و دید که ماری در حال نعره کشیدن است و مانند شتری که رم کرده سروصدا می‌کند و مثل گاو فریاد و زوزه می‌کشد پس چون مار نگاهش به رسول‌الله(ص) افتاد ایستاد و به حضرت سلام کرد آنگاه رسول‌الله(ص) دستش را بر نخل نهاد و فرمود: بِسْمِ اللهِ الَّذِي قَدَّرَ فَهْدِي وَ أَمَاتَ وَ أَحْيَى، آنگاه آن نهال نخل به اندازه قامت رسول‌الله(ص) بلند شد و میوه داد و از کنار ریشه آن چشمه آب جوشید.

آورده‌اند که: روزی پیامبر در کف دست راستش خرما بود وقتی حضرت آنرا تناول می‌فرمود هسته‌های خرما را در دست چپش نگاه می‌داشت. گوسفندی از کنار حضرت در حال گذر بود حضرت به گوسفند اشاره نمود تا بیاید و هسته‌های خرما را بخورد پس گوسفند آمد و شروع به خوردن هسته از کف دست چپ رسول‌الله(ص) نمود و حضرت خودش از دست راست خود خرما می‌خورد و آنقدر صبر نمود تا اینکه گوسفند از خوردن فارغ شده و رفت. و به همان سند از معرض بن عبدالله از پدرش و او از جدش آورده که در هنگام حجّه‌الوداع کودک را که در پارچه‌ای پیچیده بودند به دست رسول‌الله(ص) دادند، حضرت کودک را در کف دست خویش نهاد و به او فرمود: ای کودک من که هستم؟ کودک پاسخ داد: تو محمد رسول‌خدا هستی؟ حضرت فرمود: ای کودک خوش قدم و مبارک درست گفتی و ما این کودک مبارک را یمامه نامیدیم.

به همان سند از ابن عباس نقل است که یکبار پیامبر می‌خواست مسح پا بکشد کفشهایش را درآورد پس چون خواست آنها بپوشد عقابی از آسمان آمد و در هوا کفش را از دست حضرت ربود و پس از چندی آنرا از آسمان انداخت در این حال حضرت دید که از درون کفش ماری بیرون آمد آنگاه حضرت فرمود: *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْهِ*، سپس آن عقاب حضرت را از پوشیدن کفش نهی کرد تا اینکه آن مار را از نزد پیامبر دور سازد.

در حرائج در باب معجزات رسول‌الله(ص) اینگونه بیان شده که: آنحضرت در میان اصحابش نشسته بودند که مردی اعرابی آمد در حالیکه سوسماری را صید کرده و درون آستین لباسش انداخته بود از اطرافیان پیامبر پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: او پیامبر است، مرد عرب گفت: به لات و عزی قسم که هیچ کس نزد من بدتر و دشمن‌تر از نیست و اگر با این کار قبیله‌ام را عجول نمی‌خواندند هر چه سریعتر تو را به قتل می‌رساندم.

این حرفها به تو نیامده (با این حرفها خودت را خسته نکن)، آنگاه حضرت فرمود: به من ایمان بیاور، مرد گفت: من به تو ایمان نمی‌آورم مگر اینکه این سوسمار به تو ایمان بیاورد، آنگاه سوسماری که در آستین داشت بیرون آورد و به زمین انداخت، پیامبر فرمود: ای سوسمار پس سوسمار با زبان عربی بطوریکه همه آن را می‌شنیدند گفت: گوش بفرمانم و اطاعت امر تومی نمایم ای نجات‌بخش بیچارگان در روز قیامت. حضرت فرمود: چه کسی را می‌پرستی؟ حیوان گفت: آن کسی را می‌پرستم که عرش او در آسمان است و پادشاهی او بر زمین است و به دریا راه دارد و رحمت او در بهشت متجلی می‌گردد و عذاب او در آتش دوزخ نمایان خواهد شد، حضرت فرمود: ای سوسمار من چه کسی هستم؟ حیوان گفت: تو فرستاده پروردگار عالمیان و خاتم پیامبران هستی هر که تو را تصدیق کند رستگار و آنکه تو را تکذیب نماید بیچاره و بدبخت است، مرد اعرابی گفت: از این پس تنها از تو پیروی می‌کنم، من در حالی به سوی تو آمدم که در آن حال هیچ چیز بر روی زمین بدتر و دشمن‌تر از تو در نزد من وجود نداشت ولی هم‌اکنون تو را از خودم پدر و مادرم بیشتر دوست دارم و *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ*(ص)، پس آن مرد نزد قوم خویش بازگشت، او که از قبیله بنی‌سلیم بود جریان را برای همه تعریف نمود و با شنیدن این جریان بیش از هزار و یک نفر ایمان آورده‌اند.

و باز از حرائج از ابن اعرابی نقل است که غلام رسول‌الله(ص) که سفینه نام داشت گفت: با کشتی‌ام برای جنگ خارج شده بودم که در دریا کشتی‌ام و هرآنچه همراه آن بود در دریا غرق شد و خورشید نیز غروب کرد و هیچ چیزی برایم نماند مگر پارچه‌ای که با آن خودم را پوشانده و بر تکه چوبی چسبیده بودم تا غرق نشوم آن تکه چوب آمد و امواج مرا به همراه آن تکه چوب بر بالای تخته سنگی در دریا انداخت پس من برخاستم و گمان کردم که نجات یافته‌ام که در این حال موجی آمد و با حجم خود مرا انداخت پس من چندین بار برخاستم سپس با سختی خود

را به ساحل دریا کشاندم تا آنجا که دیگر امواج به من اصابت نمی کردند پس خداوند را به خاطر نجات یافتن و سلامتی ام شکر نموده برخاستم و راه افتادم که در همین بین چشمم به شیری خورد که به سمت من می آمد. می خواست که مرا شکار کند و گردن مرا به دندان بگیرد، من دستم را به سوی آسمان بلند کردم و گفتم: خداوند! من بنده تو و غلام پیامبر تو هستم مرا از غرق شدن نجات دادی آیا هم اکنون می خواهی این حیوان درنده ات را بر من مسلط گردانی؟ پس در آن حال گویی که به من الهام شد و من گفتم: ای شیر درنده من سفینه غلام رسول الله (ص) هستم، حق رسول الله (ص) را در مورد غلامش رعایت کن و حرمت او را نگاهدار، بخدا قسم که آن شیر غرّش کردن را کنار گذاشت و مانند گربه ای به نزد من آمد و یک بار با این دست و بار دیگر با آن دست صورت خودش را می مالید و نوازش می کرد پس آنگاه مدت زیادی به صورت من خیره شد بعد در جلوی من نشست و به من اشاره کرد که سوار شو، من بر پشت او سوار شدم شیر برخاست و همراه من به راه افتاد، چیزی نگذشت که به جزیره ای فرود آمد که در آن درخت و میوه ها و چشمه ای گوارا بود، من مات و مبهوت شدم و برخاستم و آن شیر به من اشاره کرد که پیاده شو، پس از پشت شیر پایین آمدم، آن شیر همانجا در مقابل من ایستاد و به من نگاه می کرد من هم از آن میوه ها چیدم و خوردم آنقدر از آب آن چشمه نوشیدم که سیراب شدم آنگاه برخاستم و به سوی برگهای درختان رفته و با آن تن پوشی درست کرده و با برگها خود را پوشاندم و با برگها تن پوشی دیگر درست کرده و آن را به پشت خود انداختم سپس برگی که شبیه کیسه بود چیدم و مقداری از آن میوه ها در آن گذاشتم و آن پارچه و لباسی که همراه داشتم در آب فرو برده و خیس کردم تا هر زمان که به آب احتیاج پیدا کردم آن پارچه را فشار بدهم و از آبی که از آن می چکد بنوشم و رفع تشنگی نمایم وقتی از کارهایی که می خواستم انجام دهم فارغ شد آن شیر به نزد من آمد و بر زمین نشست و پشتش را جلوی من آورد سپس اشاره کرد که یعنی سوار شو، هنگامی که سوار شدم راه افتاد و به سوی دریا رفت از غیر آن راهی که آمده بود، هنگامی که به دریا رسیدم دیدم یک کشتی در دریا در حال حرکت است پس من به آنها به هر وسیله ای که توانستم اشاره کردم تا که ایشان متوجه حضور من شدند و همگی بر روی عرشه کشتی جمع شده تسبیح و تهلیل می گفتند: زیرا دیده بودند که مردی بر پشت شیری سوار شده پس فریاد زدند ای جوانمرد تو که هستی از اجنه هستی یا آدمیزادی؟ سفینه می گوید، فریاد زد: من سفینه غلام رسول الله (ص) هستم و این شیر را به حق رسول الله (ص) قسم دادم و دعا کردم پس اینگونه کرد که هم اکنون می بینید، وقتی که آن جماعت نام رسول الله (ص) را شنیدند دونفر از کشتی پایین آمدند و با قایقی کوچک به ساحل آمدند، من هم از پشت شیر پایین آمدم و شیر در مکانی ایستاد تا ببیند که چه می کنم، آن دو مرد لباسهایی را سمت من انداختند و گفتند: این لباسها را بپوش من لباسها را پوشیدم، یکی از آنها گفت: بر پشت من سوار شو تا تو را درون قایق بگذارم، سپس پرسید آیا این حیوان درنده حق رسول الله (ص) را در مورد امتش رعایت نموده است؟ شیر به نزد من آمد و من به او گفتم: خداوند از سوی رسول الله (ص) به تو جزای خیر عطا نماید و بخدا قسم که من دیدم اشک از چشمانش مانند سیل روانه شده است و آنقدر ایستاد تا من به داخل قایق رفتم و او به پیش آمد و به من خیره شده و نگاه می کرد و آنقدر ایستاد تا ما از دیدگان او غایب شدیم.

نیز به همان سند روایت شده است که مرد اعرابی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای محمد به من خبر بده که بچه شتر من چیست؟ تا اینکه بدانم تو در دعوت خود راستگو هستی و به حق مبعوث شده ای و به خدای تو ایمان بیاورم و از تو پیروی نمایم، پس پیامبر به علی (ع) نظاره کرد و فرمود: حبیب من علی (ع) تو این کار را برایم انجام بده، علی (ع) هم افسار نازه را گرفت سپس گردن و زیر گلوی او را نوازش کرد و چشمانش را به آسمان بلند نمود و گفت: خداوند! از تو درخواست می کنم به حق محمد (ص) و اهل بیت محمد و به اسماء حسنی تو و به کلمات تام تو

قسم که این ناقه به سخن بیاد و بگوید درون شکمش چیست، در این هنگام ناقه رو به علی(ع) نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین این مرد که صاحب من است روزی بر ما سوار شد و گفت که می‌خواهد به دیدار پسر عمویش برود، هنگامی که سوار بر من به آن وادی رسید از من پیاده شد و مرا بر زمین نشانید در آن حال شتری با من در آمیخت و من آبتن شدم، مرد اعرابی با دیدن این صحنه‌ها گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، آنگاه از پیامبر درخواست نمود که از خداوند بخواهد تا در حمل شترش خیر و برکت قرار دهد و کفایت در امور داشته باشد پس همان که خواست شد و او اسلام آورد و در اسلام خویش نیکو و راست کردار بود.

و نیز از همان سند آمده که مرد عربی سوسماری شکار کرد و آنرا در دستش گرفته بود پس به پیامبر گفت: من به تو ایمان نمی‌آورم مگر اینکه این سوسمار به زبان بیاید و سخن بگوید، پیامبر به سوسمار گفت: من که هستم؟ آن حیوان گفت: تو محمد بن عبدالله(ص) هستی که خداوند تو را به عنوان دوست خویش برگزیده پس آن مرد اعرابی که اهل قبیله بنی‌سلیم بود اسلام آورد و مسلمان شد.

باز به همان سند روایت شده که ولید بن عباد بن صامت گفت: جابر بن عبدالله انصاری در مسجد نماز می‌خواند که مرد اعرابی برخاست و به سوی او رفت و سؤال کرد: ای جابر به من خبر بده بگو آیا در زمان رسول‌الله(ص) حیوانات سخن می‌گفتند؟ جابر گفت: بله، پیامبر عتبه بن ابی‌لهب را نفرین کرده و فرموده بود: سگ خداوند تو را بخورد پس روزی رسول‌خدا(ص) به همراه دوستانش از شهر خارج شد تا اینکه به یکی از مناطق سرسبز اطراف مکه رسیدیم، پس عتبه بن ابی‌لهب نیز مخفیانه از شهر خارج شد و کمی دورتر از اصحاب پیامبر اطراق کرد در حالیکه مردم نمی‌دانستند او قصد کشتن رسول‌الله(ص) را دارد، هنگامی که شب پرده افکند شیر درنده‌ای آمد و عتبه را گرفت و او را از روی مرکب به زیر افکند و خارج ساخت آنگاه چنان نعره‌ای کشید و غرشی کرد که هیچ یک از سواران جرأت سخن گفتن نداشت و سکوت اختیار نمود آنگاه آن شیر با زبانی گویا شروع به سخن گفتن نمود و گفت: این عتبه بن ابی‌لهب است که مخفیانه از مکه خارج شده و قصد داشت که محمد(ص) را به قتل برساند سپس آن شیر بدن عتبه بن ابی‌لهب را تکه پاره و قطعه قطعه نمود و ذره‌ای از گوشت او را هم نخورد.

سپس جابر گفت: و این شیر به رؤیت عده‌ای از قبیله آل ذریح نیز آمده آن هنگام که جوانان ایشان در لهو و لعب بودند پس این شیر به سرعت از بلندی همجوار ایشان بالا رفت و با زبانی فصیح و گویا به ایشان گفت: ای اهل قبیله آل ذریح مردی صاحب خرد و اندیشه استوار با زبانی گویا از درون مکه فریاد برمی‌آورد، پس آن شیر مردم قبیله آل ذریح را به کلمه لا اله الا الله دعوت نمود و ایشان نیز اجابت نمودند و لهو و لعب را کنار گذاشته و به مکه آمدند و به دین اسلام گرویدند و نبوت رسول‌الله(ص) را پذیرفتند.

سپس جابر گفت: همچنین گرگی سخن گفته بود، بدین صورت که گرگ آمد تا از گوسفندان یکی را شکار کند و بهره‌ای ببرد ولی چوپان آمد و مانع او شد و نگذاشت چنین کند ولی گرگ علی‌رغم ممانعت چوپان عقب نشست پس چوپان گفت: عجیب از این گرگ و کارهایش، پس گرگ به زبان آمد و گفت: ای فلانی از سخن گفتن من عجیب‌تر این است که محمد بن عبدالله قریشی از دل مکه شما را به کلمه لا اله الا الله دعوت می‌کند و به خاطر آن بهشت را برای شما ضمانت می‌کند ولی شما از پذیرفتن دعوت او سر باز می‌زنید، چوپان گفت: ای گرگ بیچاره چه کسی از گوسفندانم نگهداری می‌کند تا نزد او بروم و ایمان بیاورم؟ گرگ گفت: من چوپانی گوسفندان را می‌کنم، پس چوپان رفت و به نزد رسول‌الله(ص) رسید و اسلام آورد.

سپس جابر گفت: و نیز شتری زبان به سخن گشوده بود آن شتر برای بنی‌نجر بود که تمرّد می‌کرد و نمی‌گذاشت تا بر پشتش بار بگذارند یا از او سواری بگیرند و هر نقشه و حيله‌ای به کار بردند نتوانستند او را بگیرند و راهی برای

اینکار نیافتند، این جریان را برای رسول الله (ص) گفتند، حضرت به پیش آن حیوان رفت وقتی شتر رسول الله (ص) را دید به حالت فروتنی و با چشمانی گریان بر زمین نشست پس پیامبر به مردم قبیله بنی نجار نظاره‌ای نمود و فرمود: بدانید که این شتر از شما شکایت می‌کند که به او علف و غذا کم می‌دهید و بارهای سنگین بر او می‌گذارید و بسیار از او کار می‌کشید پس آل نجار گفتند: این شتر بسیار زورمند است و ما قدرت مهار کردن و رام نمودن آن را نداریم، حضرت فرمود: تو با خانواده‌ات برو پس آن شتر هم به آرامی و آهستگی رفت.

و باز جابر نقل است که می‌گوید: در عهد رسول الله (ص) آهویی سخن گفت و جریان از این قرار است که: عده‌ای از یاران حضرت آن را صید کرده و به گوشه‌ای از خیمه خود بسته بودند رسول الله (ص) از آن محل گذر می‌کرد که آهو به حضرت گفت: یا رسول الله، حضرت فرمود: چه کار داری؟ آهو گفت: یا رسول الله پستانهای من پر از شیر است و من در لانه‌ام دو بچه آهو دارم مرا رها کن تا به آنها شیر بدهم و بازگردم پس حضرت او را رها کرد. اندکی گذشت که آهو بازگشت در حالیکه حضرت هنوز ایستاده بود و پیامبر دید که او خوش‌قول و مورد اعتماد است، پس اهل خیمه جریان را فهمیدند و سخن آهو را متعجبانه برای همدیگر تعریف نمودند و گفتند: یا رسول الله این آهو برای شماس است و حضرت نیز آن حیوان را آزاد کردند پس آهو لب به سخن گشود و شهادتین را بر زبان جاری ساخت.

مقام پنجم: در بیان معجزات رسول الله (ص) مانند استجاب دعا‌ی ایشان درباره مردگان و سخن گفتن حضرت با ایشان و شفای مریضان و غیره.

شیخ صدوق (ره) در علل و معانی به اسنادش از انس بن مالک نقل می‌کند که گفت: روزی ابوذر به مسجد رسول الله (ص) آمد و گفت: دیشب چیزی دیدم که هرگز مانند آنرا ندیده بودم، اهل مسجد گفتند: دیشب چه چیزی دیدی؟ گفت: دیدم رسول خدا (ص) بر در خانه بود پس شب هنگام خارج شد و در حالیکه دست علی بن ابیطالب (ع) را در دست داشت به سوی بقیع رفت، چیزی نگذشت که راه خودشان را به سوی مقابر مکه کج کردند و حضرت نزد قبر پدرشان عبدالله نشستند پس دو رکعت نماز خواندند در این هنگام قبر شکافته شد و عبدالله از درون قبر بیرون آمد و نشست در حالیکه می‌گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، پیامبر به پدرش گفت: پدرجان چه کسی ولی و امام توست؟ عبدالله گفت: پسر من ولی کیست؟ حضرت فرمود: این علی بن ابیطالب ولی است، پس عبدالله گفت: بدرستی که علی ولی من است، حضرت فرمود: به قبر خود بازگرد آنگاه، رسول الله (ص) به سوی قبر مادرش رفت و مانند همان کارهایی که بر سر قبر پدرش انجام داده بود عمل نمود در این حال قبر شافت و مادرش آمنه پدیدار شد در حالیکه می‌گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَ رَسُولُ اللَّهِ، پس حضرت به مادرش گفت: مادر جان ولی تو کیست؟ گفت: پسر من چه کسی ولی است؟ حضرت فرمود: این علی بن ابیطالب ولی است، پس آمنه نیز گفت: بدرستی که علی ولی من است، پیامبر فرمود: به قبر خویش بازگرد. همه اصحاب با شنیدن این داستان سخنان ابوذر را تکذیب کردند سپس نزد رسول الله (ص) رفته و گفتند: یا رسول الله امروز به تو دروغی را نسبت دادند که آنطور نبود، جُنْدَبُ (اباذر) از تو چنین و چنان حکایت نمود، پیامبر فرمود: آسمان سایه نیفکنده بر سر کسی و زمین بر پشت خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر از اباذر باشد.

عبدالسلام بن محمد می‌گوید: این خبر را برای هجیمی محمد بن عبدالله علی نقل کردیم و او گفت: مگر نمی‌دانی که پیامبر فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: خداوند عزوجل آتش دوزخ را حرام کرده است بر پشت و صلبی که تو

بر آن نازل شدی و رحمی که تو را حمل نمود و پستانی که به تو شیر داد و آغوشی که تو را دربر گرفت و کفالت نمود.

در بحار به اسنادش از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: هنگامی که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین(ع) از دنیا رفت امام علی(ع) به نزد پیامبر آمد، ایشان به امام فرمود: ای ابالحسن چه شده؟ امام گفت: مادرم وفات نمود، پیامبر فرمود: بخدا گویی مادر من از دنیا رفت سپس بسیار گریست و می گفت: وا اُماه، وای مادرم، سپس به علی(ع) فرمود: این پیراهن و ردای مرا بگیر و او را با پیراهن و ردای من کفن نما و هنگامی که کارتان تمام شد مرا خبر کنید، هنگامی که غسل و کفن فاطمه بنت اسد تمام شد پیامبر آمد تا بر جنازه ایشان نماز بخواند و حضرت چنان نمازی خواند که قبل از آن و پس از آن برای هیچ کسی مثل آن نماز نخواند.

سپس درون قبر فاطمه بنت اسد رفت و به پهلو در آن خوابید آنگاه برخاست و به او گفت: فاطمه، گفت: لیبیک یا رسول الله، حضرت فرمود: آیا دیدی و یافتی آنچه که خداوند وعده نموده بود حق و درست است؟ فاطمه بنت اسد گفت: بله، خداوند به تو جزای خیر عطا نماید، آنگاه رسول الله(ص) در قبر او دعای بسیار نمود و مناجات طولانی کرد پس هنگامی که از قبر او خارج شد به حضرت گفتند: یا رسول الله تو درباره فاطمه بنت اسد کارهایی کردی، لباس خودت را جای کفن بر او پوشانیدی، درون قبر او رفتی و بسیار دعا و نماز خواندی که قبل از او مانده ایم درباره هیچ کسی چنین کارهایی انجام دهی، حضرت فرمود: اما اینکه لباس خود را به جای کفن بر تن او کردم برای این بود که وقتی به او گفتم: روز قیامت مردم از قبرهایشان عربان محشور می شوند او فریادی کشید و گفت: ای وای به دادم برسید پس من لباس خود را بر تن او پوشاندم و از خداوند در نماز خواستم که کفنه‌ای او نپوسد تا اینکه وارد بهشت گردد و خداوند دعای مرا اجابت نمود، و اما اینکه درون قبر او رفتم برای این بود که وقتی به او گفتم: میت وقتی دفن می شود و مردم از سر قبر او برمی خیزند و می روند دو ملک بنام نکیر و منکر وارد قبر او می شوند و از او سؤال می کنند، وقتی فاطمه بنت اسد این سخنان را شنید گفت: ای وای به فریادم برسید، خداوند بفریادم برس(پس همان زمان از خداوند خواستم که وقتی او در قبر تنها رها می شود دری از قبر او به بهشت باز شود و قبر او را باغی از باغهای بهشت قرار دهد.

این روایت در بصائر از ابراهیم بن هاشم از علی بن اسباط از بکر بن جناح از زجل از امام صادق(ع) نیز نقل شده است. در حرائج از ابو حمزه ثمالی نقل است که گفت: به امام علی بن الحسین(ع) عرض کردم: می خواهم از تو چیزی سؤال کنم که در دلم مانده و راه نفس مرا گرفته حضرت فرمود: سؤال کن، راوی می گوید، عرض کردم: از تو درباره اولی و دومی می پرسم حضرت فرمود: لعنت خداوند بر هر دوی آنها همیشه تا ابد، بخدا قسم آن دو از مشرکین و کافران به خداوند بزرگ مرتبه بودند، راوی می گوید عرض کردم: آیا امامانی از شما و نسل شما هستند که مردگان را زنده می کردند، کودکان و کران را بینا و شنوا می کردند و بر روی آب راه می رفتند، حضرت فرمود: خداوند هیچ چیزی به انبیاء(ع) عطا نفرموده است مگر اینکه آنرا به محمد(ص) عطا فرموده و به او چیزی عطا کرده که به دیگر انبیاء عطا نکرده است و آن فضائل را هیچکدامشان ندارند و هر چه که نزد رسول الله(ص) بود به امیرالمؤمنین(ع) داد و او نیز به حسن(ع) (سپس حسین(ع) سپس هر امام بعد از امام دیگر معارف الهی را از امام قبلی می گیرد. روزی

رسول الله(ص) ایستاده بود که گوشت به میان آمد پس مردی از انصار برخاست و نزد همسرش رفت، او یک شتر داشت پس به او گفت: آیا غنیمت می خواهی؟ زن گفت: چگونه؟ مرد گفت: رسول الله(ص) اشتها به گوشت دارد پس ما این شترمان را برای او ذبح می کنیم، زن گفت: این شتر را بگیر و هر چه می خواهی انجام بده و بدان که ما غیر از این شتر چیزی نداریم (رسول الله(ص) نیز از این حال ایشان اطلاع داشت). آن مرد شترش را سر

برید و آویزان کرد و تکه تکه نمود و گوشتها را بریان کرد و آورد و در مقابل رسول الله (ص) گذاشت راوی می گوید: رسول الله (ص) هم اهل بیت و هر که از دوستان و یارانش بود جمع کرد و به آنها گفت: از این گوشتها بخورید ولی هیچ یک از استخوانهای آن را نشکنید، آن مرد انصاری نیز به همراه آنها از گوشت بریان شده خورد، هنگامی که همه سیر شدند و متفرق شدند مرد انصاری به خانه اش بازگشت با تعجب دید که شترش در کنار در خانه اش در حال بازی است.

و به همان سند آمده که مردی یک غزال آورد پیامبر امر نمود تا آن را ذبح کنند پس چنین کردند و گوشت آن را بریان کردند و خوردند ولی استخوانهای آن را نشکستند، حضرت امر کرد تا پوست غزال را پهن کرده و استخوانهایش را در وسط پوست ریختند پس به دعای حضرت غزال برخاست و زنده شد و به چریدن مشغول گشت. در بحار از خرائج روایت است که مردی از انصار که شتری در خانه داشت به خانه آمد و شترش را نحر و ذبح نمود و به عیالش گفت: مقداری از گوشت شتر را بپز و مقداری از آن را هم کباب کن شاید رسول الله (ص) تشریف فرما شوند و امشب در خانه ما حضور یافته و نزد ما افطار کنند، آنگاه آن مرد به مسجد رفت، آن مرد انصاری دو پسر کوچک داشت که دیدند پدرشان چگونه شتر را سر بُرید پس یکی از آنها به دیگر گفت: بیا تا سر تو را ببرم و با چاقویی که در دست داشت سر برادرش را برید، وقتی مادرشان آن دو را دید فریاد بلندی کشید، آنکه چاقو به دست داشت و برادرش را سر بریده بود ترسید و دوید و به داخل یکی از اتاقها افتاد و از ترس جان باخت. مرد انصاری و زنش رفتند و غذا را پخته و آماده کردند پس وقتی پیامبر به خانه مرد انصاری آمد، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: یا رسول الله دو پسر این خانواده را احضار کن و بخواه، پس پدرش آنها را از مادرشان طلبید و او هم گفت: آن دو نیستند، پدر به سوی پیامبر آمد و به او گفت که پسرانش نیستند، پیامبر فرمود: شما نمی توانید آنها را بیایرید، هنگامی که پیامبر نزد مادرشان رفت او جریان پسرانش را به حضرت گفت، وقتی که جسد آن دو را نزد حضرت آوردند ایشان دعا فرمود و خداوند آن دو را زنده کرد و آنها به دعای پیامبر سالها بعد از آن نیز زندگی کردند. به همان سند از مناقب آمده که امام صادق (ع) در خبری فرمود: گروهی نزد رسول خدا (ص) صحبت از گوشت به میان آوردند، حضرت فرمود: از فلان موقع تاکنون هرگز گوشت نخورده ام پس مقداری گوشت بریان شده بزغاله برای حضرت فرستادند، حضرت به یارانش فرمود: از این گوشت بخورید ولی استخوانهایش را نشکنید، وقتی که اصحاب از خوردن فارغ شدند حضرت به استخوانهای بزغاله اشاره کرد و گفت: به اذن خداوند بپاخیز پس خداوند آن بزغاله را به دعای پیامبر زنده کرد و آن بزغاله به نزد صاحبش رفت گویی که آنرا دنبال می کنند.

و نیز آورده اند که ابو ایوب گوسفندی را در عروسی فاطمه (س) برای رسول الله (ص) آورد ولی جبرئیل، رسول الله (ص) را از ذبح آن نهی فرمود، و این امر رسول الله (ص) را به دشواری و دردسر انداخت، حضرت به یزید بن خبیر انصار امر فرمود تا آنرا ذبح کند بعد از دو روز آن گوسفند را ذبح نمود، هنگامی که گوشت آن گوسفند طبخ شد حضرت امر کرد که از آن نخورند مگر با بسم الله و هیچ یک از استخوانهایش را نشکنند سپس گفت: ابا ایوب مردی فقیر است خداوند تو این گوسفند را خلق کردی و تو آنرا فانی نمودی و تو خودت قادر هستی که آنرا بازگردانی، پس آن را زنده کن لِإِلَهِ الْأَنْتَ يَا حَيُّ، پس خداوند آن گوسفند را زنده کرد و در آن گوسفند برای ابویوب برکت بسیار قرار داد و در شیر آن گوسفند برای مریضان شفا قرار داد، اهل مدینه آن گوسفند را مبعوثه نامیدند و عبدالرحمن بن عوف شعری در این باره سوره که ایباتی از آن ذیلاً آمده:

ألم يبصروا شاهة بن زيد و حالها

و فی أمرها للطالبین مزید

و قد زبحت ثم استجراها بها
و فضلها فيما هناك يزيد
و انضج منها اللحم و العظم و الكلى
فهلله بالنار و هو هرید
فأحياه ذولعرش و الله قادرها
فعادت بحال ما يشاء يعود

و به همان سند در خبری از سلمان نقل است که: پیامبر به منزل ابو ایوب آمد و او نیز در خانه جز یک بزغاله و مقداری جو چیزی نداشت پس ابوایوب بزغاله‌اش را به‌خاطر حضرت سر برید و کباب کرد و جوها را هم آرد کرد و خمیر درست کرد و نان پخت و همه غذاها را در مقابل رسول‌الله(ص) قرار داد، حضرت امر کرد تا بین مردم ندا بدهند هر کس می‌خواهد غذا بخورد به خانه ابوایوب بیاید، ابوایوب هم ندا داد و مردم مانند سیل روانه خانه او شدند تا اینکه خانه پر از جمعیت شد پس همه مردم از آن غذا خوردند ولی ذراتی از آن غذا کم نشد و تغییر نمود آنگاه پیامبر فرمود: استخوانهای بزغاله را جمع کنید و درون پوست آن قرار دهید سپس حضرت فرمود: به اذن خداوند متعال برخیز، پس بزغاله‌ای که فقط استخوانها و پوستش موجود بود زنده شد و صدای مردم با دیدن این صحنه‌ها به شهادتین بلند شد.

در خرائج آمده که: علی(ع) در روز جنگ خیبر چشم درد سختی گرفته بود پس رسول‌خدا(ص) از آب دهان خود بر چشمان او مالید و برای او دعا کرد و گفت: خداوندا گرمی و سردی را از او ببر پس گرمی و سردی از او بیرون رفت به حدیکه پس از آن علی(ع) در زمستان فقط با یک پیراهن می‌آمد و در این مورد نابغه جعدی چنین سرود:
بلغنا السماء غرّةً و تکرماً
و أنا النرجوا فوق ذلک مظهراً

نیز به همان سند از ابن عباس روایت شده که روزی زنی به همراه پسرش به نزد رسول‌الله(ص) آمد و گفت: این پسر من است، او مرضی دارد که شبانه روز او را می‌آزارد پیامبر سینه پسر را مسح کرد و دعایی خواند و چند لحظه بعد چیزی شبیه مدفوع شیر از شکم پسر خارج شد و او سلامتی خویش را به‌دست آورد.
از همان سند نقل است که معاذبن براء نزد رسول‌الله(ص) آمد در حالیکه دستش را با خود آورده بود زیرا ابو جهل آنرا قطع کرده بود پس حضرت مقداری از آب دهان خود بر جای قطع شده زد و دست قطع شده را به‌جای خودش وصل کرد و آن دست بُریده به جای خود چسبید و وصل شد.

و نیز از اُسامة بن زید نقل است که گفت: با رسول‌الله(ص) برای انجام حج خارج شدیم وقتی نیمه شب شد چشم حضرت به زنی افتاد که کودکی در آغوش داشت، آن زن به حضرت عرض کرد: یا رسول‌الله این پسر من از بدو تولد تا کنون به هیچ وجه فربه و چاق نشده است، رسول‌الله(ص) آن طفل را گرفت و از آب دهان خود در دهان آن کودک ریخت و آن کودک شفا یافت پس رسول‌الله(ص) فرمود: نگاه کن آیا نخلستان یا بوستان می‌بینی؟ من عرض کردم: در این درّه جایی نیست که از دیدگان مردم پوشیده و پنهان باشد. حضرت فرمود: به سوی نخلستان برو و به آنها بگو که رسول‌الله(ص) به شما امر فرموده‌اند که به همدیگر نزدیک شده و جایی پوشیده از انظار درست کنید سپس برو و به سنگها نیز همین را بگو، به همان خدایی که پیامبر را به حق مبعوث نمود هنگامی که من پیغام حضرت را به نخلها و سنگها گفتم دیدم که نخلها به یکدیگر نزدیک شدند و سنگها از همدیگر دور شدند، وقتی رسول‌الله(ص) در پشت آنها قضای حاجت نمود دیدم که همگی به جای خویش بازگشتند.

نیز به همان سند آمده که: مردی به نزد رسول الله (ص) آمد و عرض کرد: من از سفر می‌آمدم که در این هنگام دختر پنجساله‌ام با لباسهای رنگی و زیورهایش در کنار و اطراف من راه می‌آمد پس دستش را گرفته و با او آمدم به نزدیکی فلان دره و او را درون آن دره انداختم، حضرت فرمود: با من بیا و آن دره را نشانم بده، آن مرد با رسول الله (ص) به سوی دره رفت آنگاه حضرت به پدر دختر گفت: اسم او چیست؟ گفت: فلان، حضرت فرمود: ای فلانی به اذن خدا جواب مرا بده و آن دختر از دره بیرون آمد و گفت: لبیک یا رسول الله، سعد یک یا رسول الله، حضرت فرمود: پدر و مادر تو اسلام آورده‌اند، اگر دوست داری تو را به ایشان بازگردانم، دختر گفت: من احتیاجی به آنها ندارم خداوند برای من بهتر از ایشان را فرستاده.

در بصائر از ایوب بن نوح از صفوان بن یحیی از حماد بن ابی طلحه از ابی عوف از امام صادق (ع) نقل است که گفت: بر امام وارد شدم و ایشان مرا مورد ملاحظت قرار داده و سپس فرمودند: مردی کور و نابینا به نزد رسول الله (ص) آمد و گفت: یا رسول الله نزد خداوند برای من دعا کن تا بینایی چشمان مرا به من بازگرداند، پس رسول الله (ص) به درگاه خداوند دعا نمود و خداوند نیز بینایی آن مرد را به او بازگرداند، سپس مرد دیگری آمد و به حضرت عرض کرد: یا رسول الله به درگاه خداوند دعا نما تا بینایی مرا بازگرداند حضرت فرمود: آیا دوست داری که خداوند ثواب بهشت را به تو عطا نماید یا بینایی تو را به تو بازگرداند آن مرد گفت: یا رسول الله ثواب بهشت را می‌خواهم، پس حضرت فرمود: گاهی خداوند دوست می‌دارد که بنده مؤمنی را به کوری مبتلا می‌کند سپس بهشت را جزای او قرار می‌دهد.

در خرائج از ابن نهیک اوزاعی از عمرو بن أخطب نقل است که گفت: روزی پیامبر طلب آب نمود پس برای ایشان ظرفی آب آوردم و در آن یک تار موی من افتاده بود، پس حضرت آن تار مو را برداشت و فرمود: خداوند او را زیبا گردان. راوی می‌گوید من پس از هفتاد و سه سال او را دیدم ولی در سر و روی او یک تار موی سفید هم نبود. نیز به همان سند نقل است که: زنی پسرش را نزد رسول الله (ص) آورد تا حضرت بر سر او دست بکشد و کودک متبرک شود و حضرت برای او دعا کند چون در سر آن پسر کچلی بود، حضرت که رحمت از اوصاف اوست دلش به رحم آمد و دستی از روی مهربانی بر سر آن کودک کشید ناگاه موهای پسر درآمد و مرض او برطرف شد پس داستان این جریان به گوش اهل یمامه رسید آنها نیز کودکی را نزد مسیلمه کذاب بردند و از او خواستند که برای او دعا کند وقتی مسیلمه دعا کرد و بر سر او دست کشید سر کودک کچل شد و همه اولاد آنها تا امروز کچل هستند. آورده‌اند مردی از یاران رسول الله (ص) که یکی از چشمانش در جنگ کور شده بود آن را بحال خود گذاشته بود تا اینکه یکروز چشمش از حدقه درآمد و افتاد پس او را به نزد حضرت آوردند، حضرت چشم بیرون آمده را گرفت و در سر جایش گذاشت و آن چشم به اذن خداوند صحیح و سالم گردید آنگاه دو چشم آن مرد بینایی خوبی پیدا کرد ولی آن یکی که تبرک رسول الله (ص) بود بیناتر از آن دیگری شد.

مقام ششم: درباره اعجازی که به برکت اعضاء بدن شریف حضرت بوقوع پیوسته است مانند: زیاد شدن غذا و

نوشیدنی

شیخ ابو جعفر طوسی (ره) در امالی اش از عمرو از احمد از احمد بن یحیی عتوفی از عبدالرحمن بن شریک بن عبدالله نخعی از پدرش از عاصم بن عبدالله بن عاصم بن عبدالرحمن ابی عمره، از پدرش نقل کرده که گفت: ما برای جنگ به سرحدات روم رفته بودیم که مردم را گرسنگی فرا گرفت پس انصار نزد رسول الله (ص) آمدند و از ایشان اجازه خواستند تا شتری نحر و ذبح نمایند و غذایی برای مردم فراهم آورند، رسول الله (ص) به عمر بن خطاب پیغام فرستاد

که: یاران گرسنه‌اند و به نزد من آمده‌اند، اجازه می‌خواهند تا شتری را قربانی کنند تو چه می‌گویی، او گفت: ای نبی خدا فردا چگونه با دشمنان روبه‌رو شویم و نبرد کنیم در حالیکه مردان ما همگی گرسنه‌اند حال شما چه می‌گویید، حضرت فرمود: به اباطلحه بگویید تا بلند در میان مردم ندا بدهد که هر کس هر مقدار غذا دارد بیاورد، آنگاه پوستی روی زمین پهن کرد تا همه غذاها را بر روی آن بریزند پس هر که هر چه در چقدر غذا داشت آورد. یکی یک مُد، دیگری نصف و دیگری یک سوم مُد. وقتی به جمع همه غذاها نگاه کردند به حضرت گفتند که بیست و هفت یا بیست و هشت صاع که به سی صاع هم نمی‌رسید غذا جمع شد. در آن هنگام مردم که چهار هزار نفر بودند جمع شدند و نزد رسول‌الله(ص) آمدند آنگاه حضرت دعای بسیاری نمود بطوریکه کسی نمی‌شنید ایشان چه می‌گویند، سپس دستش را درون غذا برد سپس به آن جماعت فرمود: هیچ کس به دوستش سبقت نگیرد و بدون نام خدا از این غذا نخورد، پس اولین نفر برخاست و گفت: نام خدا را بر زبان بیاورید، سپس غذا بخورید پس همه آن چهار هزار مرد از آن غذا خوردند و هر چه ظرف داشتند پر کردند و با خود بردند لکن باز غذای بسیاری باقی ماند آنگاه رسول‌الله(ص) فرمود: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ. به همان خدایی که جان من در دست اوست هیچ کس این جمله را نمی‌گوید مگر اینکه خداوند او را از آتش عذاب دور می‌کند و آتش را بر او حرام می‌گرداند.

در خراج از جابر نقل است که گفت: وقتی همه قبایل عرب برای جنگ خندق جمع شدند پیامبر مهاجرین و انصار را برای مشورت در مورد این قضیه فراخواند، سلمان فارسی(ره) گفت: ایرانیان وقتی دچار چنین خطری می‌شوند دور شهرهای خویش خندقهایی حفر می‌کنند و فقط از یک سو با دشمنان درگیر می‌شوند، در آن هنگام خداوند به رسول‌الله(ص) وحی فرمود که به همین طریق که سلمان می‌گوید با دشمنان بجنگد، سلمان گفت: پس رسول‌الله(ص) خطی دور مدینه برای کندن خندق کشید و آن را بین مهاجران و انصار تقسیم کرد هر چندین ذراع را به یکی از ایشان داد و برای هر ده نفر از ایشان ده ذراع در نظر گرفت، جابر می‌گوید: در سر راه خط سیر این خندق صخره‌ای بسیار بزرگ پیدا شد که شکستن آن امکان‌پذیر نبود و هیچ کلنگی هم بر آن کارساز نبود (جابر می‌گوید) پس من یارانم را نزد رسول‌الله(ص) فرستادم تا به حضرت این قضیه را خبر بدهند و خودم نیز به سوی حضرت رفتم و در حالی ایشان را یافتم که رو به آسمان خوابیده و سنگی بر شکم خویش بسته است وقتی جریان سنگ را برای ایشان گفتم حضرت برخاست و آمد و مقداری آب خواست و در دهان خود گرداند و آب را بر آن صخره ریخت سپس با کلنگ ضربه‌ای محکم به وسط صخره زدند پس همه مسلمین دیدند که برق عظیمی پدید آمد و در آن برق قصرهای یمن و شهرهای آن را دیدند باز حضرت ضربه‌ای دیگر زد و برقی دیگر جهید پس همه مسلمین در آن برق قصرهای عراق و فارس و شهرهای آن را دیدند آنگاه ضربه‌ای دیگر زد و صخره شکافت و قطعه قطعه شد، سپس رسول‌الله(ص) به یارانش فرمود: در هر برق چه دیدید؟ گفتند: در اولی فلان چیز را و در برق دومی فلان چیز و در سومی نیز فلان چیز را دیدیم، حضرت فرمود: خداوند آنچه را که دیدید برای شما خواهد گشود.

جابر می‌گوید: من در منزل یک صاع جو و یک گوسفند فربه و بزرگ داشتم پس به نزد خانواده‌ام رفتم و گفتم: امروز دیدم که رسول‌الله(ص) بر شکم خود سنگ بسته است گمان می‌کنم که او بسیار گرسنه است اگر این جو و گوسفند را آماده کنیم رسول‌الله(ص) را برای رضای خدا دعوت خواهیم کرد، همسرش گفت: به نزد آن حضرت برو و به ایشان بگو که اگر اجازه دادند کارها را صورت دهیم و وسایل را آماده کنیم، جابر می‌گوید: نزد حضرت رفتم و عرض کردم: یا رسول‌الله(ص) اگر اجازه بدهید و صلاح بدانید فردا نزد ما میهمان باشید، حضرت فرمود: غذا چه دارید؟ گفتم: یک صاع جو و یک گوسفند. حضرت فرمود: من به تنهایی بیایم یا هر کس را که می‌خواهم با خود بیاورم، جابر می‌گوید: کراهت داشتم که به حضرت بگویم تنها بیاید پس خدمتشان عرض کردم: هر که را می‌خواهید

همراه خود بیاورید و با خود فکر کردم که حضرت می‌خواهد علی(ع) را با خود بیاورد، پس به سوی خانه آدمم و به خانواده گفتم که تو جو را آماده کن و من هم گوسفند را آماده می‌کنم پس شروع به کار نمودیم پس گوسفند را قطعه قطعه کرده به اندازه‌های یکسان درآوردیم و با آب و نمک طبخ نمودیم و جو را نیز آرد کرده و همسرم از آن نان پخت، من به نزد رسول‌الله(ص) آمدم و عرض کردم: یا رسول‌الله(ص) غذا را آماده کرده‌ایم بفرمایید. ناگاه دیدم که حضرت بر لبه خندق ایستاد و با صدای بلند ندا داد ای گروه مسلمین دعوت جابر را برای میهمانی و صرف غذا اجابت نمایید پس همه مهاجرین و انصار از خندق خارج شدند و رسول‌الله(ص) هم خارج شد و مردم از پی او روان شدند و بر هیچ گروه از اهل مدینه نمی‌گذشتم مگر اینکه می‌گفتند: دعوت جابر را برای غذا اجابت کنید، به سرعت به سوی خانه رفتم و به همسرم گفتم: هم اکنون کسانی می‌آیند که آنها را دعوت نکرده‌ایم و او را از جریان پیش آمده و آمدن جماعت بسیار آگاه ساختم آنگاه او به من گفت: آیا تو به رسول‌الله(ص) گفتی که ما چه داریم و به چه میزان غذا داریم، گفتم: بله، گفت: پس نگران مباش که رسول‌الله(ص) به کاری که می‌کند آگاه و عالم است، دیدم که همسرم از من داناتر و آگاه‌تر است، پس وقتی جماعت آمدند رسول‌الله(ص) امر کرد تا مردم خارج خانه نشستند و آنحضرت با علی(ع) نیز وارد خانه شدند پس حضرت نگاهی به تنور و نانهای داخل آن کرد و مقداری از آب دهان مبارکش را بداخل تنور انداختند سپس سر دیگر را باز کرد و نگاهی انداخت و به زن جابر گفت: نانها را یکی یکی از تنور بیرون بیاور و دانه دانه به من بده، او نیز بر سر تنور رفت و قرصهای نان را از تنور برمی‌داشت و به رسول‌الله(ص) می‌داد و ایشان و علی(ع) با آن نانها در کاسه و ظرفی بزرگ ترید درست می‌کردند سپس باز همسر جابر بر سر تنور آمد دید که به جای قرص نانی که برداشته بود نان دیگری وجود دارد، هنگامی که کاسه از ترید پر شد پیامبر مقداری از آن برداشت و گفت: ده نفر از مردم را به داخل خانه بیاور، پس ده تن از مردم داخل شدند و آنقدر از آن غذا خوردند که سیر شدند، سپس حضرت فرمود: ای جابر یک مقدار از گوشت و ذراع(دست) گوسفند به من بده سپس حضرت فرمود: ده نفر دیگر را به داخل خانه بفرست. پس داخل شدند و از آن غذایی که رسول‌الله(ص) آماده کرده بودند مانند دیگران آنقدر خوردند که سیر شدند، سپس باز حضرت فرمود: یک مقدار گوشت دست گوسفند به من بدهید پس به ایشان آنچه می‌خواستند دادم، باز حضرت فرمود: ده نفر دیگر را نزد من بفرست پس ده نفر دیگر آمدند و آنقدر خوردند که سیر شدند دوباره حضرت فرمود: یک دست دیگر گوسفند برایم بیاورید، عرض کردم یک گوسفند چند تا ذراع و دست دارد حضرت فرمود: دوتا، عرض کردم: من الآن سه سردست گوسفند آورده‌ام، حضرت فرمود: اگر چیزی نگوئی همه مردم از دست گوسفند خواهند خورد، سپس پشت سرهم ده نفر، ده نفر مردم می‌آمدند و غذا می‌خوردند و می‌رفتند تا اینکه همه مردم غذا خوردند، آنگاه حضرت فرمود: بیا تا ما و شما هم غذا بخوریم پس من و محمد(ص) و علی(ع) هم غذا خوردیم ولی همچنان نانها در تنور به همان حال اول باقیمانده بودن و دیگر هم به حال اول خود بود و ترید هم در کاسه گویی دست نخورده بود و ما چندین روز هم با آن غذاها سر کردیم.

و نیز به همان سند آمده که علی(ع) فرمود: روزی به بازار رفتم و یک درهم گوشت و یک درهم ذرت(آرد) خریدم و با آنها نزد فاطمه(س) آمدم و به او دادم وقتی او از پختن نان و گوشت فارغ شد گفت: پدرم را دعوت کن بیاید تا با هم غذا بخوریم، من هم رفتم و نزد حضرت رسیدم در حالیکه ایشان به پهلو دراز کشیده بود و می‌فرمود: پناه می‌برم به خداوند از اینکه گرسنگی همدم من باشد، عرض کردم یا رسول‌الله(ص) غذا میهمان ما هستی ما غذا داریم بفرمایید، حضرت به من تکیه داد و با هم به سوی فاطمه(س) رفتیم، هنگامی که داخل خانه شدیم، حضرت فرمود: فاطمه جان غذایی که آماده کردی بیاور، او نیز دیگر سنگی و چند عدد قرص نان که روی هم گذاشته بود

نزد حضرت آورد آنگاه رسول الله (ص) فرمود: خداوندا بر این غذای ما برکت عنایت فرما، سپس فرمود: مقداری برای عایشه کنار بگذار پس کنار گذاشت، باز فرمود: مقداری برای ام سلمه پس همین گونه برای هفت نفر از زنان از آن آبگوشت و قرص نان برداشت و کنار گذاشت سپس فرمود: مقداری برای پدر و همسرت کنار بگذار و باز فرمود: برای همسایگان نیز از این غذا کنار بگذار و به ایشان بده و فاطمه (س) نیز چنین کرد سپس از آن غذا و نان که همچنان دست نخورده باقی مانده بود چندین روز خوردیم.

و به همان سند آمده که رسول الله (ص) به سمت حدیبیه می آمد و در راه چشمه ای بود که فقط به اندازه خوردن یک یا دو نفر آب موجود بود پس حضرت فرمود: چه کسی مقداری آب به ما می دهد، ولی کسی آبی نداد پس هنگامی که به آب رسیدند حضرت یک کاسه آب برداشت و به دهان مبارک خود ریخته و مزمه نمود آنگاه آن را به درون آب چشمه ریخت پس همگی یاران ایشان آب خوردند و مشکها و ظروف خود را نیز پر کردند و وضو هم گرفتند، پس رسول الله (ص) فرمود: اگر اینجا بمانید یا کسی از شما اینجا بماند جاری شدن آب را خواهد دید که چگونه به خاطر وفور آب هر چه در مقابل دارد را سیراب می کند پس همه آنچه که حضرت فرموده بود دیدند. و نیز از همان سند روایت شده که دختر عبدالله بن رواحه انصاری، در ایامی که مسلمانان در حال کندن خندق بودند از آنجا می گذشت حضرت به او فرمود: کجا می روی و چه می خواهی؟ دختر عبدالله گفت: عبدالله این خرماها را برای شما فرستاده، حضرت فرمود: بده به من، او نیز خرماها را در دست رسول الله (ص) گذاشت، سپس حضرت پوستی خواست و خرماها را درون آن گذاشت و ندا داد که بیایید و بخورید، پس همه آمدند و خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند با خود بردند ولی باز از آن خرماها باقی ماند و حضرت آن باقیمانده را به دختر عبدالله بازگرداند. و نیز به همان سند روایت شده که رسول الله (ص) با عده ای از یاران در سفر بود پس همراهان حضرت بسیار گرسنه شدند حضرت فرمود: هر کس زاد و توشه ای با خود دارد نزد ما بیاورد، شخصی که به اندازه یک صاع خرما در یک پارچه آورد، حضرت خرماها را در میان قطعه پوستی ریخت و به درگاه خداوند دعا نمود و خداوند آن خرماها را آنقدر برکت بخشید و زیاد نمود که تا مدینه زاد و توشه راه ایشان شد.

و نیز به همان سند روایت شده که وقتی رسول الله (ص) جهت انجام عمره در سال صلح حدیبیه خارج شد و قریش مانع دخول او به مکه شدند و با هم پیمان بستند که مسلمین به مکه داخل نشوند و عده ای از ایشان با چشمهای باز نگاه کردند، رسول الله (ص) به ایشان فرمود: من برای جنگ با شما نیامده ام بلکه برای انجام عمره آمده ام، مشرکین مکه گفتند: ما با این شکل و احوال نمی گذاریم وارد مکه شوی که اگر بگذاریم تو وارد مکه شوی اعراب را ذلیل و خوار و خود را متزلزل خواهیم کرد، ولکن مصالحه ای بین خودت و ما قرار ده که کس دیگری در آن دخیل نباشد پس دو طرف بر این نظر توافق نمودند، در همین هنگام آبی که مسلمین به همراه آورده بودند به پایان رسید و رنگ چهارپایانشان از تشنگی سیاه شده بود پس ظرف کوچکی آب آوردند که مقدار بسیار کمی آب داشت رسول الله (ص) دست خود را در آن ظرف آب قرار داد پس آب شروع به جوشیدن نمود و در لشگریان و اصحاب ندا داد هر کس آب می خواهد بیاید تا او را سیراب نمایم و همه یارانش را سیراب نمود و همه آنها ظرفهای آب خود را هم پر کردند.

و نیز به همان سند آورده اند که مرد عربی نزد رسول الله (ص) آمد و از کمی آب چاهشان به حضرت شکایت کرد پس حضرت یک یا دو ریگ برداشته و با سرانگشتان خود آنها را مالید سپس آنها را به آن مرد عرب بادیه نشین داد و فرمود: این ریگها را در چاه بینداز، هنگامی که آن مرد ریگها را در چاه انداخت آب آنقدر فوران نمود که به سر حلقه چاه رسید.

و در بحار از اعلام الوری از معجزات پیامبر حدیث گوسفند اُمّ معبد نقل شده که بدین شرح است که: وقتی رسول الله (ص) از مکه به مدینه مهاجرت می نمود، همراه او ابوبکر و عامر بن فهیره و راهنمای ایشان عبدالله بن اریقطایشی بود، پس در راه از خیمه اُمّ معبد خزاعیه می گذشتند، او زنی بسیار شجاع بود در انتهای خیمه نشسته بود، پس آنها از او پرسیدند که خرما یا گوشت دارد تا از او بخزند، ولی نزد او چیزی نیافتند، خواستند بروند که اُمّ معبد گفت: اگر چیزی داشتم شما را مایوس نمی کردم، رسول الله (ص) به گوشه خیمه نگاه کرد و فرمود این گوسفند چیست ای اُمّ معبد؟ گفت: آن گوسفند که پشت خیمه است از یک بره لاغرتر است، حضرت فرمود، آیا شیر دارد؟ اُمّ معبد گفت: او ناتوان تر از این است که شیر بدهد حضرت فرمود: آیا اجازه می دهی از آن شیر بدوشم، زن گفت: بله پدر و مادرم به فدایت ببین اگر شیر دارد بدوش، پس رسول الله (ص) گوسفند را آورده و دست آن را مسح کرد و نام خدا را بر زبان آورد و گفت: خداوندا برکت را در گوسفند این زن قرار بده پس پاهای گوسفند از هم باز شد و پستان او پر از شیر گشت بعدیکه از پستان گوسفند شیر خودبخود روان شده بود، آنگاه رسول الله (ص) از اُمّ معبد ظرفی خواست تا شیر حیوان را بدوشد پس حیوان آرام شد و شروع به خوردن غذا نمود و حضرت شیر حیوان را می دوشید و آن شیر همچون باران می آمد و چنان پر چربی بود که چربی آن بر روی شیر نمایان بود پس اول از آن شیر به اُمّ معبد داد آنقدر که سیراب شد، سپس به اصحابش داد و ایشان هم همگی رفع عطش نمودند و خودش آخر از همه از آن شیر نوشید و فرمود ساقی هر قومی آخر از همه ایشان می نوشد پس اول به همه می نوشاند پشت سر هم بار اول و بار دوم تا اینکه بگویند بس است و کافی است، سپس باز رسول الله (ص) از گوسفند شیر دوشید و ظرف را نزد اُمّ معبد گذاشت، پس ایشان و همراهانش برخاسته و رفتند، چیزی نگذشته بود که همسر اُمّ معبد که ابوسعید نام داشته خسته و گرسنه و رنجور آمد، اُمّ معبد مقدار کمی به او شیر داد، وقتی ابوسعید شیر را دید گفت: از کجا این شیر را آورده ای در حالیکه این گوسفند شیر ندارد و هیچ شیری در این خانه نیست؟ اُمّ معبد گفت: نه بخدا جز اینکه امروز مردی مبارک و کریم از این جا می گذشت و نزد ما درنگ نمود و جریان او را از این قرار است پس اُمّ معبد تمام جریان را برای همسرش تعریف کرد.

و به همان سند از امالی شیخ طوسی (ره) از زیدبن ارقم در خبری طولانی نقل می کند که: شبی را رسول الله (ص) با گرسنگی به صبح رسانید پس به نزد فاطمه (س) آمد و دید که حسن و حسین (ع) از گرسنگی گریه می کنند پس مقداری نان برای آنها پخت و آن دو را با نان خالی غذا داد تا اینکه سیر شدند و خوابیدند، آنگاه با علی (ع) به خانه ای هیشم رفت وقتی او رسول الله (ص) را دید گفت: خوش آمدی یا رسول الله هیچ چیز نزد من بهتر و دوست داشتنی تر از این نیست که تو و یارانت نزد من بیایید (و منزل ما را نور باران کنید) هر چند چیزی ندارم و هر چه که داشتم بین همسایگانم تقسیم کردم، رسول الله (ص) فرمود: جبرئیل مرا به رعایت حق همسایگان توصیه نموده است آنقدر که من گمان کردم که همسایه از همسایه ارث خواهد برد، راوی می گوید: پس نگاه رسول الله (ص) به درخت نخلی افتاد که در گوشه خانه بود و فرمود: ای اباهیثم آیا اجازه می دهی تا در این نخل تصرفی نمایم و از آن استفاده کنم، ابا هیثم عرض کرد: یا رسول الله این نخل بی بار است و میوه نمی دهد و هرگز چیزی ندارد تا شما از آن بهره ای ببرید حضرت فرمود: ای علی کاسه ای آب بیاور چون آب را آورد، حضرت از آن مقداری نوشید و سپس دوباره به داخل آن کاسه آب برگرداند، آنگاه بر آن نخل از آن آب پاشید و آن نخل شروع به سبز شدن نمود و بسیار، بسیار خرما داد هر مقدار که می خواستیم خرما داشت پس گفتند: به همسایگان بدهید، پس ما آنقدر خرما خوردیم و آب خنک نوشیدیم که سیر شدیم آنگاه رسول الله (ص) فرمود: یا علی این خرما از نعماتی است که روز قیامت از آن سؤال می شود، یا علی از آن رطبه که در پشت توست برای فاطمه و حسن و حسین (ع) هم بردار،

زیدبن ارقم می گوید: آن نخل خرما نزد ما بود و نام آن را نخلة الجیران گذاشته بودیم تا اینکه آن درخت را یزید در عام الحرّة از ریشه درآورد.

مقام هفتم: در بیان نوادر و لطائفی از فضائل و معجزات پیامبران(ع) و فضیلت حضرت محمد مصطفی(ص) (بر دیگر انبیاء)ع(آدم)ع(:

در بحار از مناقب آمده که اگر ملائکه برای حضرت آدم(ع) یک بار سجده کردند، بر محمد(ص) ملائکه و خلائق مردم همگی تا روز قیامت هر لحظه و هر ساعت سجده می کنند و اگر خداوند آدم را قبله ملائکه قرار داد ولی پیامبر را در جلوی همه پیامبران و در شب معراج در جلوی آدم قرار داد و اگر آدم از خاک آفریده شد خداوند رسول الله(ص) را از نور خلق نمود.

همانطور که حضرت فرمود: من پیامبر بودم و آدم هنوز در بین آب و خاک بود، و اگر چه آدم اولین انسانی بود که خلق شد ولی پیامبر قبل از او خلقت و تکوین یافته بود همانطور که رسول الله(ص) فرمود: خداوند مرا از نور خلق نمود و این نور را هزار هزار سال قبل از خلقت آدم خلق نموده بود و اگر آدم ابوالبشر بود محمد(ص) سرور انذار کنندگان بود، همانگونه که حضرت فرمود: روز قیامت آدم و دیگر خلائق تحت لوای من هستند و اگر آدم اولین نفر از انبیاء بود ولی نبوت محمد(ص) قبل از او بود، همانطور که حضرت فرمود: من پیامبر بودم در حالیکه آدم هنوز در نهاد و سرشت و گِل خود بود و هنوز خلقت او کامل شده بود و اگر ملائکه در برابر آدم به خاطر اسماء الهی که خداوند به او آموخته بود عاجز بودند پس خداوند به محمد(ص) قرآن را عطا نمود و همه اولین و آخرین و همه خلائق در برابر ان اظهار کوچکی و عجز نمودند.

و اگر برای آدم گفته شد (فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) خداوند برای رسول الله(ص) فرمود: (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ).

ادریس(ع):

و اگر ادریس(ع) بهشت داخل شد رسول الله(ص) (به عرش عروج نمود) (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ). برای ادریس خداوند فرمود: (وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) (در عوض برای پیامبر فرمود: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ)، ادریس را خداوند نجات داد ولی محمد(ص) را مورد ندا و خطاب قرار داد) (فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ)، خداوند ادریس(ع) را بعد از مرگش با اطعمه بهشتی پذیرایی نمود ولی پیامبر را در زمان حیاتش پذیرایی نمود همانطور که حضرت فرمود: من مانند هیچ یک از شما مردم نیستم، من نزد خداوند منزل گزیده ام و او مرا غذا می دهد و سیراب می گرداند. نوح(ع):

خداوند برای او کشتی را بر روی آب روان گرداند و آن کشتی برای کافر و مؤمن بر روی آب روان بود ولی خداوند برای محمد(ص) صخره را بر روی آب روان نمود و جریان از این قرار است که رسول الله(ص) (بر لبه چشمه غدیر ایستاده بود و پشت چشمه تپه ای بزرگ بود که در اینحال عکرمه بن ابی جهل از روی استهزاء به حضرت گفت: ای محمد اگر تو پیامبر هستی بگو تا یکی از صخره های آن تپه در آب شناور گردد و از چشمه عبور کند و به این سو بیاید، پس رسول خدا(ص) (به یکی از صخره ها گفت و آن صخره هم بر روی آب شناور گشت و آمد تا اینکه در مقابل حضرت پدیدار شد پس حضرت امر نمود که باز گردد، آن صخره هم همانطور که آمده بود باز گشت، دعای نوح(ع) (در میان مردم و قوم خود اجابت شد) (لَا تَذَرْنِي يَا رَبِّ عَلَى الْأَرْضِ) پس آسمان برای نوح به جهت عذاب قومی باران

و رگبار فرستاد ولی آسمان به دعای محمد(ص) از روی رحمت بارید، نوح پیامبر عقاب و عذاب بود و محمد(ص) پیامبر رحمت است) (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ).

نوح برای خود و تنی چند از اولاد خود دعا نمود (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ) (و محمد(ص) برای امتش و هر که از ایشان بدنیا آمد و هر که از ایشان هنوز بدنیا نیامده دعا نمود) (وَأَعْفُ عَنَّا)، به نوح از جانب پروردگار خطاب رسید (وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ) (و به محمد(ص) خطاب آمد) (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ)، کشتی نوح کشتی نجات در دنیا بود ولی ذریه و اولاد محمد(ص) باعث نجات مردم در آخرت خواهد بود همانگونه که رسول الله(ص) فرمود: مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است،... تا آخر.

نوح گفت: (إِنِّ ابْنِي مِّنْ أَهْلِي) (پس به او خطاب آمد) (إِنَّهُ لَيْسَ مِنِّي مِنْ أَهْلِكَ) (ولی هنگامی که خویشان و قوم محمد(ص) بر او دشمنی خویش را آشکار ساختند، او هم بر ایشان شمشیر تیره بختی را کشید و به چشم رحمت و خویشی بر آنها ننگریست و هم حستان چنین می گوید:

و ان كان نوح نجى سالماً
على الفلك بالقوم لما نجى
فإن النبي نجى سالماً
إلى الغار فى الليل لمادجا
هود(ع):

خداوند او را در برابر دشمنانش بوسیله باد نصرت و یاری نمود همانگونه که فرمود: (وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ) (ولی محمد(ص) را خداوند در جنگ احزاب و خندق بوسیله باد و ملائکه یاری نمود آنجا که می فرماید: (بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا) و خداوند علاوه بر بادی که برای هود فرستاد برای محمد(ص) سه هزار فرشته برای نصرت و یاریش فرستاد و محمد(ص) را بر هود برتری داد زیرا که بادی که بر قوم عاد وزید باد بدبختی و عذاب بود و بادی که به یاری محمد(ص) فرستاده شده بود رحمت بود همان طور که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ...).

هود(ع) به خاطر خداوند صبر نمود و قومش به او خیانت کردند و او را دروغگو شمردند و پیامبر نیز به خاطر خداوند صبر نمود و قوم او نیز او را دروغگو خواندند و به او خیانت کرده و او را با سنگ زدند و بر سر او زباله میوه و سبزی ریختند و ابوجهل بر سر او احشاء گوسفند ریخت پس خداوند به فرشته کوهها به نام جاجائیل وحی نمود که کوهها را بشکافد و به سوی محمد(ص) رفته و در فرمان او باشد پس جاجائیل به نزد حضرت آمد و عرض کرد: خداوند به من امر نموده تا در خدمت تو باشم اگر امر کنی کوهها را بر سر آنها فرود می آورم و آنها را از بین می برم، حضرت فرمود، من برای رحمت و هدایت قوم خویش مبعوث شده ام و آنها مردمانی جاهل هستند و این کارهای آنها از روی جهل است.

صالح(ع):

خداوند برای صالح(ع) از بین صخره سخت شتری ماده به همراه بچه اش بیرون آورد و برای پیامبر ما محمد(ص) از وسط کوه مردی بیرون آورد که برای او دعایی کرد و گفت: خداوندا یاد و نام او را تعالی بخش و عطای اجر او را واجب گردان، خداوندا بار زحمت او را کم کن. مردم قوم صالح ناقه را زخمی کردند و از پای درآوردند و قوم محمد(ص) نیز فاضل ترین اولاد حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی(ص) (یعنی امام حسین) ع را در کربلا از پای درآورده و به شهادت رساندند:

لناقۀ صالح ناذت اناس

و قد جسروا علی قتل الحسین

صالح قوم خویش را از عذاب الهی می ترساند و مردم به او گفتند: ای صالح عذابی از سوی خداوند برای ما بفرست ولی (محمد) ص (پیامبر رحمت است آنگونه که حضرت حق می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ))، ناقه صالح به زبان نیامد و به نبوت صالح شهادت نداد، ولی ناقه‌های بسیاری با پیامبر سخن گفتند و به نبوت شهادت دادند. (لوط) ع:

در مورد فضیلت و برتری رسول الله (ص) (بر حضرت لوط) ع (در شعری حسان بن ثابت چنین آورده که:

و إن كان لوط دعا ربّه

علی القوم فاستطلوا بالبلاء

فإن النبی بدرعا

علی المشرکین سیف الفناء

فناداه جبرئیل من فوقه

بلتیک لتیک سل ما تشاء

ابراهیم) ع:

از مُلکی به مُلک دیگر نظر افکند و اینگونه دیده او به ملکوت خداوند گشوده شد و پیامبر اول به خداوند و بعد به مُلک او نظر افکند و خداوند اینگونه فرمود: (أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ).

ابراهیم) ع (گفت: (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي) و پیامبر به سوی خداوند معراج کرد) (أَسْرَى بَعْدَهُ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...)). ابراهیم) ع (گفت: (وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي) ولی خداوند به رسول الله) ص (گفت: (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ...)).

ابراهیم گفت: (وَلَا تُخْزِنِي) و برای پیامبر روزی است که در آنروز خداوند خواری نصیب او نخواهد ساخت و در آن روز یعنی روز حساب بزرگی و مجد و عظمت پیامبر هویدا خواهد شد.

ابراهیم در میان آتش نمرود گفت: خداوند مرا کفایت می کند (حَسْبِيَ اللَّهُ)، ولی به پیامبر از سوی خداوند گفته شد: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ) ای پیامبر خداوند تو را کفایت می کند.

ابراهیم گفت: (وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ) ولی به پیامبر از سوی خداوند گفته شد: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ).

ابراهیم گفت: (وَ أَرْنَا مَنَا سَكْنَا) ولی به پیامبر گفته شد: (لِنُرِيَهُ...).

ابراهیم گفت: (وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ نَعِيمٍ) ولی به محمد) ص (از سوی خداوند گفته شد: (وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ) و

ابراهیم گفت: (وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي) ولی به محمد) ص (گفته شد: (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ) به خاطر قول محمد.

ابراهیم از روزی دادن به دشمنانش امساک ورزید و برای اهل بیت و خانواده‌اش از خداوند روزی از ثمرات طلب

نمود ولی محمد) ص (در این امر سخاوت داشت و حتی برای دشمنانش نیز طلب روزی و رزق می کرد تا آنجا که از

سوی خداوند مورد خطاب قرار گرفت که: (وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ) ابراهیم به خداوند قسم گفت: (تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ

أَصْنَافَكُمْ) ولی خداوند به جان محمد) ص (قسم خورد که ایشان مقام ابراهیم را قبله خواهند گرفت) (اتَّخَذُوا إِبْرَاهِيمَ

مُصَلًّى) همانگونه که رفتار رسول الله) ص (اسوه و الگو است و سخن او محل رجوع) (لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

حَسَنَةٌ)، ابراهیم بت‌های قوم خود را در خفا و با خشم برای خداوند شکست ولی محمد) ص (سیصد و شصت بت از

کعبه را شکست و بندگان و عبادت کنندگان آن بت‌ها را با شمشیر رام کرد و خوار نمود. خداوند ابراهیم را پس از

ابتلائات بسیار برگزید (وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَا) ولی محمد) ص (را قبل از ابتلاء و امتحان برگزید. خداوند ابراهیم را برگزید

و او نیز مال خویش را در راه خداوند متعال و به خاطر او انفاق نمود ولی خداوند بزرگ همه عالم را به خاطر (محمد) ص (آفرید.

مقام ابراهیم) ع (مقام خدمت بود) وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ (و مقام محمد) ص (مقام شفاعت است) عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ (و شفیع بالاتر و برتر از خادم است. ابراهیم در جستجوی حقیقت عبودیت خداوند بود و وصال حضرت حق را طلب می نمود آنگونه که گفت:) هَذَا رَبِّي (یعنی در پی یافتن و وصال بود، ولی محمد) ص (از خداوند بقای وصل را طلب نمود آنجا فرمود:) أَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (و بقاء بر ابتداء ارجحیت دارد. خداوند حرارت آتش را بر حضرت ابراهیم) ع (سرد و سلامت گردانید و برای محمد) ص (سمی که یهودیان خبیر به حضرت خوراندند بی اثر گرداند آنگاه آتش جهنم را تحت اراده و اختیار او قرار داد در حالیکه همه آتشیهای دنیا مانند ذره‌ای از آتش جهنم است.

ابراهیم ندا داد که مردم برای حج و قربانی بیایند) وَ أَدَّانَ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ (ولی محمد) ص (مردم را به اسلام و ایمان دعوت نمود و در میان ایشان ندا داد) مُنَادِيًا لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ (به ابراهیم گفته شد:) أَوْلَمْ تُؤْمِنُوا (ولی به محمد) ص (گفته شد:) آمَنَ الرَّسُولُ (ابراهیم گفت:) فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي (ولی به محمد) ص (گفته شد:) لَوْلَا كَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ (خداوند به ابراهیم خلیل) ع (فرمود:) وَ فَدَيْنَاهُ بِذِيحٍ عَظِيمٍ (ولی عبدالله پدر محمد) ص (برای او صد ناقه قربانی کرد. خداوند در اولاد ابراهیم برکت نهاد آنقدر که آنها بسیار زیاد شدند تا آنجا که حضرت داود) ع (در زمان خویش امر به شمارش حساب آنان نمود لکن از این کار عاجز شدند، چون خداوند به ابراهیم وحی فرمود که اگر اطاعت خداوند را در ذبح اسماعیل) ع (، او نیز برکت و کثرت را در اولاد ابراهیم قرار دهد و او نیز اطاعت نمود ولی اسماعیل) ع (را به امر خداوند ذبح ننمود، اما محمد) ص (وقتی در مورد ذبح پسرش حسین) ع (امتحان می شود حسین) ع (این بار بر خلاف اسماعیل) ع (کشته می شود و به امر خداوند اولادش کثیر و زیاد می شوند. ابراهیم با واسطه برای خداوند بزرگ مرتبه نماز به پا داشت) وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ (ولی محمد) ع (بدون واسطه بود) ثُمَّ دَتَى فَتَدَلَّى (ابراهیم رضای خداوند را طلب می نمود پس کعبه را ساخت و برپا نمود) وَ إِذْ يُرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ (ولی خداوند قبله را برای خشنودی و رضای حبیب خود محمد) ص (کعبه قرار داد) فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا (و اما یعقوب) ع (:

او دوازده پسر داشت ولی محمد) ص (دوازده وصی و امام بعد از خود داشت، خداوند اسباط را از صلب یعقوب) ع (به وجود آورد و مریم دختر عمران از دختران اوست و خداوند هدایت را در ذریه یعقوب قرار داد) وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ (ولی مقام محمد) ص (بسیار بالاتر است از آنچه که در مورد یعقوب) ع (گفته شد، خداوند فاطمه) س (سرور زنان دو عالم را دختر او قرار داد و حسن و حسین) ع (را از اولاد محمد) ص (قرار داده و به او کتابی حفظ شده داد که نه تبدیل می شود نه تغییر می نماید. یعقوب آنقدر در فراق پسرش صبر کرد که عاقبت بیمار و زمینگیر شد ولی محمد) ص (در وفات پسرش ابراهیم صبر نمود و با علم به آنچه بر سر اولاد و ذریه اش در آینده می آید صبر پیشه کرد.

یوسف:

اگرچه یوسف) ع (جمال داشت ولی محمد) ص (ملاح و کمال دارد، آنجا که خود حضرت فرمود: یوسف) ع (زیباست ولی من ملیحتر هستم، اگر جمال یوسف در شب نورانی بود در عوض جمال محمد) ص (در دنیا و آخرت نورانی است و در دنیا خداوند بواسطه نور وجود او مردم و خلایق را هدایت می نماید و در آخرت نور وجود او به

تماشای اهل محشر و آخرت می‌گذارد، مؤلف می‌گوید: من در جایی دیده‌ام که یوسف برای مالک بن ذعر دعا نمود تا خانواده و اولادش زیاد شوند ولی پیامبر برای جابر دعا می‌کند و به او می‌گوید: تو در آینده پنجمین ذرتیه از اولاد مرا که باقر(ع) نام دارد خواهی دید اگر او را دیدی سلام مرا هم به او برسان و یا در جایی دیگر در حق انس بن مالک دعا کرد و فرمود: خداوند عمر او را طولانی و مال و اولادش را زیاد کن پس انس تا زمان عمر بن العزیز زنده ماند در حالیکه خداوند به او بیست پسر و هشتاد دختر داده بود و دختران او هر سال دویاز فرزند دنیا می‌آوردند. یوسف(ع) هنگامی که توسط برادرانش به چاه افتاد در زمانی که با مکر و کید زلیخا به زندان افتاد و در حبس ماند صبر نمود و نیز در فراق و جدایی صبر کرد و محمد(ص) همواره با درد و رنج دست پنجه نرم می‌کرد آنقدر که دچار دوری از وطن و فراق دوستان و احباب شده بود، او در شعب ابی طالب سه سال حبس و طرد شد. یوسف را یک رؤیا بود ولی درباره رؤیای محمد(ص) خداوند فرمود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...).

موسی(ع):

خداوند به موسی(ع) دوازده چشمه عطا فرمود: (فَأَنْفَجَرْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) و محمد(ص) در روز امضاء پیمان صلح حدیبیه در همان مکان به بُراء بن عازب امر فرمود تا در چاهی قدیمی که خالی از آب بود تیری بکارد پس او نیز چنین کرد و خداوند از آن دوازده چشمه جوشاند به قدریکه آب آن هشت هزار مرد را سیراب نمود و همه را کفایت کرد و نیز رسول خدا(ص) از بین انگشتان خویش آب روان می‌ساختند و این هم از معجزات بسیار عجیب حضرت بود. خداوند برای موسی(ع) ستونی از آسمان فرستاد که شامگاهان به ایشان روشنایی می‌بخشید و روز ایشان را بالا می‌آورد و رسول الله(ص) به بعضی از اصحابشان عصایی می‌دادند که بوسیله آن عصا مقابل و روبروی خود را روشن کرده و می‌دیدند، آنحضرت به قتاده بن نعمان ساقه خرمایی داده بود که ده قدم جلوتر از او را روشن می‌ساخت.

خداوند می‌فرماید: (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِمْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ضَحَّاكٌ وَابْنُ عَبَّاسٍ مِى كُوَيْنَدِ اَنْ نُهْ نَشَانَهْ مَعْجَزَهْ عِبَادَتِ بُوَدَنَدِ اَزْ عَصَى، سَنَگْ، دَرِيَا، طُوفَانْ، مَلَخْ، پَشَهْ، وَ قُورْبَاغَهْ وَ خُونْ) که بوسیله آنها قدرت خداوند را به مردم نشان می‌داد.

آورده‌اند که روزی پیامبر به شام می‌رفت و در راه دور از چشم دیگران گرفت، پس یهودیان شام با شمشیر به سوی حضرت تاختند که در این حال خداوند ملخایی را از زیر پای حضرت بیرون آورد، پس مهاجمین ترسیدند و آن ملخها بر هر کسی که حمله می‌کردند آن را می‌خوردند و آن یهودیان دوپست نفر بودند که همگی شان بوسیله ملخها از بین رفتند و رسول خدا(ص) فرمود: بین رکن و صفا قبرهای هفتاد پیامبر است که جز به بلای گرسنگی و پشه از بین نرفتند، روزی عده‌ای جهت صدمه زدن به رسول خدا(ص) به دنبال او بودند پس یکی از آنها به لباسش نگاه انداخت و دید که در لباسش پشه است و شروع به خاریدن بدن خود نمود و از یارانش دور افتاد و آنقدر بدنش را خاراند که گوشت بدنش ریخت و همه آنها یکی پس از دیگری دیدند که پشه‌ها به جانشان افتاده است آنگاه تعداد پشه‌ها بر روی بدنهایشان زیاد شد و بر آنها چیره یافت و همه آنها بین پنج روز تا دو ماه بیشتر زنده نمانده و همگی مُردند.

و نیز جماعتی قصد به قتل رساندن رسول الله(ص) را نمودند پس از مکه خارج شدند و به سوی مدینه رفتند، خداوند برایشان و بر توشه‌ها و مشکها و وسایل ایشان موشهایی را مسلط نمود و آن موشها نیز مشکهای ایشان را سوراخ کرده و آبهای ایشان را هدر داده و ریختند، آن دشمنان خدا عطشان شدند و از تشنگی پوستشان به استخوان چسبیده

بود به عقب و به چشمه‌ها و حوضه‌هایی که از آنجا آب برداشته بودند بازگشتند تا دوباره از آنجا آب تهیه کنند و همراه خود بیاورند ولی موشها بر آنها پیشی گرفته و زودتر از ایشان به حوضچه‌های آب رسیده و دیواره آنها را سوراخ کردند و آب آن حوضچه‌ها را به بیابان ریخته و از بین بردند، در آخر همه کافران از تشنگی مُردند و هیچ یک از آنها توبه نکردند و سوگند نخورد مگر یکی از آنها که پیوسته می‌گفت: ای خدای محمد و آل محمد من از آزار و اذیت او توبه کردم، خداوندا، غم و اندوه و مشکل مرا به حق عظمت محمد و آل محمد برطرف فرما، و خداوند او را نجات داد و قافله‌ای از نزدیک او می‌گذشت که او را پیدا کرد و سیراب نموده و با خود بُردند و او را بی‌نیاز ساختند، او نیز به پیامبر ایمان آورد و حضرت نیز آن مرکب و اموالی که مردم به او داده بودند به خودش بخشید.

یکبار پیامبر حجامت نمود و خونی که از بدنشان خارج شده بود را برای ابی سعید خدری فرستاد و به او گفت: که: این خون را پنهان نما، ابی سعید رفت و آن خون را نوشید حضرت به او فرمود: با آن خون چه کردی؟ او گفت: آن را نوشیدم، حضرت فرمود: آیا من به تو نگفتم که آنرا پنهان کن؟ ابی سعید گفت: من هم آن را در ظرف مطمئن و محکمی پنهان نمودم (آن‌گاه شکم خود را نشان داد) حضرت فرمود: باز برای تو ظرفی مانند قبل می‌فرستم، بدانکه خداوند به آتش دوزخ حرام کرده گوشت و خون تو را به خاطر اینکه به خون و گوشت من ممزوج و مختلط شده است پس عده‌ای از منافقین که حدود چهل نفر بودند به خاطر این حرف او را مسخره می‌کردند، پیامبر فرمود: خداوند روزی آنها را خون قرار دهد، پس از بینی همه آن منافقین خون جاری شد و همچنین از دندانهای ایشان خون چون سیل روان شد و هر چه غذا و آب می‌خوردند و می‌نوشیدند با خونشان مخلوط می‌شد و چهل روز به اینحال بودند پس به هلاکت رسیدند.

خداوند می‌فرماید: (أَسْلُكُ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ) (ولی خداوند به حضرت محمد) ص (از آنچه به موسی) ع (داده بود بهترش را عطا فرمود و آن نوری بود که از دست راستش وقتی می‌نشست متصاعد می‌شد و همه مردم این نور را می‌دیدند و این نور تا هنگامی که برمی‌خواست باقی بود، رسول‌الله) ص (بسیار دوست می‌داشت که حسن و حسین) ع (نزد او بیایند پس آنها را صدا می‌زد و می‌فرمود: پیش من بیایید عزیزان من، آنها که در مکانی دور بودند گویی صدای حضرت را می‌شنیدند و به ایشان الهام می‌شد و می‌آمدند. حضرت به انگشت سبابه‌اش اشاره می‌کرد و می‌فرمود: وقتی آنها از در خانه‌هاشان خارج شدند مسیر آنها را تا به اینجا بهتر از خورشید و ماه روشن کن، پس آنها می‌آمدند و انگشت سبابه حضرت با نور خود راه را برای آنها روشن می‌نمود وقتی می‌آمدند انگشت حضرت به حال اولش باز می‌گشت و هنگامی که حسن و حسین) ع (باز می‌گشتند مثل آمدنشان راه را روشن می‌نمود. خداوند در مورد حضرت موسی) ع (فرمود: (وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ) در این مورد روایتی است که زیربن عوام در بعضی از غزوات که با رسول‌الله) ص (بود بر اثر ضربات جنگ شمشیرش می‌شکست پس حضرت چوبی می‌گرفت و دو طرف آن چوب را دست می‌کشید و مسح می‌نمود پس آن چوب به شمشیری بسیار خوب تبدیل می‌شد و زیربن عوام با آن ضربات بسیاری فرد می‌آورد و بوسيله آن با دشمنان می‌جنگید.

همچنین خداوند به خاطر حضرت رسول) ص (تیرهای سقف خانه یهودیان را به افعی و مارهای بزرگ تبدیل فرموده بود که آن تیرها بیش از یکصد تیر بودند که به سوی آنها رفته و اثاثهای خانه آنها را بلعید، چهار نفر از آن یهودیان مردند و جماعتی دیوانه شدند و باقیمانده آن یهودیان اسلام آوردند و گفتند: خداوندا به حق عظمت محمد که تو او را انتخاب نمودی، خداوندا تو را به کسی که به ولایت او راضی هستی و دوستان ایشان که برای تسلیم امر ولایت به آنها ایشان را انتخاب نمودی، این چهارنفر را دوباره جان ببخش و خداوند نیز آن چهارنفر را زنده کرد.

خداوند در قرآن به موسی(ع) می‌فرماید: (فَأَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ) در مورد این آیه، امیرالمؤمنین (علی) (ع) می‌فرماید: روزی با رسول‌الله(ص) به سمت باغها و محله خیبر رفتیم در هنگام گذر از آنجا که به محلی به نام یشخب رسیدیم از آن عبور کردیم که در این هنگام چهارده مرد از پشت به سمت ما آمدند، یاران گفتند: یا رسول‌الله(ص) دشمن در پشت ما و بیابان روبروی ماست، همانگونه که یاران موسی(ع) گفتند: (أَنَا لَمُدْرَكُونَ) پس رسول خدا نشست و چنین دعا نمود: خداوند! تو برای هر پیامبری آیت و معجزه‌ای نشان داده‌ای حال قدرت خودت را به من نشان بده پس در این هنگام حضرت سوار بر مرکب خویش شد و صف آنها را شکافت در حالیکه اسبها صدای سم آن را نشنیدند و شترها سرعت چالاکی آن را درک نکردند پس ما برگشتیم و حضرت صف آن دشمنان را شکافت. خداوند با موسی(ع) در طور سینا سخن گفت ولی با محمد(ص) در عرش خود در نزدیکی نجوا نمود، در سدره‌المنتهی، بین موسی(ع) و خداوند واسطه و حجاب بود ولی هیچ کس و هیچ چیزی بین محمد(ص) و خدایش حجاب نبود. خداوند به سوی بنده‌اش وحی فرستاد ولی کسی که بر روی دو پایش را می‌رود کسی که به طی طریقه‌اش عرش را سیر می‌نماید و کسی که او را مورد ندا قرار می‌دهند با کسی که نجوا می‌کند یکی نیستند، هر که دور است ندایش دهند و هر کس نزدیک است با او نجوا می‌کنند. خداوند با موسی پس از چهل شب سخن گفت، محمد(ص) در خانه ام‌هانی خوابیده بود که به معراج رفت، معراج حضرت موسی(ع) بعد از زمان موعود بود ولی معراج محمد(ص) بدون وعده و وعید بود، در آن حال موسی هفتاد مرد انتخاب نمود ولی محمد(ص) خودش انتخاب شده بود و یگانه و تنها بود، موسی آن چه را که از عظمت خداوند دید طاقت نیاورد و از هوش رفت ولی محمد(ص) هر چه نشانش دادند طاقت آورد و نشانه‌ها و معجزات خداوند را دید.

معراج موسی در روز بود ولی معراج محمد(ص) در شب، معراج موسی بر روی زمین بود ولی معراج محمد(ص) بالای طبقات هفتگانه آسمان بود. خداوند از آنچه بین موسی و خودش گفته شده حکایت نموده و جریان را برای مردم باز کرد و از آنچه که بین خودش و محمد(ص) گذشت چیزی ابراز ننموده است. خداوند به بندگانش وحی می‌فرستد آنجا که می‌فرماید: (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا كَانَهُ جَاءَ مِنْ عِنْدِ فِرْعَوْنَ) یا آنجا که (مُوسَى وَآخِيهِ أَنْ تَبُوؤُا لِقَوْمِكُمْ بِمِصْرَ بِيُوتًا) ولی محمد(ص) از محل عبادتش و از مسجدش تنها و بدون همراهی هیچ یک از خانواده‌اش خارج شد. در اینجا برای تبیین و روشن شدن کلام حضرت که فرموده بود: (يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى) شعری از حسان بن ثابت که در این باب سروده می‌آوریم:

لئن كَلَّمَ اللهُ موسى علي
تشریف من الطور يوم الندا
فإن النبي أباقاسم
حيء بالرسالة فوق السما
و قد صار بالقرب من ربه
علي قاب قوسين لما دنا
و ان فجر الماء موسى لكم
عيوناً من الصخر ضرب العصا
فمن كف أحمد قد فجرت
عيوناً من الماء يوم الظما

و إن كان هرون من بعده

حبی بالوزارة يوم الملا

فإن الوزارة قد نالها

على بلا شكّة يوم الغدا

و كعب بن مالك انصاری می گوید:

فقد كلم الله النبي محمداً

على الموضوع الأعلى الرفيع المسوم

داود(ع):

برای او سلسله حکومتی بود که در آن حق و باطل را از هم جدا کند ولی برای محمد(ص) قرآن نازل شد که هیچ چیزی از آن فراتر و برتر نیست (ما فرطنا فی الكتاب من شیءٍ) و هیچ سلسله‌ای مانند کتاب نیست، چرا که سلسله فانی می‌شود ولی قرآن تا آخر الزمان باقی است. هنگامی که مردم از داود(ع) شنیدند آنچه را که خداوند بر او نازل فرموده بود سی هزار نفر از او محافظت می‌نمودند ولی نگهبان محمد(ص) خداوند متعال بود (والله یعصمک من الناس).

همراه داود حیوانات و پرندگان و کوهها تسبیح می‌گفتند ولی خداوند متعال و ملائکه به رسالت محمد(ص) شهادت دادند (و کفی بالله شهیداً، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) خداوند فرمود: ما آهن را در دست داود نرم قرار دادیم در وصف او آمده که: (وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ) ولی خداوند قلب محمد(ص) را به رحمت و شفاعت نرم نمود. (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ). در دست داود سنگها و صخره‌های بسیار سخت نرم بودند به حدی که او با دست خالی غار حفر می‌کرد و به امر خداوند از گوسفندی که بی‌شیر شده بود شیر فراوان می‌دوشید بدین صورت که دستی بر پشت گوسفند می‌کشید آنگاه هر قدر که می‌خواست از گوسفند شیر می‌دوشید، کوهها تحت اراده او بودند و همراه او تسبیح خداوند را زمزمه می‌کردند پیامبر ما حضرت محمد(ص) نیز سنگهایی را می‌گرفت و در کف دستش می‌گذاشت و آن سنگها در کف دست او تسبیح خداوند را گفتند و پرندگان همواره در نزد او حاضر می‌شدند و به هر طرف که رو می‌کرد برای او راهها و درهایی بود، حضرت محمد(ص) بُراقی داشت که با آن به عرش رفت خداوند درباره داود فرمود: (وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ) و خداوند پادشاهی محمد(ص) و ولایت او را نیز آنقدر استحکام بخشید تا اینکه با آمدن شریعت او همه دین‌ها نسخ شدند. خداوند به داود فرمود: (لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى) ولی به محمد(ص) گفت: (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى) در این باب حسان بن ثابت چنین می‌گوید:

و إن كان داود قد أوتيت

جبالاً لدية و سیرالهواء

ففی کفّ احمد قد سبحت

بتقدیس ربی صغار الحصار.

حضرت سلیمان(ع):

بادی در اختیار او بود که رفتن آن در صبح یک ماه و بازگشت آن به هنگام شب یک ماه طول می‌کشید مثلاً می‌گفتند فردا در عراق است و از آنجا به مرو می‌رفت و بعد از ظهر در بلخ بود ولی خداوند محمد(ص) را بوسیله بُراقی که به او داده بود گرمی داشت، افسار آن به اندازه‌ای بود که چشم در افق قادر به دیدن بود. خداوند درباره سلیمان(ع) در قرآن آورده: (عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ) در خصوص پیامبر ما حضرت محمد مصطفی(ص) نیز وحشت آورده

که روزی یک پرنده سرخ رنگ که یکی از جوجه‌هایش بالا آمده بود به سوی پیامبر آمد و با ترس نزد سر رسول‌الله(ص) بر شانه‌اش نشست پس حضرت رو به حاضران کرد و فرمود: کدام یک از شما به این پرنده و لانه‌اش صدمه زده‌اید؟ مردی از میان جمعیت برخاست، و گفت: من تخم این پرنده را برداشته‌ام، پیامبر فرمود: آنها را به لانه این پرنده بازگردان. رسول‌خدا(ص) با گوساله و آهو و گوسفند و گرگ و ناقه سخن می‌گفت و اجنه و شیاطین تحت اختیار او بودند، پیامبر فرمود: قرآن می‌فرماید (قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ سَتَمِعُ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ) تا آنجا که می‌گوید: (إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ) آنها نه نفر از بزرگان اجنه نصیبین و یمن از قبیله بنی عمرو بن عامر بودند که نام آنها: شصاه، مصاء، هملکان، مرزبان، مازمان، نضاء، هاضب و عمرو که با سلیمان بیعت نمودند تا عبادات را بدرگاه خداوند انجام دهند و از او خواستند که عذر و توبه‌اش را بپذیرد و برای همین گفتند: (عَلَى اللَّهِ شَطَطًا) و سلیمان(ع) به خاطر سرکشی و عصیان‌شان آنها را به غل و زنجیر کشید و سرکشان و طاغیان را فرمانبردار و رام کرد، سلیمان از خداوند پادشاهی و مُلک دنیا را طلب نمود و خداوند هم به او پادشاهی بخشید و از آن طرف کلیدهای خزائن دنیا را به محمد(ص) داد ولی او آنها را قبول نکرد و بازگرداند و فرق است بین کسی که چیزی را می‌خواهد و طلب می‌کند و کسی که به او چیزی عطا می‌کنند و او قبول نمی‌کند، خداوند به محمد(ص) کوثر و مقام شفاعت و مقام ستوده شده را عطا نمود و فرمود (وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى) خداوند به سلیمان(ع) گفت: (أَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) ولی به پیامبر ما محمد(ص) فرمود: (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) و حسان بن ثابت چنین می‌گوید:

و إن كانت الجنّ قد سامها

سلیمان و الریح تجری رجا

فشهر غدوّ به لدایبا

و شهر رواح به ان‌یشا

فإن النبی سری لیله

من المسجدین إلى المرتقی

و کعب بن مالک می‌گوید:

و إن تک نملتها بالوهم کلمت

سلیکتم ذالملك الذی لیس بالعلی

فهذا النبی الله أحمد سبحت

صغار الحصا فی کفه بالترنم

یحیی(ع):

خداوند درباره او فرمود (وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) و آن در زمانی بود که دوران جاهلیت نبود ولی به محمد(ص) در

کودکی حکمت و فهم را در بین بندگان بتها و یاران و احزاب شیطان عطا فرمود.

یحیی(ع) عابدترین و زاهدترین اهل زمان خویش بود، ولی محمد(ص) زاهدترین و عابدترین همه خلائق از اولین

تا آخرین است تا آنجا که به ایشان وحی شد: (مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى) حسان بن ثابت در شعری چنین

می‌گوید:

و إن کان یحیی بکت عینه

صغیراً و طهره فی الصبی

فَإِنَّ النَّبِيَّ بَكَى قَائِماً
حزیناً علی الرجلِ خوف الرَّجَا
فناده أن طه أبا القاسم
و لا تشقی بالوحی لَمَا أتى
عیسی(ع):

او کور مادر زاد را شفا می داد و مرض برص و پیسی را بهبود می بخشید و پیامبر ما روزی معاذبن أعراب به نزدش آمد و گفت: یا رسول الله(ص) من ازدواج کرده ام و برخی به زخم گفته اند که من در پهلویم اثر سفیدی پیسی دارم و او از اینکه با من خلوت نماید کراهت دارد، حضرت فرمود: لباست را از پهلویت کنار بزن او نیز جامه اش را از پهلویش زد و حضرت نیز با دست خود به آن محل کشید و هر چه سفیدی و اثر پیسی بود برطرف شد. و نیز مردی جذامی از اهل جهین که از جذام انگشتانش قطع شده بود نزد حضرت آمد و از بیماری خود شکایت نمود پس حضرت ظرفی آب خواست سپس از آب دهان مبارکش در آن آب ریختند و فرمودند: با این آب بدنت را بشوی پس آن مرد چنین کرد و همه اثر جذام از بدنش محو شد و همه زخمهایش بهبود یافت. همچنین روزی زنی نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله(ص) پسر من در حال مرگ است و هر زمان که برای او غذا می بریم او غذا را بالا می آورد؟ حضرت برخاست، ما نیز برخاسته و همراه زن به منزلش رفتیم. هنگامی که نزد پسرش رسیدیم حضرت رو به او نمود و فرمود: برخیز و دور شو ای دشمن خدا و اولیاء خدا، من رسول خدا هستم بعد فهمیدیم نزد آن پسر شیطانی بود که با این سخنان پیامبر آن شیطان رفت و پسر آن زن هم صحیح و سالم از بستر بیماری برخاست.

و نیز مردی نزد حضرت آمد که کثیر البول بود و بسیار ادرار می نمود و قادر به کنترل خویش نبود پس گفت: یا رسول الله این امر مرا از تطهیر و نگاهداشتن وضو و طهارت بازداشته است، پس حضرت مقداری آب خواست و بر آن دعا کرد و تبرک نمود و مقداری از آب دهان مبارکش در آن انداخت سپس آن را به او داد تا بنوشد پس آن مرد چون این کار را انجام داد به خواب رفت وقتی بیدارش نمودند دید که اثری از رطوبت در او نیست و بهبودی یافته است.

و باز زنی نزد حضرت آمد در حالیکه ظرفی سنگین از روغن به همراه داشت و دخترش را به دنبال خود آورده بود پس عرض کرد: یا رسول الله این دختر کور و نابینا دنیا آمده، حضرت مقداری عود گرفت و تبرک نمود و به چشمان آن دختر مالید و چشمان آن دختر بهبود یافت و بینا شد.

درباره آن حضرت حدیثی از قتاده بن ربعی و محمد بن مسلمة و عبدالله بن أنیس نقل است که گفت: رسول الله(ص) مردگان را زنده می کرد.

کلبی می گوید: عیسی(ع) مردگان را با ذکر (یا حَیُّ یا قَیُّوْم) زنده می کرد و نیز گفته اند که او چهار نفر را زنده کرد که آنها عبارتند از عاذر، ابن التَّعْجُوز، دختر عاشر و سام بن نوح.

امام رضا(ع) می فرماید: قریش نزد رسول الله(ص) جمع شدند و از او خواستند که مردگان ایشان را زنده نماید پس آن حضرت امام علی بن ابیطالب(ع) را با ایشان فرستاد و فرمود: به سوی قبرستان بروید و اسم هر کس از خویشاوندان ایشان که خواستند را با صدای بلند صدا بزن و بگو ای فلان ای فلان ای فلان رسول الله(ص) (به شما می گوید که به اذن خداوند برخیزید، پس همه آنها از قبور خویش برخاستند در حالیکه خاکها را از سر و روی خویش می تکاندند، آنگاه قریش جلو آمدند و از آن زنده شدگان درباره امورشان و احوالشان سؤال کردند آن زنده

شدگان به قریشیان گفتند که: محمد به پیامبری از سوی خداوند برگزیده و برانگیخته شده است سپس گفتند: اگر ما محضر او را درک می کردیم حتماً به او ایمان می آوردیم. و نیز امام عده‌ای از کسانی که در روز بدر کشته شده بود را زنده کردند پس آنها را مخاطب قرار داده و با ایشان سخن گفتند و آن زنده شدگان نیز قریشیان را به خاطر کفرشان سرزنش نموده و به آنها از آنچه که پس از مرگ بر سرشان می آید و خواری و خفتی که نصیبشان خواهد شد خبر دادند.

حضرت محمد(ص) از اخبار غیب بسیاری خبر دادند که از آنهاست: قصه حاطب بن ابی بلتعه و جریان نامه‌ای که به مکه فرستاده بود و نیز از اخبار غیبی که حضرت از آن داد: قصه عباس و علت اسلام آوردن ابن جریح با نظر به این آیه: (وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ).

خداوند متعال به عیسی(ع) نه چیز از بهره‌ها و مواهب خویش را عطا فرمود و به همه مردم دنیا یک جزء آن را عطا فرمود: و از پیامبر روایت شده است که خداوند به من علاوه بر آنچه که به عیسی(ع) داده به من قرآن را نیز عطا فرموده است:

و ان كان من مات يحيى لكم

يناديه عيسى ربّ العلى

فإنّ الدّراع لقد سمّها

يهود لأحمد يوم القرى

فنادته إني لمسمومة

قلا تقرّبنى وقيت الأذى

مؤلف می گوید: در شأن مقام پیامبر شاعر گرانقدر شیخ محمد کاظم اذری بغدادی(ره) قصیده‌ای سروده که ذیلاً آمده است.(۹)

فصل پنجم

در بیان وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش و بعضی از وقایعی که در آن زمان رخ داد. شیخ طوسی(ره) در امالی به اسنادش از عبدالله بن مسعود نقل نموده است که گفت: یک ماه قبل از وفات پیامبر خبر وخامت حال او به ما رسید، هنگامی که زمان وفاتش نزدیک شد، ما را در خانه و اتاقش جمع کرد و نگاهی به ما انداخت، چشمانش پر از اشک شد و سپس فرمود: خوش آمدید، خداوند شما را زنده بدارد، خداوند شما را حفظ کند، خداوند شما را نصرت دهد، خداوند شما را هدایت نماید خداوند شما تو را موفق نماید خداوند شما را صحت و سلامت ببخشد خداوند شما را نگاهدارد، خداوند مقام شما را بلند نماید، شما را به تقوی وصیت می کنم که خداوند نیز شما را به همان توصیه نموده است. من به سوی شما آمدم که برای شما هشداردهنده‌ای آشکار باشم تا در بین بندگان و بلادش بر خداوند طغیان ننمایید چرا که خداوند به من و شما در قرآن می گوید: (تلك الدّارُ الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً و العاقبة للمتقين) و نیز فرمود: (أليس في جهنم مثوى للمتكبرين) (گفتم: یا رسول الله یا نبی الله، چه زمان فراق تو فرا می رسد و هنگام مرگ تو می آید؟ فرمود: اجل من نزدیک است و به زودی

از دنیا می‌روم و به سوی خداوند و به سدرۃ‌المنتهی و جنۃ‌المأوی و عرش اعلی و جام طهور وعده داده شده و زندگانی شاد و خرم خواهم رفت، گفتم: چه کسی تو را غسل می‌دهد؟ حضرت فرمود: برادر من علی(ع) اگر او نبود، هر کسی که بعد از او به من نزدیکترین مردم است و اگر او نبود بعدی تا به آخر.

در ارشاد نیز آمده است آنچه بیش از همه از علی(ع) و فضائل مخصوص به او و بزرگی مقام و مرتبه او خبر می‌دهد جریاناتی است که پس از حجة‌الوداع برای رسول‌الله(ص) اتفاق افتاد و امور بی‌سابقه‌ای که به خواست خداوند واقع شده‌اند. رسول‌الله(ص) به محض اینکه فهمید زمان مرگش نزدیک شده پیوسته برای مسلمانان مطالبی را بیان می‌کرد و ایشان را از فساد و اختلاف پس از خود بیم می‌داد و دستور می‌فرمود تا برای همیشه به سنت او توجه کنند و موافق با آن رفتار نمایند و متفقاً بدان توجه داشته باشند و آنان را به پیروی از بازماندگان خود و اطاعت از آنان فرا می‌خواند و مردم را به یاری و پشتیبانی از آنها و اینکه در امور دین از ایشان کمک بگیرند دعوت می‌نمود و از مخالفت ایشان آنها را نهی می‌فرمود.

از جمله گفتاری که رسول خدا(ص) با مردم داشت و همه راویان به صحت آن اعتراف و اجتماع نموده‌اند این است که فرمود: ای مردم، من پیش از شما به عالم دیگر می‌روم و شما پس از من آمده و کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوید، بدانید در آن هنگام از شما می‌پرسم که در حق کتاب خداوند و اهل بیت من چه کردید، اینک ببینید باید با آنها چگونه رفتار کنید که خوشنودی مرا به دست آورده باشید، زیرا خدای مهربان و دانا به من خبر داده که این دو یادگار من هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر مرا دریابند و به من ملحق گردند و من هم از خداوند همین امر را خواستار شدم و او نیز به من کرامت فرمود اکنون متوجه باشید که دو یادگار من کتاب خداوند و اهل بیت من هستند، در هیچ امری بر آنها پیش‌دستی نکنید که در غیر این صورت از یکدیگر متفرق خواهید شد و از فرامین آنها سرپیچی نکنید که هلاک می‌گردید و سخنی به آنها نیاموزید که آنها از شما داناتر هستند. ای مردم کاری نکنید که پس از من به کفر گذشته خود باز گردید و به جاهلیت پیشین عقب روید و در نتیجه گردن شما به دست بعضی دیگر از شما زده شود... بدانید که علی بن ابیطالب(ع) برادر و جانشین من است او برای تأویل قرآن می‌جنگد همانگونه که من برای تنزیل آن پیکار کردم. رسول‌الله(ص) در هر مجلسی که حضور می‌یافت از این قبیل سخنان بیان می‌نمود و حجت را بر همگان تمام می‌کرد.

سپس لشکری به فرماندهی اسامه بن زید ترتیب داد و دستور داد تا او به همراه گروه کثیری از مسلمانان به طرف یکی از شهرهای روم (که پدر اسامه نیز در همان جا از پای درآمده بود) حرکت کند و نظر رسول‌الله(ص) این بود که با این کار عده‌ای از سران مهاجر و انصار در این لشکرکشی حضور یافته و زمان رحلت ایشان کسی بر سر ریاست و طمع بر جانشینی او اختلاف نکند و امر خلافت بدون نزاع به خلیفه پس از او (یعنی امام علی(ع)) تقدیم و مسلم گردد. باری لشکر اسامه آماده شد و رسول خدا(ص) نیز سعی بسیاری در روانه کردن سران مهاجر و انصار نمود و به اسامه فرمود تا با لشکریان خود بیرون رفته و در جوف که نزدیک مدینه بود اقامت نماید و مردم را وادار کرد تا همراه او بروند. وقتی پیامبر از بیماری خود مطلع شد و احساس کرد که این بیماری او را از پای درخواهد آورد دست علی(ع) را به دست گرفته و همراه با عده‌ای به بقیع آمد و به آنها نگاه کرد و فرمود: من مأمورم تا برای اموات بقیع استغفار کنم پس همراهان حضرت نیز با او آمدند تا اینکه ایشان در محلی توقف کرده و گفت: سلام بر شما ای اهل قبور، خوشحال شما چون در حالی در قبرستان شب را به صبح رساندید که هیچ کس از مردم در اینجا نبود، فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک و ظلمانی فرا می‌رسند و آخرین آنها به دنبال اولینشان می‌آید، آنگاه پیامبر مدت بسیاری برای اهل بقیع از خداوند طلب بخشش و آمرزش نمود.

سپس به سوی علی(ع) آمد و به او فرمود: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من نازل می کند ولی امسال دوبار قرآن را بر من نازل نمود و این نیست جز اینکه هنگام مرگم فرا رسیده است.

آنگاه فرمود: ای علی من بین خزائن دنیا و جاودانگی در آن و خزائن بهشت و پایدگی در آن مخیر بودم و در این میان من دیدار و وصال پروردگارم و بهشت را برگزیدم، هنگامی که من مردم مرا غسل بده و عورت مرا از دیدگان دیگران پوشان چرا که هیچکس آن را نمی بیند مگر اینکه کور می شود، سپس حضرت به منزل خویش بازگشت و سه روز با استواری در منزل خویش ماند آنگاه از خانه به سوی مسجد خارج شد در حالیکه بر سرش دستار پیچیده بود و با دست راست به امیرالمؤمنین(ع) و با دست چپ به فضل بن عباس تکیه داده بود تا اینکه به مسجد داخل شد و از منبر بالا رفت و بر آن نشست سپس فرمود: ای مردم هر کس نزد من مالی دارد و گمان می کند از من طلب دارد بیاید تا طلبش را به او بدهم و هر کس بر گردن من دین دارد مرا از آن خبر نماید، ای مردم هیچ چیزی بین خداوند و بندگان وجود ندارد که به او خیری برساند یا از او شرّی را دفع نماید مگر عمل آنها، ای مردم هیچ مدعی نمی تواند مطالبه کند و هیچ آرزومندی نمی تواند به آرزویش دست یابد و اگر نافرمانی نماید به دوزخ گرفتار خواهد آمد، آنگاه حضرت گفت: خداوندا، آیا ابلاغ وظیفه خود و امر تو را نمودم، سپس حضرت از منبر پایین آمد و با مردم به سرعت نماز خواند.

پس از آن به خانه خود رفت، در آن هنگام در خانه امّسلمه بود، یک یا دو روز امّسلمه در خدمت حضرت بود و بعد عایشه نزد او آمد و از او خواست که پیامبر را به خانه او انتقال دهد تا او را پرستاری نماید، دیگر زنان رسول الله(ص) نیز از امّسلمه خواستند ولی او به عایشه اجازه داد و پیامبر را به خانه ای که عایشه در آن ساکن بود بردند، بیماری حضرت تشدید شد و استمرار یافت. بلال در هنگام نماز صبح به نزد رسول الله(ص) آمد در حالیکه او سخت مریض بود پس ندا داد، اَلصَّلَاةُ یَرْحَمُکُمُ اللّٰهُ، رسول الله(ص) نیز با صدای اذان بلال اذان گفت و فرمود: یکی از مردم با جماعت به نماز بایستد و نماز بخواند چون من بسیار مریض هستم و به خویش مشغولم، عایشه گفت: به نزد ابابکر بروید و به او بگویید تا برای امامت نماز برود، و حفصه دختر عمر گفت: به نزد عمر بروید، هنگامی که رسول الله(ص) سخن حفصه و عایشه را شنید و حرص آنها را در امام جماعتی پدرانشان و فتنه و بلایی که آن دو برپا می کنند دید(در حالیکه رسول خدا زنده است و هنوز از دنیا نرفته است) در ضرب المثلی فرمود: زنانی که عاشق جمال و وصال یوسف بودند دست از او شسته و او را رها نمودند.

هنگامی که از عایشه و حفصه آن سخنان را شنید دانست که ابوبکر و عمر در انجام امر او تأخیر و تخلف کرده اند و برای اینکه فتنه ها را بخواباند و شبهه ها را زایل نماید از بستر بیماری با زحمت بسیار برخاست در حالیکه از شدت ضعف نمی توانست روی دو پای خود بر زمین بایستد پس دستان او را علی بن ابیطالب(ع) و فضل بن عباس گرفتند و حضرت بر ایشان تکیه داد و در حالیکه پاهایش از ضعف بر زمین کشیده می شد از خانه خارج شد، وقتی به مسجد آمد دید که ابوبکر به سوی محراب رفته و به امامت نماز ایستاده پس با دستش به او اشاره فرمود تا از محراب به عقب بیاید و بایستد، ابوبکر از محراب بیرون آمد و رسول الله(ص) در محل اقامه نماز ایستاد و تکبیر گفت و نماز را از آغاز شروع کرد و دوباره اذان و اقامه گفت و به اذان و اقامه و مقدمات نماز ابوبکر اعتنا ننمود پس نماز را خواند و به خانه اش بازگشت، آنگاه ابوبکر و عمر و عده ای از کسانی که در مسجد بودند را فراخواند و به آنها فرمود: آیا من نگفته بودم که با لشکر اسامه برای جنگ خارج شوید؟ همگی گفتند: بله یا رسول الله(ص)، حضرت فرمود: پس برای چه در امر من تعلل و تأخیر نمودید؟ ابوبکر گفت: من به همراه لشکریان رفتم ولی باز گشتم تا با خدای تو

تجدید پیمان نمایم و عمر گفت: یا رسول الله من با سپاهیان نرفتم چون دوست نداشتم لشکریان و یاران درباره حال شما از من سؤال نمایند! پس رسول الله (ص) سه بار فرمود: به همراه لشکر اسامه بروید.

در همین خصوص شاعر می گوید:

قل لمن بعد النبی
غصبا منک الإمامة
قد کفاکم خریة
قول بنی عن تهامة
و یحکم یا آل قومی
نفذوا جیش أسامة
لعن الرحمن من لم
یمض فی جیش اسامة

سپس از فرط خستگی و غصه و اندوهی که بر او وارد شد از هوش رفت و اندکی در این حال بیهوش ماند پس جماعت مسلمین همه گریستند و صدای گریه و زاری از زنان و اولاد مسلمین پیا شد و هر کس از مسلمین که در آنجا حاضر بود گریست، وقتی که حضرت به هوش آمد به آنها نظری افکند و فرمود: قلم و دوات و قطعه‌ای استخوان کتف گوسفند بدهید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از این هرگز گمراه نشوید سپس دوباره از هوش رفت، برخی از حاضرین برخاسته و دوات و کتف طلبیدند تا به حضرت برسانند که عمر به یکی از آنها گفت: برگرد بدرستی که او مریض است و هذیان می گوید!!! او هم بازگشت و حاضرین از اینکه در آماده کردن و آوردن دوات و کتف کوتاهی و سستی کرده بودند پشیمان شدند و در میان خود یکدیگر را سرزنش نمودند و گفتند: انا لله و انا الیه راجعون، به تحقیق که به خاطر نافرمانی از فرمان رسول الله (ص) متفرق و پراکنده خواهیم شد، هنگامی که حضرت دوباره به هوش آمدند عده‌ای از حاضرین گفتند: یا رسول الله آیا می خواهی که کتف و دوات برای تو بیاوریم؟ حضرت فرمود: بعد از اینکه به شما گفتم و تعلق کردید! نه ولی شما را وصیت می کنم که در حق اهل بیت من نیکی نمایید و روی خود را از مردم برگرداند و مردم همگی برخاستند و رفتند و تنها فضل بن عباس و علی بن ابیطالب (ع) و عده‌ای از خواص ماندند.

عباس به حضرت عرض کرد: یا رسول الله اگر آن امری که می خواستی برای ما بنویسی بعد از شما در بین ما وجود دارد ما را به آن بشارت بده و اگر می دانی که ما از آن امر روی گردان هستیم ما را به آن امر توصیه فرما. حضرت فرمود: شما پس از من ضعیف و ذلیل خواهید شد. آنگاه ساکت شد، پس حاضران برخاستند و رفتند در حالیکه می گریستند و از زنده ماندن پیامبر ناامید شده بودند. هنگامی که همه از نزد حضرت خارج شدند پیامبر فرمود: برادرم علی و عمویم عباس را به نزد من بیاورید، جماعت رفتند تا آن دو را پیدا کرده و نزد حضرت بفرستند، پس آنها به نزد حضرت آمدند.

در روایتی در بحار به اسنادش از علی بن ابیطالب (ع) نقل است که فرمود: رسول خدا (ص) در حال مریضی و بستر بیماری فرمود: ای عباس ای عموی پیامبر (عموی من) وصیت مرا به خانواده ام برسان و قبول مسئولیت نما و در مورد اهل بیتم و زنانم و دیون مرا بپرداز و هر کس از من مالی می خواست به او بده و ذمه مرا از همه دیون و بری نما، عباس پاسخ داد: ای نبی خدا من پیرمردی ناتوان و دارای عیال و اولاد بسیار زیاد هستم که مال و منال چندانی ندارم در حالیکه تو از ابری که رگبار می بارد و از باد مداوم بخشنده تری اگر می شود این کار را از دوش من بردار

که فوق قدرت و طاقت من است پس رسول الله ص (فرمود: من وصیت خود را به کسی می‌دهم که حق آن را اداء می‌کند و آنچه که تو در پاسخ درخواست من گفتی به من نمی‌گویی. سپس فرمود: علی جان وصیت مرا قبول کن که فقط تو از عهده آن برمی‌آیی و کسی را در این خصوص با تو یارای هم‌آوردی نیست، ای علی وصیت مرا قبول نما و دیون مرا پرداز و هر کس از من مالی می‌خواست به او بده و ذمه مرا بری کن یا علی پس از من تو جانشینم در خانواده و بستگانم خواهی و پس از من در میان ایشان به جای من امر نما که اجرا خواهد شد علی ع (می‌فرماید: وقتی وفات او برایم مسلم شد قلبم لرزید و نفسم به شماره افتاد و به خاطر سخنانش به گریه افتادم و نتوانستم پاسخش را بدهم.

سپس باز حضرت به همان سخنش بازگشت و فرمود: یا علی آیا وصیت مرا قبول می‌نمائی؟ علی ع (می‌گوید: گریه راه گلویم را بست پس با حال گریه عرض کردم: بله یا رسول الله، حضرت فرمود: ای بلال برو و برای من کلاه خود و زره و پرچم و شمشیر ذوالفقار و عمامه‌ام سحاب، و سرمه‌دان و آفتابه و کمان مرا) که به آن ممشوق می‌گفتند (بیاور، علی ع (می‌فرماید تا آن زمان من ابریق و آبریزی مانند آن ندیده بودم وقتی آن آبریز را آوردند همه چشمها خیره شد زیرا آن ابریق بهشتی بود.

سپس فرمود: یا علی این ابریق را جبرئیل با خود به نزدم آورد و گفت: ای محمد این ابریق را در جامه‌ای بیبچان و مخفی نما و با آن به مسافرت‌های خود برو سپس پیامبر ص (به بلال گفت تا یک جفت نعلین عربی‌اش را بیاورد که یکی از آنها وصله‌دار است و دیگری بدون وصله و همچنین پیراهنی که هنگام معراج بر تن داشت و پیراهنی که روز جنگ احد بر تن داشت و سه عدد کلاه که یکی را در هنگام سفر، دیگری را در اعیاد و آن یکی را در سایر اوقات بر سر می‌گذاشت و با اصحاب و یارانش می‌نشست. دوباره رسول الله ص (فرمود: ای بلال استرهای من شهباء و دلدل و شترهایم عضباء و صهباء و اسبهای من ذوالجناح (۱۰) و حیزوم و الاغ سواری‌ام یعفور را بیاور. در روایتی دیگر آمده که علی ع (گفت، سپس حضرت فرمود: شال و عمامه‌ام را بیاورید پس آن دو را به او دادیم چیزی نگذشت که حضرت دستاری را که به هنگام نبرد بر خود می‌بست طلب نمود پس آن را نیز به ایشان دادیم. در آن روز خانه مملو از مهاجرین و انصار بود سپس رسول الله ص (همه چیزهایی را که به او دادیم به من سپرد و فرمود: در زمان حیاتم این کار را کردم تا کسانی که در خانه هستند شاهد باشند و کسی پس از من با تو نزاع و کشمکش ننماید سپس گفت: علی جان مرا بنشان سپس ایشان را نشاندم و او را بر سینه خویش تکیه دادم.

علی ع (می‌فرماید: دیدم رسول الله ص (را که سرش از شدت ضعف سنگین شده بود و با صدای بلند به طوری که همه افرادی که در خانه اجتماع کرده بودند از نزدیکترین تا دورترین‌شان به وضوح صدای حضرت را می‌شنیدند فرمود: همانا برادرم و جانشینم و وزیرم و خلیفه بعد از من در خانواده و اهل بیت و اتمم علی بن ابیطالب ع (است، او دیون مرا ادا می‌کند و به وعده‌هایی که داده‌ام جامه عمل می‌پوشاند، ای بنی‌هاشم، ای بنی‌عبدالمطلب با علی دشمنی نکنید و به او کینه نورزید و با امر او مخالفت ننمایید که گمراه می‌شوید و به او حسادت نکنید و از او روی‌گردان نشوید که کافر می‌شوید. آنگاه رسول الله ص (به علی ع (فرمود: مرا به پهلو بخوابان پس علی ع (هم چنین کرد، آنگاه رسول الله ص (فرمود: ای بلال پسرانم حسن و حسین ع (را بیاور، او هم رفت و آنها را آورد و هر دوی آنها را بر سینه حضرت قرار داد پس پیامبر آن دو عزیز را می‌بویید.

علی ع (می‌گوید: من گمان کردم که حسن و حسین ع (از حزن و اندوه بر حال رسول الله ص (از هوش رفته‌اند. ابوالجارود می‌گوید: من رفتم تا آن دو را از سینه رسول خدا ص (جدا کنم که پیامبر فرمود: رهایشان کن و ادامه داد یا علی این دو را به حال خودشان بگذار تا آنها مرا بویند و من نیز آنها را بیشتر استشمام نمایم، آنها از من بهره

ببرند و من از ایشان بهره‌مند گردم چرا که پس از من این دو عزیزم سختی و گرفتاری بسیاری خواهند دید و ناگواریهای بسیاری را مشاهده خواهند نمود، خداوند لعنت کند هر کس را که قدر و شأن منزلت ایشان را ناچیز انگاشته و مخفی بدارد، خداوند من این عزیزانم، حسن و حسین(ع) و علی(ع) را به تو می‌سپارم.

در ارشاد آمده که: فردای آن روز که شد مردم از دیدار پیامبر(ص) منع شدند(به‌خاطر بیماری ایشان) و مریضی حضرت نیز شدت گرفت و امیرالمؤمنین(ع) همواره در کنار او بود هیچگاه او را ترک نمی‌کرد مگر برای کار ضروری پس علی(ع) برای انجام برخی امور از کنار حضرت برخاست و رفت، در همان حال رسول‌الله(ص) به هوش آمدند دید که علی(ع) در کنارش نیست، به زنانش که در اطرافش بودند فرمود: برادرم را صدا کنید و دوباره ضعف بر بدن حضرت را غالب شد و از هوش رفت و از سخن گفتن بازماند، در آن حال عایشه گفت: ابوبکر را برای پیامبر خبر کنید، پس ابوبکر را خبر کردند و او نیز آمد و در کنار سر رسول‌الله(ص) نشست و چون پیامبر چشمانش را باز کرد وقتی چشمش به ابوبکر افتاد رویش از ابوبکر گرفت و برگرداند. حفصه دختر عمر گفت: عمر را به نزد پیامبر بخوانید، پس عمر را خبر کردند و او نیز حاضر شد. هنگامی که نزد حضرت آمد و پیامبر او را دید رویش را از او هم برگرداند و برگشت سپس فرمود: برادرم را نزد من بخوانید، ام سلمه گفت: علی(ع) را نزد پیامبر بخوانید چرا که رسول‌الله(ص) کسی جز علی(ع) را طلب نمی‌کند، پس آن حضرت را خبر کردند، هنگامی که علی(ع) به نزد پیامبر رسید حضرت به او اشاره کرد و علی(ع) نیز خود را به ایشان نزدیکتر نمود آنگاه رسول‌الله(ص) با علی(ع) مدت طولانی آهسته سخن گفت سپس علی(ع) برخاست و در گوشه‌ای از مجلس نشست تا اینکه پیامبر(ص) به خواب رفت. هنگامی که حضرت خوابید علی(ع) برخاست و از آنجا خارج شود که مردم به او گفتند: ای ابوالحسن بگو که پیامبر تو را به چه اموری توصیه و سفارش نمود و از چه کاری نهی فرمود؟ علی(ع) فرمود: پیامبر هزار در از علم را بر من گشود و از هر باب هزار باب دیگر گشود و مرا وصیت نمود به آنچه که انشاء الله تعالی انجام خواهم داد.

سپس مریضی پیامبر شدت گرفت و هنگام وفات حضرت فرا رسید در حالیکه امیرالمؤمنین(ع) نزد او حاضر بود وقتی زمان خروج روح از بدن نزدیک شد به امیرالمؤمنین(ع) فرمود: ای علی سر مرا به سینه خود بگذار که امر خداوند تعالی نزدیک است، وقتی روح از تن رها شد آنرا به دست خود بگیر و بوسیله آن صورتت را مسح نما، سپس جسد مرا رو به قبله قرار بده و امور غسل و کفن و دفن مرا بر عهده بگیر و اولین کسی از مردم باش که بر من نماز می‌خوانی، هرگز از من جدا نشو تا اینکه مرا در قبرم جا بدهی و در این امور از خداوند طلب یاری می‌نمایم، پس علی(ع) سر پیامبر را به سینه‌اش چسباند، پیامبر از هوش رفت در همین حال فاطمه(س) آمد و به صورت پدرش نگریست و گریه و زاری نمود و این بیت را خواند:

و أبيض يستسقى الغمام لوجهه

ثمال اليتا می عصمه للأمل

پیامبر چشمان خود را گشود و با صدایی رنجور فرمود: دخترم این بیتی که می‌خوانی سخن عمویت ابی‌طالب است، تو این کلام را نگو و لکن سخن من این است: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) پس مدتی طولانی گریست سپس به فاطمه(س) اشاره کرد که به نزدیکش بیاید، او نیز به رسول‌الله(ص) نزدیکتر شد و حضرت چیزی به فاطمه(س) فرمود که صورتش از شنیدن آن درخشید و خوشحال شد و رسول‌الله(ص) از دنیا رفت در حالیکه دست راست امیرالمؤمنین(ع) زیر چانه مبارکش بود و روحش از تن خارج شد. امیرالمؤمنین(ع) به امر رسول‌الله(ص) به دست خویش روح آن حضرت را مسح نمود، سپس روی او را برگرداند

و چشمانش را بست و ردایش را به رویش کشید و به اموری که رسول الله (ص) فرموده بود و تجهیز جنازه آن حضرت مشغول شد.

شیخ مفید (ره) می‌فرماید: علی (ع) به نزد فاطمه (س) آمد و به او گفت: رسول خدا (ص) به تو چه گفت که از شنیدن آن خوشحال شدی در حالیکه من در خوف و اضطراب از وفات ایشان بودم؟ فاطمه (س) فرمود: پدرم به من خبر داد که من اولین کسی از خانواده‌اش هستم که به او ملحق خواهم شد و پس از مرگ او زمانی طول نمی‌کشد که به او می‌پیوندم و او را درک می‌کنم و این خبر مرا خوشحال کرد.

در کشف الغمّه از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که گفت: فاطمه (س) نزد رسول الله (ص) آمد در حالیکه ایشان در آخرین لحظات عمر خویش بودند. فاطمه (س) با دیدن حال پدرش احساس مصیبت و گرفتاری بسیاری نمود و خود را بر روی بدن پدر انداخت و گریست، در این حال رسول الله (ص) چشمانش را گشود و به هوش آمد و فرمود: دخترم تو پس از من مورد ظلم و ستم قرار می‌گیری، تو را پس از من ضعیف و مظلوم خواهند نمود، هر کس بر تو نیکی نماید به من نیکی نموده و هر کس بر تو جفا نماید بر من جفا کرده، هر کس به تو پیوندد به من پیوسته و هر کس از تو دور شود از من دور شده، هر کس به تو خدمت نماید به من خدمت نموده و هر کس بر تو ظلم نماید بر من ظلم کرده چرا که تو از من هستی و من از تو هستم، تو پاره تن من هستی، تو مانند روح در کالبد من هستی. آنگاه فرمود: من از کسانی که از امت من هستند و به تو ظلم می‌کنند به خداوند شکایت می‌کنم، سپس حسن و حسین (ع) داخل شدند و خود را بر روی بدن پیامبر انداخته و گریستند در حالیکه می‌گفتند: جان ما به فدای تو یا رسول الله، در این حال امام علی (ع) از جایش برخاست تا آن دو را از رسول الله (ص) دور کند، که حضرت سرش را بلند کرد و رو به علی (ع) نمود و فرمود: برادرم رهایشان کن و بگذار مرا ببینند و من هم آنها را ببوم، آنها از من بهره ببرند و من هم از ایشان بهره‌مند گردم، چرا که پس از من این دو عزیز از روی دشمنی و ظلم کشته خواهند شد، لعنت خداوند بر قاتلین ایشان، سپس رسول الله (ص) فرمود: یا علی تو هم پس از من مورد ظلم قرار می‌گیری و کشته می‌شوی و من روز قیامت دشمن کسی هستم که تو با او دشمن هستی.

در کافی به اسنادش از عمرو بن ابی مقدم نقل است که گفت: شنیدم حضرت اباجعفر (ع) می‌فرمود: آیا معنی کلام خداوند متعال را می‌دانی که فرموده است (وَلَا يَعْصِيكَ فِي مَعْرُوفٍ)؟ عمرو می‌گوید، عرض کردم: خیر، حضرت فرمود: بدرستی که رسول الله (ص) به فاطمه (س) فرمود: هنگامی که من از دنیا رفتم به خاطر مرگ من صورتت را خراش مده و سیلی و لطمه زن و گیسوانت را پریشان مکن و صدای خود را به واویلا بلند مکن و برای من نوحه سرایی و شیون برپا منما، آنگاه حضرت اباجعفر (ع) فرمود: ای عمرو، این همان معروفی است که خداوند عزوجل فرموده است.

فراز بن ابراهیم در تفسیرش از عبیدین کثیر و هر دوی آنها از جابر بن عبدالله انصاری (رضی الله عنه) نقل کرده‌اند که گفت: رسول الله (ص) در هنگام بیماری‌اش (همان بیماری که بواسطه آن از دنیا رحلت نمود) به فاطمه (س) فرمود: پدر و مادرم به فدایت کسی را به دنبال شوهرت علی بفرست و او را نزد من بخوان، فاطمه (س) به حسن (ع) گفت: پسرم به نزد پدرت برو و به او بگو که رسول الله (ص) تو را طلب می‌نماید، جابر می‌گوید: حسن به نزد علی (ع) رفت و به او گفت که رسول الله (ص) او را به نزد خود می‌خواند پس امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) به راه افتاد تا اینکه به نزد رسول الله (ص) آمد و دید که فاطمه (س) نزد ایشان است و می‌گوید ای وای از حزن و اندوه فراق تو، پیامبر به دخترش فرمود: یا فاطمه از امروز به بعد دیگر پدرت حزن و اندوهی نخواهد دید، پس از مرگ من برایم گریبان چاک نکن و به صورتت لطمه زن و آن را خرامش مده و صدای خود را به واویلا بلند مکن و همانگونه

رفتار کن که پدرت در مرگ ابراهیم رفتار کرد، از چشمانم اشک روان شده و قلبم به درد آمده بود و چیزی نگفتم که باعث خشم خداوند تعالی شود، می‌گفتم: ای ابراهیم ما برای تو محزون و غمگین هستیم، سپس رسول‌الله(ص) فرمود یا علی نزدیکتر بیا، علی(ع) هم به او نزدیک شد، حضرت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بیاور او نیز چنین کرد، پیامبر فرمود: برادرم آیا شنیده‌ای این کلام خداوند را در قرآن که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) علی(ع) گفت: بله یا رسول‌الله(ص)، پس حضرت فرمود: آنها که در این آیه آمده تو و شیعیانت هستید که روز قیامت می‌آیید در حالیکه چهره‌هایتان نورانی و درخشان است و سیراب از نوشیدن آب کوثر هستید.

و باز فرمود: یا علی آیا شنیده‌ای قول خداوند را در کتابش که می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ) علی(ع) گفت: بله یا رسول‌الله، پس حضرت فرمود: آنها دشمنان تو و یاران آنها هستند روز قیامت آنها در حالی از برابر دیدگان اهل قیامت عبور می‌کنند که بسیار تشنه‌اند و به آنها آبی نوشانده نمی‌شود، تیره‌بختانی هستند که همواره عذاب می‌شوند، آن آیه که گفتم برای تو و شیعیان توست و این آیه برای دشمنان تو و یاران آنهاست، این چنین روایت نمود جابر بن عبدالله انصاری(ره).

مرحوم کلینی (قدس سره) در اصول کافی به اسنادش که به عیسی بن استفاد و ابی موسی ضذیر می‌رسد نقل کرده که گفت: موسی بن جعفر(ع) برایم گفت که به پدرم امام صادق(ع) گفتم: آیا امیرالمؤمنین(ع) وصیت رسول‌الله(ص) را نوشت و پیامبر بر آن مهر نمود که جبرئیل و ملائکه مقربین شاهد این وصیت باشند. آنگاه

فرمود: پدرم مدتی خاموش ماند، سپس فرمود: ای ابوالحسن همانگونه است که تو گفستی، لکن این وقتی بود که وفات رسول‌الله(ص) نزدیک شد پس وصیتی از سوی خداوند مکتوب در کتابی به همراه جبرئیل و ائمه و ملائکه خداوند تبارک و تعالی به پیامبر نازل شد پس جبرئیل گفت: یا محمد امر کن هر کس که نزد تو حضور دارد به جز وصی و جانشینیت از اینجا خارج شود و شاهد این هستیم که تو این وصیت را به او (یعنی علی(ع)) می‌دهی و آنرا ضمانت می‌کنیم، پس پیامبر امر کرد که هر کس در خانه است خارج شود به جز علی و فاطمه، پس جبرئیل گفت: یا محمد خداوند به تو سلام می‌رساند و تحیت و کرامت را به تو تخصیص می‌دهد سپس می‌فرماید: این کتابی است که من در آن با تو عهد می‌بندم و تو را تحت نظارت خویش می‌گیرم و به این پیمان ملائکه خویش را شاهد می‌گیریم هر چند که کفایت می‌کند من خود شاهد این عهد باشم، در این هنگام مفاصل پیامبر شروع به لرزیدن نمود و گفت: ای

جبرئیل خداوند خود سلام است و سلام از اوست و به او باز می‌گردد، خداوند عزوجل درست و صحیح گفته است، آن کتاب را به من بده و جبرئیل آن را به پیامبر داد و به او امر نمود تا آن کتاب را به امیرالمؤمنین(ع) بدهد و به او گفت: بخوان و علی(ع) حرف به حرف آن را به امانت به دست من سپرد و به تحقیق من حق آن را ادا نمودم، پس علی(ع) گفت: پدر و مادرم به فدای تو من نیز شاهد هستم به تو که آن را رساندی و نصیحت نمودی و من هر چه را که تو می‌گویی تصدیق می‌نمایم و گوش و چشم و گوشت و خون من هم به آنچه تو فرمودی شهادت می‌دهند پس جبرئیل گفت: و من بر آنچه که گفتید و بر شما شهادت می‌دهم، رسول‌الله(ص) فرمود: یا علی وصیت مرا بگیر و از مضمون آن آگاه شو که من آن را نزد خداوند ضمانت می‌کنم پس تو به آنچه در آن است وفا و حق آن را ادا نما،

علی(ع) گفت: بله، پدر و مادرم بقدایت ادای آن به گردن من و ضمانت آن به عهده من و به توفیق و یاری و عنایت خداوند آن را اداء خواهم نمود، رسول‌الله(ص) فرمود: یا علی من می‌خواهم روز قیامت شهادت بدهی به این که من به عهد خداوند وفا نموده و حق آن را ادا کرده‌ام، علی(ع) گفت: بله یا رسول‌الله شهادت می‌دهم، پیامبر فرمود: یا علی، جبرئیل و میکائیل بین من و تو هم اکنون حاضر هستند و ملائکه مقربین همگی شاهد و ناظر تو

هستند علی(ع) گفت: بله آنها شاهد هستند، پدر و مادرم به فدایت و من شاهد آنها و آنها شاهد رسول الله(ص) و آنچه به او شرط شده بود به امر جبرئیل در آنچه خداوند متعال به پیامبر امر کرده بود که به علی(ع) بگو پس رسول الله(ص) فرمود: یا علی به آنچه در این عهد است وفا کن و دوستی کن با آنکس که با خدا و رسولش دوستی دارد و دوری و براءت بجو از هر کس که با خدا و رسولش دشمنی می نماید و از آنها بوسیله صبر و کظم غیظ و از بین رفتن حقّت و غضب خمس و تجاوز به حریم و هتک حرمت برائت بجو، پس علی(ع) گفت: بله یا رسول الله(ص).

امیرالمؤمنین(ع) می گوید: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید شنیدم که جبرئیل به رسول الله(ص) می گفت: یا محمد به علی بگو که حرمتش را هتک می کنند همان حرمتی که حرمت خدا و رسول اوست، و محاسنش به خون تازه سرش خضاب خواهد شد، امیرالمؤمنین(ع) می فرماید: هنگامی که من سخنان جبرئیل امین را شنیدم و عمق مصیبت آن را دریافتم از حال رفتم و با صورت به زمین افتادم و گفتم: بله، قبول کردم و راضی شدم و اگر حُرمت هتک شود و سنتهای اسلام تعطیل شود و کتاب خدا پاره پاره شود، کعبه از بین برود و محاسنم به خون تازه سرم خضاب شود صبر خواهم نمود و همواره به عهد خویش پایبند خواهم بود تا اینکه به نزد تو بیایم یا رسول الله، سپس پیامبر فاطمه(س) و حسن و حسین(ع) را خواند و به آنها سخنانی مانند سخنانی که به امیرالمؤمنین(ع) گفته بود گفت و آنها نیز جوابی مثل جواب علی(ع) دادند، پس آن وصیت که رسول خدا(ص) به علی(ع) داد، مهرهایی از طلا داشت که هرگز آتش عذاب خداوند آنها را لمس نخواهد کرد.

در بحار به اسنادش از عیسی ضدیر از امام کاظم(ع) نقل است که گفت: به پدرم جعفرین (محمد)ع) گفتم: پس از اینکه ملائکه و جبرئیل از نزد رسول الله(ص) رفتند چه شد؟ گفت: رسول الله(ص) علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) را خبر کرد و به هر کسی که در خانه بود گفت: از پیش من بروید (که می خواهم با خانواده ام در خلوت سخن بگویم) و به ام سلمه فرمود: بر در خانه بایست و مگذار هیچ کس نزدیک شود، او هم چنین کرد سپس رسول الله(ص) فرمود: یا علی نزدیک من بیا او هم نزدیکتر آمد آنگاه پیامبر دست فاطمه(س) را گرفت و مدت طولانی بر سینه اش گذاشت و با دست دیگرش دست علی(ع) را گرفت، هنگامی که رسول الله(ص) خواست سخن بگوید گریه امانش نداد و نتوانست از شدت گریه سخن بگوید پس فاطمه(س) هم بسیار شدید گریست و علی و حسن و حسین(ع) هم به گریه رسول الله(ص) گریستند، پس فاطمه(س) گفت: یا رسول الله(ص) قلبم از جا کنده شد و جگرم سوخت بخاطر گریه ای که کردی ای سرور پیامبران از اولین تا آخرین ای امین خداوند و ای رسول خدا، ای دوست و نبی پروردگار، چه کسی پس از تو پدر فرزندانم باشد پس از تو مصیبت و گرفتاری بر سر من فرو می ریزد چه کسی برای علی مانند تو برادر خواهد بود و دین را یاری خواهد کرد و مهبط وحی خداوند و اوامر او خواهد بود، سپس فاطمه(س) گریست و خود را بروی پدرش انداخت و علی و حسن و حسین(ع) گریستند و خود را بروی رسول الله(ص) انداختند پس حضرت سرش را به سوی ایشان بلند کرد در حالیکه دست فاطمه(س) در دستش بود پس دست او را در دست علی(ع) گذاشت و به او فرمود: یا ابوالحسن این دخترم امانت خدا و رسولش محمد نزد توست، حق خدا و رسولش را در مورد او رعایت کن و حرمتش نگهدار و بدرستی که تو چنین خواهی کرد، یا علی بخدا دخترم سرور زنان بهشت از اولین تا آخرین ایشان است، بخدا این دخترم مریم کبراست، بخدا قسم که اینجا جانم از تن بیرون نمی رود مگر اینکه از خداوند برای فاطمه و شما چیزی بخواهم و خدا به من عطا نماید یا علی هرچه درباره فاطمه بخواهی و من از خداوند درخواست نمایم انجام خواهد شد و هرچه که فاطمه بخواهد جبرئیل به انجام آن امر می نماید بدان من به هرچه که دخترم فاطمه راضی است، رضایت دارم و همچنین خدا و ملائکه اش

راضی به رضای فاطمه هستند، یا علی وای بر کسی که به فاطمه ظلم نماید! وای بر کسی که حق او را به زور بگیرد و نماید! وای بر کسی که حرمت او را هتک نماید! وای بر کسی که در خانه او را بسوزاند! وای بر کسی که دوست او را بیازارد! وای بر کسی که با او مخاصمه نماید و او را از خانه بیرون بکشد و به دیگران نشان دهد! خداوند من از آنهایی که چنین کاری کنند بدور هستم و آنها هم از من بدور هستند سپس با دست آنها را به سمت خود کشید و فاطمه و علی و حسن و حسین(ع) را به خود نزدیک کرد و در آغوش گرفت و گفت: خداوند من با ایشان و شیعیان ایشان دوست هستم و بهشت را برای آنها تضمین می‌کنم و با هر کس که با ایشان دشمن است و یا ظلم می‌کند و یا از ایشان جلوتر می‌رود و یا از پیمودن طریق ایشان باز می‌ماند و از دوستان و یاران دشمنان اهل بیت بیزارم، با آنها دشمن هستم و سر ستیز دارم و تضمین می‌کنم که همه این دشمنان به آتش داخل خواهند شد، سپس پیامبر فرمود: بخدا یا فاطمه من از کسی و چیزی راضی نمی‌شوم مگر اینکه تو رضایت بدهی و سه بار این سخن را تکرار کرد.

عیسی ضدیر می‌گوید از امام موسی بن جعفر(ع) سؤال کردم که: بیشتر مردم می‌گویند که پیامبر امر کرد تا ابوبکر با مردم نماز بخواند سپس همچون دستوری به عمر داد، امام موسی بن جعفر(ع) مدتی ساکت ماند سپس فرمودند: اینگونه که می‌گویند نیست و لیکن ای عیسی بحث در این امور بسیار است ولی راضی نشو مگر اینکه حقیقت آن را دریابی و کشف نمایی. عیسی ضدیر می‌گوید، عرض کردم: پدر و مادرم بفدایت من از اموری سؤال می‌کنم که به نفع دین و اعتقاد بخورد، ولی می‌ترسم که برخی از این امور مرا گمراه سازد و من آگاه نیستم، من کجا شخصی مانند شما را پیدا می‌کنم تا حقیقت را برای من ظاهر و کشف نماید.

امام فرمود: وقتی مریضی پیامبر بیشتر شد و ناتوانش ساخت علی(ع) را طلب کرد و سرش را بر دامان او گذاشت و از هوش رفت، پس هنگام نماز شد و اذان گفته شد، عایشه آمد و گفت: ای عمر برو با مردم نماز بخوان، عمر گفت: پدرت ابوبکر به این کار ارجحیت دارد، عایشه گفت: درست ولی او مردی نرم‌خوست می‌ترسد از اینکه مردم علیه او بشورند، تو با مردم نماز بخوان، عمر به او گفت: بلکه او نماز می‌خواند و من او را همراهی می‌کنم، محمد از هوش رفته است و گمان نمی‌کنم که نجات یابد و خواهد مُرد و علی هم همواره در کنار اوست و از او جدا نمی‌شود پس قبل از اینکه محمد از این بیماری رهایی یابد پدرت را وادار کن تا با مردم نماز را به جماعت اقامه کند زیرا می‌ترسم که اگر پیامبر از این مرض بهبود یابد علی را برای اقامه نماز امام جماعت خواهد فرستاد، من خودم دیشب شنیدم که محمد در آخر سخنانش و دعاهایش می‌گفت نماز نماز.

امام موسی بن جعفر(ع) فرمود: ابوبکر خارج شد و به سمت مسجد رفت تا با مردم نماز بخواند و به امامت ایشان بایستد ولی مردم کار او را منکر شدند سپس گمان کردند که این کار او به امر رسول‌الله(ص) است، هنوز ابوبکر تکبیر نماز را نگفته بود که پیامبر به هوش آمده و فرمود: عباس را به نزد من بخوانید پس او را خواندند و آمد و او به همراه علی(ع) به پیامبر کمک کردند و او را از خانه خارج و به سمت مسجد آوردند تا اینکه با مردم نماز خواند آنگاه ایستاد سپس او را بر منبرش نهادند و همه اهل مدینه از مهاجرین و انصار دور او را گرفتند و زنان سرهای خود را از پرده‌ها بیرون آوردند، در این میان جمعیت آشفته شد. همه ناله و زاری می‌کردند و فریاد برمی‌آوردند و آیه استرجاع را می‌خواندند، پیامبر مدتی سخن می‌گفت و لحظاتی سکوت می‌نمود و قسمتی از سخنان حضرت بدین شرح است که فرمود: ای جماعت مهاجرین و انصار هر کسی که امروز اینجا حاضر است و هر کس از جن و انس که این ساعت در اینجا حضور دارد، حاضران به غایبان برسانند که به تحقیق در میان شما کتاب خدا را که در آن نور هدایت و بیان است نهادم که خداوند هیچ حجتی را از من در میان شما از آن فروگذار نکرده و در میان شما از

خود امام بزرگ دین و نور هدایت یعنی جانشینم علی بن ابیطالب (ع) را نهادم، به تحقیق علی (ع) ریسمان خداوند است، پس همگی به او چنگ بزنید و به او دست بیازید و از دور او متفرق نشوید) (وَإِذْ كُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَةِ إِخْوَانًا) ای مردم این علی بن ابیطالب گنج خداوند است امروز و فردا، هر کس او را دوست بدارد و مهر او را در دل خود بپروراند امروز و فردا به عهدی که خداوند با او بسته و بر گردن اوست وفا نموده است و واجب خویش را ادا نموده و هر کس امروز و فردا علی (ع) را دشمن خویش بداند و با او دشمنی نماید روز قیامت کور و کر محشور می شود در حالیکه حجت و دلیلی برای او نزد خداوند پذیرفته نیست.

ای مردم فردای قیامت به نزد من نیاید در حالیکه عروس دنیا را به عقد خویش در آورده اید و به آن مشغول شده اید و خانواده من در حالی می آیند که ژولیده و خاک آلوده و شکست خورده و مظلوم هستند و خونهای ایشان در برابر شما ریخته می شود و روان می گردد و بیعتهایی که به گمراهی کشیده می شود و شورایی تشکیل می شود که مردم را به جهالت و گمراهی می کشاند، بدرستی که این کار را مردانی انجام خواهند داد که خداوند آنها را در برخی آیات در قرآن کریم نامبرده و به شما می گویم و می شناساندم و به شما می رساندم آنچه را که برای آن به سوی شما آمده ام، و لیکن من شما را قومی جاهل می بینم، پس از من به حال گذشته خود بازنگردید و کافر و مرتد نشوید، کتاب خدا را آنگونه که صحیح و درست نیست تأویل و تفسیر ننمایید، بدانید که هر سنت و کلام و سخنی که با قرآن مخالفت داشته باشد آن سنت و سخن دروغ و باطل است، قرآن پیشوای هدایت است و آن هم رهبر و پیشوایی دارد که مردم را به سوی خدا و قرآن مجید با حکمت و موعظه حسنه می آورد که ولی امر پس از من ولی و پیشوای آن است و وارث علم من و حکمت و سرّ و عیان و وارث همه انبیاء پیش از من است من نیز ارث می برم و ارث می گذارم پس مبدا یکی از شما دیگری را متهم به دروغگویی نماید.

ای مردم خدا را خدا را در مورد اهل بیت من در نظر بگیرید و حرمت و حق ایشان را نگاه دارید که ایشان ارکان دین و چراغهای هدایت در ظلمت دنیا و معدن علم هستند و علی است برادرم و وارثم و جانشینم و امین من و برپا دارنده امر من، وفا کننده به عهد من در سُنّم و اولین کسی از مردم که به من ایمان آورد و آخرین ایشان که در هنگام مرگ با من تجدید عهد و پیمان نمود و بهترین مردم برای من است که روز قیامت او را دیدار خواهم نمود پس حاضران به غایبان برسانند و بگویند همانا هر کس قصد امامت و پیشوایی امتی را نماید در حالیکه از او عالمتر و شایسته تر در آن قوم باشد به تحقیق کافر است.

ای مردم هر کس که از قبل بر گردن من حقی دارد من حاضر به ادای آن هستم و هر کس پس از من حقی طلب دارد می تواند آن را از علی طلب کند زیرا او ضامن همه دیون است تا آن زمانیکه همه دیون مرا پردازد و حقی از کسی بر گردن نماند.

به همان سند از امام موسی بن جعفر (ع) و او هم از پدرش نقل نموده که گفت: علی بن ابیطالب (ع) فرمود: وصیت رسول الله (ص) بدین صورت بود: بسم الله الرحمن الرحيم این عهدی است که محمد بن عبدالله به آن وصیت نموده است و به امر خداوند به آن استناد کرده است به جانشین علی بن ابیطالب امیر المؤمنین (ع) و در آخر وصیت چنین آمده که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه که محمد به علی بن ابیطالب وصیت نمود شاهد هستند آنگاه وصیت را گرفت و ضمانش بر این وصیت همان ضمانتی است که یوشع بن نون به موسی بن عمران نمود و بر آنچه که وصی عیسی بن مریم به آن ضمانت نمود و اداء کرد و آنچه که اولیاء قبل از ایشان ضمانت کردند به اینکه محمد (ص) برترین پیامبران و علی (ع) برترین جانشینان و اوصیاء است. محمد (ص) وصیت خود را به علی (ع) داد و او هم وصیت را خواند، محمد (ص) امر امامت مردم و پیشوایی آنها را به علی بن ابیطالب (ع) سپرد و این امر خداوند و

بندگی اوست و اطاعت صاحبان امر است که نبوتی برای علی(ع) و غیر او بعد از محمد(ص) نیست و شهادت و گواه خداوند به این امر کافی است.

به همان سند به اسنادش از امام موسی کاظم(ع) و او از پدرش نقل است که گفت، علی بن ابیطالب(ع) فرمود: پیامبر در وصیتش اندکی قبل از وفاتشان مرا خواست و مقداری کافور به من داد و فرمود: ای علی، ای فاطمه این کافوری است که جبرئیل آن را از بهشت آوردن و به من داده است، او به شما سلام رسانده و گفته است که: این کافور را تقسیم نمایید و قسمت مرا و خودتان را جدا نمایید. فاطمه(س) به رسول الله(ص) گفت یک سوم کافور برای شماست و بقیه آن نزد علی(ع) است با آن چه کند، رسول خدا(ص) گریست و فاطمه(س) را به آغوش کشید و فرمود: موفقه، رشیده، مهدیه، ملهمه، سپس فرمود: یا علی بگو بقیه کافور را چه کردی، علی(ع) گفت: نصف مابقی کافور برای فاطمه(س) و نصف دیگر برای هر کس که شما بفرمایید یا رسول الله، حضرت فرمود: یا علی بقیه این کافور برای توست پس آن را بگیر.

از امام موسی بن جعفر(ع) و ایشان هم از پدرش نقل شده که فرمود، رسول خدا(ص) فرمود: یا علی آیا تضمین می کنی که دیون مرا پردازی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: خدایا شاهد باش، سپس فرمود: یا علی تو مرا غسل بده که اگر کس دیگری مرا غسل بدهد با دیدن عورت من کور می شود، علی(ع) گفت: برای چه یا رسول الله؟ فرمود: جبرئیل اینچنین از پروردگار نقل فرموده است که، کسی عورت تو را نمی بیند مگر اینکه کور می شود. علی(ع) گفت: یا رسول الله چگونه به تنهایی تو را غسل دهم؟ حضرت فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسماعیل صاحب آسمان دنیا تو را در این امر یاری خواهند نمود، علی(ع) می گوید عرض کردم: چه کسی آب برای غسل بریزد؟ حضرت فرمود: فضل بن عباس اما بدون اینکه به بدن من نگاه بیندازد چه را که برای او و هر کس غیر از او از مردان و زنان نگاه کردن به عورت من حرام است، هنگامی که از غسل من فارق شدی بدن مرا بر روی تخته ای بگذار و چهل دلو (دهان گشاد) آب از چاه غرس بر بدن من بریز (۱۱) آنگاه پیامبر فرمود: یا علی آن هنگام دستت را بر سینه من بگذار و فاطمه و حسن و حسین(ع) را به همراه خود حاضر نما و غیر از ایشان کسی نباشد تا از بدن من چیزی برای او معلوم شود و نبیند، سپس در آنجا می فهمی چه شده و چه خواهد شد ان شاء الله تعالی، یا علی آیا وصیت مرا قبول کردی؟ گفت: بله حضرت فرمود: خداوند، شاهد باش. آنگاه رسول الله(ص) فرمود: چه می کنی آنجایی که پس از من بر علیه تو برمی خیزند و بر تو پیشی می گیرند و سرکشان خود را به سوی تو می فرستند و تو را به بیعت می خوانند سپس گریبان تو را گرفته و بر زمین می کشند، همانگونه که شتر رم کرده می گریزد در حالیکه مذمت شده و خوار و بی یاور و محزون و غمگین هستی و پس از من در همین حالت خواهی بود، راوی می گوید: وقتی فاطمه(س) سخنان رسول الله(ص) را شنید فریادی کشید و گریست و به گریه او رسول الله(ص) نیز گریست و فرمود: دخترم گریه نکن و ملائک را اذیت نکن این جبرئیل است که به خاطر گریه تو می گرید و این میکائیل و صاحب سر خداوند اسرافیل است، دخترم گریه نکن که آسمان و زمین به گریه تو می گریند، پس علی(ع) گفت: یا رسول الله تسلیم این مردم خواهم شد و بر هر مصیبتی که بر من وارد آید (به خاطر خدا) صبر می کنم و بر بی وفایی و بیعت نکردنشان صبر خواهم نمود و اگر یآوری نداشتم با ایشان نبرد نخواهم کرد پس رسول الله(ص) گفت: خداوند تو شاهد باش.

آنگاه پیامبر فرمود: یا علی با قرآن و واجبات و فرائض الهی چه می کنی؟ گفت: یا رسول الله(ص) آنها را جمع می کنم و به مردم عرضه می نمایم که اگر قبول کردند که هیچ و گرنه خداوند عزوجل و تو شاهد هستی. آنگاه رسول الله(ص) فرمود: خداوند من شاهدیم. امام علی(ع) می فرماید: در وصیتنامه رسول الله(ص) آمده بود آنچه که

حضرت به آن وصیت نموده بود به اینکه در هر خانه‌ای که از دنیا رفت در همانجا او را دفن نمایند و با سه پارچه کفن شود که یکی از آنها (آخرین آنها) بُرد یمانی باشد و کسی جز علی وارد قبرش نشود و او را دفن ننماید سپس فرمود: یا علی، تو و دخترم فاطمه و حسن و حسین(ع) نزد جنازه من بمانید و هفتاد و پنج تکبیر بگویید تو پنج تکبیر بگو و بازگرد پس از اینکه به تو اجازه نماز بر من دادند، علی(ع) گفت: پدر و مادرم بفدایت چه کسی فردا اجازه خواهد داد، حضرت فرمود: جبرئیل اذن نماز خواهد داد و سپس اهل بیتم و بستگانم دسته دسته می‌آیند و بر جنازه من نماز می‌خوانند سپس زنان اهل بیتم می‌آیند و پس از همه آنها بقیه مردم بیایند.

به همین اسناد روایت است که علی(ع) (به رسول‌الله ص) عرض کرد: یا رسول‌الله به من امر فرموده‌اید که در خانه خودتان برای شما قبری حفر کنم و فلان کار و فلان کار را انجام دهم، حضرت فرمود: بله یا علی خانه من محل دفن و قبر من خواهد بود. علی(ع) گفت: پدر و مادرم به فدایت برای من مشخص نما در کجای خانه قبر شما حفر کنم، حضرت فرمود: در انتخاب جا اختیار با توست ببین کجا بهتر است، عایشه گفت: یا رسول‌الله شما کجا مقیم می‌شوید؟ حضرت رو به عایشه کرد و گفت: تو را در خانه‌ای اسکان دادم و تنها آنچه که در این خانه است برای توست پس در خانه‌ات آرام بگیر و مانند زمان جاهلیت زینت‌نمایی مکن و با ولی خود ظالمانه و از روی ستم‌پیشگی پیکار نکن (هرچند که تو این کار را انجام خواهی داد) عمر از این سخنان رسول‌الله ص آگاه شد و به دختر خود حفصه گفت: ای حفصه عایشه را واگذار و با پیامبر از علی سخن به میان نیاور زیرا او در حیات و حتی به هنگام مرگ نیز به یاد علی است.

به همان سند از روایانش از سلمان فارسی(ره) نقل است که گفت: روزی به خدمت رسول‌الله ص شرفیاب شدم در ایام مریضی‌اش که بعدها هم به واسطه همان مریضی رحلت فرمود، پس در مقابل حضرت نشستم و از احوالش سؤال نمودم سپس برخاستم که از محضر ایشان خارج شوم که حضرت فرمود: سلمان بنشین که خداوند به تو چیزی نشان خواهد داد که آن امر از برترین و بهترین امور است، پس حضرت نشست و من در همین حال نشسته بودم که مردانی از اهل بیت و یاران رسول‌الله ص وارد اتاق شدند و فاطمه س (دختر ایشان هم یکی از واردشدگان بود و چون ضعف جسمی رسول‌الله ص) را دید گریه راه گلویش را بست تا آنجا که اشک بر گونه‌اش جاری شد وقتی رسول‌الله ص (این حال او را دید فرمود: برای چه گریه می‌کنی دخترم خداوند دیدگان تو را روشن گرداند و آنها را گریان ننماید، فاطمه س) گفت: پدر جان چگونه نگریم در حالیکه اینهمه ضعف و بیماری را در شما می‌بینم حضرت به او فرمود: فاطمه جان به خداوند توکل کن و صبور باش همانگونه که پدران و انبیاء پیشین و مادران تو و زنان ایشان صبر می‌کردند، فاطمه جان آیا به تو مژده‌ای بدهم؟ گفت: بله ای نبی خدا پدر جان، حضرت فرمود: آیا می‌دانی که خداوند متعال پدرت را اختیار و انتخاب نمود و او را پیامبر قرار داد و برای همه مردم و خلائق مبعوث کرد تا فرستاده‌اش باشد، سپس علی(ع) را برگزید و به من امر نمود تا او را به ازدواج تو در آورم و به امر پروردگار او را جانشین و وصی خود قرار دادم. یا فاطمه، علی حَقاً برترین و بزرگترین مسلمین بر ایشان پس از من است و اولین ایشان در ایمان و اسلام و عالمترین ایشان از جهت علم، صبورترین ایشان در صبر و برترین و مُحَقِّق‌ترین ایشان نزد میزان روز قیامت از جهت قدر و شأن است پس فاطمه س (شاد و خندان شد و رسول‌الله ص) رو به سوی او کرد و فرمود: ای فاطمه آیا تو را مسرورتر و خوشحالت‌ر بنمایم؟ گفت: بله پدرجان، حضرت فرمود: آیا به تو بیش از پیش خبر بدهم از آنچه که قبلاً به تو خبر داده‌ام در بیان شأن شوهر و پسر عمویت، فاطمه س) گفت: بله ای نبی خدا، حضرت فرمود: علی اولین کسی است که به خداوند عزوجل و به رسولش از میان این امت ایمان آورد، او و خدیجه مادر تو اولین کسانی بودند که مرا در شریعتی که آوردم یاری و مساعدت نمودند، یا فاطمه، علی برادرم و

دوستم و پدر فرزندانم است، علی کسی است که خصلتهای نیکو و خیری به او از سوی خداوند عطا شده است که قبل از او به هیچ کس عطا نشده و پس از او نیز به کسی عطا نخواهد شد، در فراق من صبور باش و خود را تسلی بده و بدان که پدرت به خداوند عزوجل ملحق می‌شود، فاطمه(س) گفت: پدر جان هم مرا خوشحال و مسرور نمودی و هم ناراحت و محزون کردی، حضرت فرمود: آیا می‌خواهی آنها را برای تو بیشتر کنم دخترم؟ فاطمه(س) گفت: بله یا رسول‌الله، آنگاه پیامبر فرمود: خداوند همه خلائق را آفرید و آنها را دو قسم قرار داد و من و علی را در بهترین قسمت قرار داد و این قول خداوند عزوجل است که می‌فرماید: (أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ) سپس از آن دو قسمت قبائلی را پدید آورد و ما را از بهترین و برترین قبایل قرار داد.

و این سخن خداوند عزوجل است که (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) سپس قبایل را خانه خانه نمود، و ما را در بهترین خانه‌ها قرار داد، کما اینکه خداوند در کلام خویش فرموده است، (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) سپس خداوند متعال مرا از میان خانواده و اهل بیتم برگزید و علی و حسن و حسین(ع) و تو را برگزید پس من سرور اولاد آدم و علی(ع) سرور تمام عرب و تو سرور زنان عالمین و حسن و حسین(ع) هر دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و از ذریه تو مهدی(عج) خواهد آمد که خداوند عزوجل به وسیله او زمین را پر از عدل می‌کند همانگونه که قبل از آن پر از ظلم و جور بود.

فصل ششم

در بیان وقوع مصیبت کبری، وفات حضرت سیدالانبیاء(ص) و کیفیت غسل و نماز و دفن ایشان علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه از کتاب تاریخ موالید انبیاء و وفات اهل البیت از شیخ ابی محمد عبداللّه بن احمد بن احمد خشاب از راویانش از ابی جعفر محمد بن علی الباقر(ع) نقل کرده است که گفت: رسول‌الله(ص) در سنّ شصت و سه سالگی در سال دهم هجرت رحلت فرمود. چهل سال در مکه سکونت داشت که در پایان چهل سالگی وحی بر او نازل شد، پس سیزده سال دیگر در مکه اقامت نمود و به مدینه هجرت فرمود که در آن حال پنجاه و سه سال داشت پس ده سال هم در مدینه اقامت نمود و در ماه ربیع الاول روز دوشنبه دو شب از ماه مانده وفات نمود. مؤلف می‌گوید که مرحوم علامه مجلسی(ره) در جلاء العیون آورده که: این قول (که در بالا آمده) را هیچ یک از شیعیان نقل نکرده و به آن قائل نیست و شاید که این قول را باب تقیه آورده‌اند.

در کشف الغمّه آمده که پیامبر شصت و سه سال زندگی نمود که از این شصت و سه سال دو سال و چهار ماه با پدرش عبداللّه و هشت سال با جدش عبدالمطلب زندگی کرد سپس ابوطالب بعد از وفات عبدالمطلب کفالت او را به عهده گرفت و او را گرامی داشت و حمایت نمود و با دست و زبان و با تمام وجود در زمان حیات خویش او را یاری کرد و نیز عده‌ای آورده‌اند که رسول‌الله(ص) هنوز در رحم بود که پدرش عبداللّه از دنیا رحلت فرمود و برخی نیز گفته‌اند که: رسول‌الله(ص) ده ساله بود که پدرش از دنیا رفت و نیز گفته‌اند که هنگامی که آمنه مادر پیامبر از دنیا رفت او شش ساله بود.

مسلم در صحیح خود آورده که، رسول خدا(ص) فرمود: من برای زیارت قبر مادرم از خداوند طلب اذن می‌نمودم و اذن گرفتم پس قبور اموات را زیارت کنید تا به یاد مرگ باشید. آن حضرت با خدیجه ازدواج نمود در حالیکه

بیست و پنج سال داشت و عمویش ابوطالب وفات نمود در حالیکه چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز سن داشت و خدیجه سه روز بعد از وفات ابوطالب وفات نمود و آن سال عام الحزن نام گرفت. هشام بن عروه از پدرش نقل کرده است که گفت، رسول الله (ص) فرمود: قریش همواره از من هراس داشتند تا اینکه عمویم ابوطالب وفات نمود و پس از بعثت سیزده سال در مکه ماندم سپس به مدینه مهاجرت نمودم در حالیکه سه روز در غار ثور مخفی شدم و روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول به مدینه وارد شدم و در مدینه ده سال ماندم، آنحضرت در بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری وفات نمود.

در بحار به اسنادش که به شیخ صدوق (ره) می‌رسد و او از راویانش از ابن عباس نقل کرده است که گفت: روزی ابوسفیان، نزد رسول الله (ص) آمد و گفت: یا رسول الله، می‌خواهم درباره چیزی از تو سؤال کنم، حضرت فرمود: اگر می‌خواهی قبل از اینکه سؤال کنی به تو بگویم که چه می‌خواهی، ابوسفیان گفت: بگو، حضرت فرمود: می‌خواهی از مدت عمر من سؤال کنی، گفت: بله یا رسول الله، حضرت فرمود: من شصت و سه سال عمر می‌کنم، ابوسفیان گفت: شهادت می‌دهم که تو را راستگویی، حضرت فرمود: به زبان چیزی می‌گویی که خلاف آن در قلبت است.

شیخ صدوق (ره) در اکمال به اسنادش که به عبدالله بن مسعود می‌رسند نقل کرد که گفت: به پیغمبر (ص) عرض کردم یا رسول الله هنگامی که وفات نمودی چه کسی تو را غسل می‌دهد؟ حضرت فرمود: هر پیامبر را جانشینش غسل می‌دهد، عرض کردم: وصی شما کیست یا رسول الله؟ حضرت فرمود: علی بن ابیطالب (ع)، عرض کردم: او پس از شما چند سال زندگی خواهند نمود یا رسول الله؟ حضرت فرمود: سی سال، بدانکه یوشع بن نون وصی موسی (ع) بعد از او سی سال زندگی کرد پس صفراء دختر شعیب (همان همسر موسی (ع)) (بر او خروج کرد و گفت: من بر امر جانشینی موسی (ع) از تو مُحَقِّق تر هستم پس با او جنگید و یوشع نیز با او جنگید و او را اسیر کرد و آنگاه به او احسان نمود و آزادش کرد و در همین رابطه بود که خداوند عزوجل این آیه را فرستاد) (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرُّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى).

شیخ در امالی به اسنادش که به امام علی بن ابیطالب (ع) می‌رسد نقل کرده است که فرمود: به نزد رسول الله (ص) آمدم در حالیکه او مریض بود، پس دیدم که سرش بر زانوی مردی است بسیار خوش‌رو و زیبا که جمیل‌تر از او را هرگز در میان خلائق ندیده بودم و پیامبر در خواب بود، هنگامی که به نزد ایشان رفتم آن مرد گفت: به نزد پسر عمویت بیا که تو به او سزاوارتر هستی تا من پس به آنها نزدیک شدم، آن مرد برخاست و من در جای او نشستم و سر رسول الله (ص) را به دامن گرفتم همانگونه که آن مرد سرش را به دامن گرفته بود. ساعتی درنگ نمودم سپس پیامبر بیدار شد و فرمود: آن مردی که سرم به دامنش بود کجاست؟ عرض کردم: وقتی من آمدم مرا به نزد شما فراخواند و گفت: به نزدیک پسر عمویت بیا که تو به او از من سزاوارتری، سپس برخاست و من در جای او نشستم، پیامبر فرمود: آیا آن مرد را شناختی، عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت من او را شناختم، حضرت فرمود: او جبرئیل بود با من صحبت کرد تا اینکه دردهایم از بین رفت پس به خواب رفتم و سرم در آغوش او بود.

در کافی به اسنادش از فضیل بن سکره نقل است که گفت، به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت شوم آیا آبی که با آن میت را غسل می‌دهند اندازه مشخص و حله و حدودی دارد؟ حضرت فرمود: رسول الله (ص) (به علی (ع) فرمود: هنگامی که من مُردم شش سطل) ظرف (آب از چاه غرس بردار پس مرا بشوی و کفن و حنوط نما و هنگامی که غسل و کفن من تمام شد مرا بنشان و هرچه که می‌خواهی از من سؤال کن، بخدا قسم چیزی از من سؤال نمی‌کنی مگر اینکه جواب آن را خواهم داد.

در خرائج به اسنادش از اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از پدرش نقل است که گفت، امام علی بن ابیطالب (ع) فرمود: رسول الله (ص) به من امر فرمود که وقتی از دنیا رفتم هفت سطل آب از چاه غرس بردار و مرا با آن غسل بده وقتی که مرا غسل دادی و از غسل من فارغ شدی هر کس که در خانه بود بیرون نما، هنگامی که همه را خارج کردی دهانت را بر روی دهان من بگذار سپس از هر چه که خواستی از من سؤال کن از امروز تا قیامت و از فتنه‌هایی که رخ خواهد داد، علی (ع) گفت: پس من هر چه را که پیامبر فرموده بود انجام دادم و از هر چه که بود تا روز قیامت به من خبر داد و هیچ گروهی نبود مگر اینکه من به همه آنها آگاهی یافتم و گمراهان و هدایت یافتگان و اهل راستی آنها را شناختم.

در بحار به اسنادش از هشام بن سالم از امام جعفر صادق (ع) در حدیثی نقل است که فرمود رسول خدا (ص) فرمود: یا علی وقتی من از دنیا رفتم تو مرا غسل بده تا هیچ کس جز تو عورت مرا نبیند که اگر ببیند چشمانش از حدقه بیرون می‌آید، علی (ع) به رسول الله (ص) عرض کرد: یا رسول الله، شما مردی تنومند و سنگین وزن هستید و من چاره‌ای ندارم از اینکه فردی جهت کمک بخواهم حضرت فرمود: جبرئیل با توست و به تو کمک می‌کند و فضل بن عباس آب می‌ریزد و به او امر کن که با چشم بسته آب بریزد چون هیچ کس عورت مرا نمی‌بیند مگر اینکه چشمانش از حدقه بیرون می‌آید.

شیخ صدوق (ره) در امالی به اسنادش که به ابن عباس می‌رسد آورده که گفت: وقتی رسول الله (ص) مریض بود، اصحابش نزد او بودند، عمار یاسر برخاست و به او عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله وقتی رحلت فرمودید کدامیک از ما شما را غسل می‌نماید؟ حضرت فرمود: علی بن ابیطالب (ع) چرا که او در هنگام غسل من قصد شستن هر عضوی از اعضای مرا بنماید ملائکه در آن کار او را یاری خواهند نمود، باز گفت: پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله، چه کسی از ما بر تو نماز می‌خواند؟ حضرت فرمود: خداوند تو را رحمت نماید، سپس به علی (ع) فرمود: ای پسر ابیطالب وقتی که دیدی روح از جسم جدا شد مرا غسل بده و به بهترین وجه غسل و کفن کن در این دو پارچه سفید مصری و بُرد یمانی، و در کفن کردن من شتاب مکن پس جنازه مرا حمل کنید و به لبه قبرم بگذارید. اولین کسی که بر من نماز می‌خواند خداوند جبار بزرگ و بلندمرتبه از بالای عرش است سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در میان فوجهایی از ملائکه که تعداد آنها را کسی غیر از خداوند نمی‌داند، سپس ملائکه حافین حول العرش سپس ملائکه سکان اهل آسمان سپس بزرگان اهل بیت و زنان ایشان سپس الأقربون فلاًقربون هر کدام از بستگان و آشنایان که به من نزدیکتر هستند به آنها اشاره کن تا نماز بخواند و مرا با صوت آه و زاری و گریه با صدای بلند آزار ندهید آنگاه رسول الله (ص) فرمود: ای بلال مردم را به سوی من فراخوان پس مردم همگی جمع شدند رسول الله (ص) از خانه خارج شد در حالیکه عمامه‌ای بر سر بسته بود و بر کمانش تکیه داده بود تا اینکه به بالای منبر رفت و حمد و ثنای خداوند عزوجل را بجا آورد و فرمود: ای مردم، من چگونه پیامبری برای شما بودم آیا پشت در پشت شما جهاد نکردم آیا در جنگ دندان من نشکست؟ آیا بر رویم گرد و غبار ننشسته است؟ آیا خون از وسط صورتم سرازیر نشد تا اینکه به محاسنم رسید؟ آیا من با دشواری دست و پنجه نرم نمی‌کردم در حالیکه قوم من در جهل به سر می‌بردند؟ آیا من از گرسنگی سنگ بر شکم خود نبستم؟ مردم همگی گفتند: یا رسول الله، تو به خاطر خداوند صبر پیشه نمودی و از منکرات و بلایایی که خداوند به واسطه آنها می‌فرستاد ما را نهدی، خداوند از سوی ما برترین و بالاترین جزا و پاداش را عنایت فرماید، حضرت نیز در جواب فرمود: خداوند به شما نیز جزا و پاداش خیر عطا فرماید.

آنگاه فرمود: خداوند عزوجل حکم نموده و قسم یاد کرده که ظلم هیچ ظالمی را اجازه ننموده است، شما را به خدا قسم هر مردی از شما که محمد بر او ظلمی روا داشته برخیزد و در همین دنیا مرا قصاص نماید چرا که قصاص در دنیا نزد من بسیار نیکوتر از قصاص در آخرت و در مقابل دیدگان ملائکه و انبیاء است، در این حال مردی از پشت جمعیت برخاست که نام او سواده بن قیس بود به حضرت عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله، هنگامی که شما از طائف می آمدید من به استقبال شما آمدم و شما بر ناقه خود غصباء سوار بودید و در دست شما شاخه ای باریک بود پس شما خواستید که آن را به ناقه بزیند ولی آن ترکه به شکم من اصابت نمود و من ندانستم که از روی عمد این کار را انجام دادید یا سهواً این کار انجام شد، رسول خدا (ص) فرمود: پناه به خدا از اینکه من عمداً آن کار را انجام داده باشم سپس فرمود: ای بلال برو به خانه فاطمه (س) و آن ترکه باریک را برایم بیاور، بلال از نزد حضرت خارج شد در حالیکه در کوچه های مدینه فریاد می زد، ای مردم چه کسی قصاص را به جان می خرد قبل از اینکه روز قیامت قصاص شود این محمد است که در مسجد خویش نشسته و خود را جهت قصاص در دنیا آماده کرده است قبل از اینکه قصاص در قیامت فرا برسد، بلال به سوی خانه فاطمه (س) رفت و به او گفت: یا فاطمه برخیز و ترکه نازکی بده که پدرت آن را می خواهد، فاطمه (س) آمد و به بلال گفت: ای بلال پدرم ترکه را برای چه می خواهد امروز که وقت این کارها نیست، بلال گفت: یا فاطمه آیا نمی دانی که پدرت از منبر بالا رفته با اهل دین و دنیا وداع می کند فاطمه (س) فریادی کشید و گفت: ای وای از غم و اندوه، ای پدر جان دیگر چه کسی با فقرا و مساکین و در راه ماندگان همدردی و مساعدت می نماید، ای حبیب خدا، ای حبیب قلبها، ای پدر جان، سپس آن شاخه نازک را برای بلال آورد و بلال از خانه فاطمه (س) خارج شد تا آن را به رسول الله (ص) برساند.

رسول الله (ص) فرمود: آن مرد که او را مضروب ساخته بودم کجاست؟ آن پیرمرد گفت: بله من اینجا هستم یا رسول الله پدر و مادرم بفدایت، پیامبر فرمود: بیا و مرا قصاص نما تا راضی شوی. آن پیرمرد گفت: پیراهنت را بالا بزن تا شکمت عریان شود یا رسول الله، حضرت هم چنین کرد، مرد گفت: پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله آیا اجازه می فرمایی که شکم شما را ببوسم، حضرت به او اجازه فرمود و آن پیرمرد گفت: پناه می برم به خدا از آتش روز عذاب از اینکه پیامبر را قصاص کنم پس رسول الله (ص) فرمود: ای سواده بن قیس مرا می بخشی یا قصاص می کنی، پیرمرد گفت: می بخشم یا رسول الله، پس پیامبر فرمود: خداوند از سواده بن قیس بگذرد و او را شامل مرحمت خویش بفرما همانگونه که او از پیامبر محمد در گذشت و او را بخشید.

سپس رسول الله (ص) برخاست و به خانه ام سلمه رفت در حالیکه می گفت: خداوند امت محمد را از آتش عذاب خویش دور نگاه دار و سالم و سلامت بدار و حساب روز قیامت را برایشان سهل و آسان بگیر، ام سلمه گفت: یا رسول الله شما را غمگین و رنگ پریده می بینم، حضرت فرمود: مرا اکنون به حال خویش بگذار، سلام من بر تو ای ام سلمه در دنیا و آخرت که از این پس دیگر هرگز صدای محمد را نخواهی شنید، ام سلمه گفت: واحزانای داد از غم و حزن و اندوه که پس از هجران تو هیچ پشیمانی و اندوهی سود ندارد آنگاه حضرت فرمود: حبیب قلبم و نور دیده ام فاطمه (س) را خبر کن که نزد من بیاید، فاطمه (س) نزد حضرت آمد در حالیکه می گفت: جانم به فدای جانت، جسم من فدای جسمت ای پدر جان، آیا کلمه ای با من سخن نمی گویی من تو را در حالی می بینم که گویی در حال ترک و مفارقت از دنیا هستی و لشگرهای مرگ را می بینم که دامنگیر تو شده اند پس رسول الله (ص) به فاطمه (س) گفت: دخترم من تو را ترک می کنم و از دنیا خواهیم رفت سلام من بر تو باد، فاطمه (س) گفت: پدر جان روز قیامت من تو را در کجا ملاقات نمایم، حضرت فرمود: نزد میزان و حساب، فاطمه (س) گفت: اگر شما را نزد حساب ندیدم در کجا، گفت: هنگام شفاعت اتم، فاطمه (س) گفت: اگر آنجا هم ندیدم تو را در کجا ببینم، حضرت

فرمود: در کنار صراط، در حالیکه جبرئیل در سمت راست من و میکائیل در سمت چپ من است و ملائکه در پشت و جلوی من قرار دارند در حالیکه خداوند را مورد خطاب قرار می‌دهند که خداوندا، امت محمد را از آتش عذاب سلامت بدار و حساب را برایشان سهل و آسان بگیر، فاطمه(س) گفت: مادرم خدیجه کجا خواهد بود؟ پیامبر فرمود: در قصری در بهشت که چهار در دارد. رسول‌الله(ص) از هوش رفت: بلال در همین اثنا داخل شد در حالیکه می‌گفت الصلاة رحمک‌الله، پس رسول‌الله(ص) برخواست و نماز را به سرعت و سبک خواند سپس فرمود: علی بن ابیطالب(ع) و اسامه بن زید را نزد من بخوانید، پس آنها هم آمدند، حضرت یک دستش را به گردن علی(ع) و دیگری را به گردن اسامه انداخت سپس آنها به اتفاق حضرت به نزد فاطمه(س) رفتند. آنها حضرت را آوردند تا اینکه سر رسول‌الله(ص) را بر دامن فاطمه(س) گذاشتند و در اینحال حسن و حسین(ع) می‌گریستند و فریاد می‌کشیدند و می‌گفتند: جان ما به فدای جانت، جسم ما به فدای جسمت، رسول‌الله(ص) فرمود: یا علی چه کسانی هستند که این چنین سخن می‌گویند گفت: پسران تو حسن و حسین(ع) هستند، پیامبر دست به گردن آنها انداخت و رویشان را بوسید، حسن(ع) بیشتر گریه می‌کرد پس حضرت به او فرمود: حسن جان دیگر گریه مکن که گریه تو برای رسول‌الله(ص) سخت و ناراحت کننده است.

ملک‌الموت به نزد حضرت نازل شد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اَللّٰهِ، حضرت پاسخ داد: وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ یا مَلِکُ الْمَوْتِ من با تو کاری دارم، گفت: چه حاجتی داری ای نبی خدا؟ حضرت فرمود: می‌خواهم روح مرا قبض نمایی تا اینکه جبرئیل به نزد من بیاید و بر من سلام نماید و من هم بر او سلام نمایم، پس ملک‌الموت گفت: ای جبرئیل، محمد از من خواسته که قبض روحش ننمایم تا اینکه تو را ملاقات نماید و تو بر او سلام نمایی و او نیز بر تو سلام نماید، جبرئیل گفت: ای ملک‌الموت آیا نمی‌بینی که درهای آسمان برای پذیرش روح محمد باز است آیا نمی‌بینی که حورالعین آسمان را برای استقبال از روح محمد آذین بسته و زینت نموده‌اند سپس جبرئیل به نزد رسول‌الله(ص) فرود آمد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا اَبَا الْقَاسِمِ و حضرت پاسخ داد: وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ یا جَبْرَئِیلُ، حبیب من جبرئیل نزدیک من بیا پس به او نزدیک شد در این هنگام ملک‌الموت نیز نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک‌الموت سفارش خداوند را در مورد روح محمد رعایت نما و در آنحال جبرئیل در سمت راست او و میکائیل سمت چپ او بود و ملک‌الموت خواست که روح پیامبر را بگیرد پس هنگامی که پارچه را از روی پیامبر کنار زد رسول‌الله(ص) به جبرئیل نظاره‌ای نمود و به او گفت: مرا در سختیها تنها مگذار و جبرئیل پاسخ داد: یا محمد اَنْکَ مِیْتٌ وَاِنَّهُمْ مِیْتُوْنَ، کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

از ابن عباس روایت است که رسول‌الله(ص) در حال بیماری بود که فرمود: حبیب مرا نزد من بخوانید پس هر کس را که نزد حضرت آوردند، حضرت رویش را برگرداند به فاطمه(س) عرض کردند به دنبال علی(ع) بفرست تا او بیاید که ما گمان نمی‌کنیم رسول‌الله(ص) کسی غیر از علی(ع) را بخواهد.

فاطمه(س) به دنبال علی(ع) فرستاد، هنگامی که علی(ع) به نزد رسول‌الله(ص) وارد شد پیامبر چشمانش را باز کرد و چهره‌اش درخشید سپس فرمود: علی جان نزد من بیا، وقتی علی(ع) به او نزدیک شد پیامبر دست او را گرفت و کنار سر خود نشاند، آنگاه از هوش رفت پس حسن و حسین(ع) ناله کنان و گریان آمدند تا اینکه خود را روی بدن مبارک رسول‌الله(ص) انداختند، علی(ع) خواست تا آنها را از حضرت جدا کند که رسول‌الله(ص) به هوش آمد و فرمود: یا علی بگذار تا آنها را ببویم و آنها نیز مرا ببینند، من از آنها بهره ببرم و آنها نیز از من بهره‌مند گردند که ایشان پس از من مظلوم خواهند شد و از روی ظلم کشته می‌شوند.

لعنت خداوند بر کسانی که به آنها ظلم می‌کنند و سه بار این سخن را تکرار کرد سپس دستش را دراز کرد و علی(ع) را به سمت خود کشید و به زیر پارچه‌ای که به روی خود کشیده بود برد پس دهان مبارکش را بر دهان علی(ع) گذاشت و مدت طولانی با او نجوا نمود تا اینکه روح از تنش مفارقت نمود، امام علی(ع) به آرامی از زیر رواندازش بیرون آمد و گفت: خداوند اجر شما را در هجران و فقدان پیامبرتان زیاده بگرداند چرا که او از دنیا رفت پس ناگاه صدای حاضران به ناله و ضجه و گریه برخاست پس به امیرالمؤمنین(ع) گفتند: وقتی رسول‌الله(ص) تو را به زیر روانداز کشید با تو چه گفت، امام علی(ع) گفت: به من هزار باب از علم را آموخت که از هر باب آن هزار باب دیگر باز می‌شود.

در بحار از مناقب از سهیل بن اَبی صالح از ابن عباس نقل است که گفت: پیامبر بیمار بود و از هوش رفته بود که در خانه او را زدند، فاطمه(س) جوابش داد که: برو، خداوند تو را رحمت نماید و حاجت تو را روا نماید برو که رسول‌الله(ص) بیمار است و توان به حضور پذیرفتن کسی را ندارد، مدتی گذشت پس آن مرد بازگشت و در خانه رسول‌الله(ص) را دوباره زد و گفت: غریبی اجازه می‌خواهد که به نزد رسول‌الله(ص) شرفیاب شود آیا به غریبان اجازه می‌فرمایید، در این حال رسول‌الله(ص) به هوش آمد و فرمود: یا فاطمه آیا می‌دانی او کیست؟ گفت: خیر یا رسول‌الله(ص)، حضرت فرمود: او متفرق‌کننده جماعت و از بین برنده لذت است این مرد ملک‌الموت است بخدا قسم تاکنون قبل از امروز جز من از هیچ کس اجازه ورود نگرفته و پس از من نیز از هیچ کس اجازه نخواهد گرفت و از من به خاطر کرامت و مقام و درجه من نزد خداوند است که اجازه می‌خواهد، به او اذن ورود بده، فاطمه(س) گفت: داخل شو خداوند تو را رحمت نماید، ملک‌الموت مانند باد آرام و سبک وارد شد و گفت: أَلَسَلَامٌ عَلٰی أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ(ص)، پیامبر به علی(ع) وصیت نمود که در دنیا صبر پیشه کند و از فاطمه(س) محافظت نماید و قرآن را جمع‌آوری نماید و دیون رسول‌الله(ص) را بپردازد و او را غسل و کفن و دفن نماید و دور قبر او دیوار بکشد و مراقب حسن و حسین(ع) نیز باشد.

در کشف‌الغمة از امام ابی‌جعفر محمدبن علی‌الباقر(ع) نقل است که فرمود: هنگامی که زمان وفات رسول‌الله(ص) فرا رسید، مردی اجازه ورود خواست، علی(ع) خارج شد و نزد او رفت و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم به نزد رسول‌الله(ص) بیایم، علی(ع) گفت: نمی‌توانم تو را به نزد او ببرم، حالا بگو چه می‌خواهی؟ آن مرد گفت که او ناچار است تا به نزد رسول‌الله(ص) برود، علی(ع) به داخل خانه رفت و از رسول‌خدا(ص) اجازه خواست و حضرت به او اجازه فرمود تا آن مرد را به حضورش بیاورد پس آن مرد آمد و نزد سر رسول‌الله(ص) نشست سپس گفت: یا نبی‌الله، من فرستاده خدا به سوی تو هستم حضرت فرمود: تو کدامیک از فرستادگان خدا هستی؟ گفت: من ملک‌الموت هستم که خداوند مرا به سوی تو فرستاده است تا تو را مختیر گردانم بین دیدار و لقاء خداوند و بازگشت به دنیا، رسول‌الله(ص) به او فرمود: به من اندکی مهلت بده تا جبرئیل به نزد من بیاید، پس ملک‌الموت به جبرئیل اشاره کرد و جبرئیل نزد او آمد و گفت: یا رسول‌الله (وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ) دیدار خداوند برای تو بهتر است، رسول‌الله(ص) به ملک‌الموت فرمود: لقاء خداوند برای من بهتر است پس آنچه را که به آن امر شده‌ای انجام بده، جبرئیل به ملک‌الموت گفت: در قبض روح رسول‌الله(ص) عجله مکن تا به نزد پروردگار عروج نمایم و بازگردم، ملک‌الموت گفت: روح او در موضعی خواهد رفت که من قادر به تأخیر در قبض آن نیستم، در همین حال جبرئیل گفت: یا محمد این آخرین هبوط و نزول من به دنیاست و تو ای محمد تنها دلیل نزول من بودی، پس از وفات رسول‌الله(ص) بین اهل خانه و اصحاب پیامبر بر سر محل دفن ایشان کشمکش رخ داد

آنگاه علی(ع) فرمود: خداوند روح پیامبر را فقط در پاکترین مکان قبض می کند پس شایسته است ایشان را آنجایی دفن نماییم که روحشان در همانجا قبض شده، اصحاب هم این سخن را قبول کردند.
مؤلف می گوید، مرحوم مجلسی(ره) می فرماید: شاید مراد از کلام جبرئیل که گفت: این آخرین هبوط من به دنیا است، آخرین هبوط او برای نزول وحی بوده است تا تنافی بین این خبر و دیگر اخبار که دلالت بر هبوط جبرئیل به زمین دارد از بین برود والله اعلم.

در بصائر از حسن بن احمد از احمد بن محمد از عباس بن جریش از امام محمد باقر(ع) نقل است که فرمود: هنگامی که رسول الله(ص) از دنیا رفت جبرئیل و ملائکه و روح(که شب قدر نازل شده بودند) به زمین فرود آمدند، پس دیدگان امیرالمؤمنین(ع) باز شد و آنها را در انتهای آسمانها دید که به سوی زمین می آیند تا به کمک او پیامبر را غسل دهند و با او بر جسد مطهر آنحضرت نماز بخوانند و قبری برای او حفر نمایند، بخدا هیچ کس جز آنها برای پیامبر قبر آماده نکرد، هنگامی که جسد مطهر رسول الله(ص) را در قبرش می نهادند همه ملائکه به درون قبر آمدند و او را در قبر جای دادند جبرئیل سخن گفت و پرده از گوش علی(ع) نیز کنار رفت و او نیز توانست سخن جبرئیل را بشنود که ایشان را به رعایت حق رسول الله(ص) وصیت می کرد سپس گریست، آنگاه امیرالمؤمنین(ع) شنید که ملائکه به یکدیگر می گفتند در انجام صحیح کارهای تدفین حضرت کوتاهی نکنید و مواظب باشید.
امام باقر(ع) می فرماید: ملائکه در هنگام دفن امیرالمؤمنین(ع) و امام حسن(ع) کمک می کردند همانگونه که در تدفین رسول الله(ص) کمک کردند و حضور یافتند.

و در بحار از شیخ طبرسی(ره) در اعلام الوری نقل است که: وقتی امام علی(ع) خواست پیامبر را غسل نماید فضل بن عباس را طلبید و به او امر کرد تا با چشمهای بسته بر بدن مطهر حضرت رسول(ص) آب بریزد تا امام علی(ع) بدن مطهر ایشان را غسل دهد پس امام پیراهن پیامبر را از موضع گریبان چاک زد تا به کمر، سپس حضرت را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد و فضل هم برای غسل آب می ریخت، هنگامی که غسل تمام شد بدن مطهر حضرت را در مقابل گذاشت و جلو آمد و بر آن نماز خواند.

ابان می گوید، ابو مریم از امام محمد باقر(ع) نقل نمود که حضرت فرمود: مردم به امام علی(ع) گفتند: چگونه بر پیامبر(ص) نماز بخوانیم؟ امام(ع) فرمود: رسول الله(ص) در مقابل ماست، حیاً و میتاً پس ده نفر، ده نفر بر او وارد شده و بر او نماز بخوانید و این جریان روز دوشنبه و شب سه شنبه بود که تا صبح به طول انجامید و روز سه شنبه نیز ادامه داشت تا اینکه همه مردم از بزرگ و کوچکشان، مرد و زن و همه اهالی اطراف مدینه بر جنازه حضرت، بدون امام نماز خواندند.

شیخ در تهذیب به اسنادش از ابومریم انصاری نقل کرده است که گفت: شنیدم از اباجعفر(ع) که می فرمود:
رسول الله(ص) با سه پارچه کفن شد، یکی بُرد احمر جره (نوعی بُرد یمانی) و دو پارچه سفید.
راوی می گوید پرسیدم: چگونه بر جنازه حضرت نماز خواندند؟ امام(ع) فرمود: روی بدن ایشان یک پارچه ای کشیدند و آن را در وسط حیاط قرار دادند پس مردم گروه گروه می آمدند دور جنازه را می گرفتند و بر آن نماز خوانده و دعا می کردند و خارج می شدند آنگاه گروههایی دیگر می آمدند، سپس علی(ع) داخل قبر حضرت شد و جنازه حضرت را بر روی دستانش گرفت و با او فضل بن عباس نیز داخل قبر شد، در اینحال مردی از انصار فریاد زد: بنی الخیلاء کجایند؟ اوس بن خولی به او گفت: به خدا قسم که حق ما را قطع کردید پس امام علی(ع) به او گفت: داخل قبر شو، او هم با امام علی(ع) و فضل بن عباس داخل شد، از امام سؤال شد تابوت کجا گذاشته شود، گفت: نزد پایین قبر پس به آرامی جنازه را از تابوت بیرون آورده و به داخل قبر نمودند.

شیخ طبرسی در احتجاج به روایت سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی(ره) نقل کرده است که گفت: نزد علی(ع) آدمم و او رسول الله(ص) را غسل می داد چون رسول الله(ص) وصیت نموده بود که کسی جز علی(ع) ایشان را غسل ندهد و به او نیز گفته بود که لازم نیست عضوی را برای شستن بر گرداند مگر اینکه برای او برگردانده شود، امیرالمؤمنین(ع) از رسول الله(ص) سؤال کرده بود: که چه کسی مرا در غسل شما یاری نماید؟ حضرت فرموده بودند: جبرئیل پس هنگامی که علی(ع) بدن پاک و مطهر پیامبر را غسل داد و کفن نمود، من و اباذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین(ع) داخل شدیم، امام علی(ع) در برابر قبله و جنازه پیامبر ایستاد و ما نیز در پشت او صف کشیده و بر بدن پیامبر نماز خواندیم، عایشه در حجره خویش بود و نمی دانست که چه شده و جبرئیل چشمان او را بر حقیقت ماجرا بسته بود سپس ده نفر از مهاجرین و ده نفر از انصار داخل شده و نماز می خواندند و خارج می شدند تا اینکه هیچ کس از مهاجرین و انصار باقی نماند الا اینکه بر بدن پیامبر نماز خواند.

در بحار به اسنادش از شیخ مفید از مجالس به اسنادش از ابی خالد کابلی از امام باقر(ع) نقل است که فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) از غسل و کفن و حنوط پیامبر فارغ شد به مردم اجازه داد و گفت که: ده نفر، ده نفر داخل شوید و بر او نماز بخوانید پس مردم داخل شدند و امیرالمؤمنین(ع) بین پیکر مطهر رسول الله(ص) و مردم برخاست و گفت: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) و مردم حاضر هم چنین گفتند، امام باقر(ع) در ادامه فرمود: اینگونه بر بدن پیامبر نماز خوانده شد.

مؤلف می گوید، مجلسی(ره) می فرماید: آنچه که از مجموع اخباری که در مورد نماز بر بدن پیامبر گذشت به دست می آید که نماز اصلی و حقیقی که بر پیکر مطهر رسول الله(ص) خوانده شد همان نمازی بود که امیرالمؤمنین(ع) اولین بار شش نفر از خواص که در خبر سلیم آمده خواند و به این نماز کسی به جز خواص اهل بیت و اصحابش داخل نشده و اضافه نشده است. برای اینکه مبدا شاید یکی از دزدان خلافت پیش نیفتد و یا یکی از آن منافقین در جمع خواص حاضر گردد. سپس ده نفر ده نفر صحابه رسول الله(ص) می آمدند و آیات قرآن می خواندند و دعا می کردند و بدون اینکه نماز بخوانند بیرون می رفتند.

و در روایتی در ارشاد آمده است که: وقتی مسلمانان بر پیکر مطهر رسول الله(ص) نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب مردی را دنبال ابی عبیده بن جراح فرستاد و او برای اهل مکه قبر می کند و حفر می کرد و آن را وسیع می کرد و این عادت اهل مکه بود و مردی را هم به دنبال زید بن سهل فرستاد و او برای اهل مدینه قبر حفر می کرد و لحد می گذاشت پس هر دوی آنها را خواست و طلبید و گفت: خداوند می خواهیم برای پیامبر تو قبر حفر کنیم، ابوطلحه زید بن سهل آمد، به او گفتند: برای رسول خدا(ص) قبری حفر کن و لحد بگذار آنگاه امیرالمؤمنین(ع) و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و اسامه بن زید برای انجام امور تدفین رسول الله(ص) آمدند در اینحال انصار از پشت در بیرون خانه ندا دادند: یا علی به خاطر خدا حق ما را نسبت به رسول الله(ص) به یاد آور تا مردی از ما نیز به داخل خانه بیاید و افتخار و حظّ شرکت در تدفین رسول الله(ص) نصیب ما گردد پس حضرت فرمود: اوس بن خولی به داخل بیاید، او مردی از جنگاوران بدر و فاضل بود که از بنی عوف قبیله خزرج بود پس هنگامی که داخل خانه شد علی(ع) به او فرمود: داخل قبر برو، او داخل قبر شد و امیرالمؤمنین(ع) پیکر رسول الله(ص) در قبرش بر دستان او گذاشت، هنگامی که جسد را بر زمین گذاشتند حضرت به او فرمود: از قبر بیرون برو او هم خارج شد و علی(ع) داخل قبر شد و کفن را از صورت رسول الله(ص) کنار زد و صورت حضرت را بر زمین نهاد رو به قبله به سمت راست، سپس روی قبر را با خشت پوشاند و بر روی قبر خاک ریخت و این جریان در روز دوشنبه دو روز مانده به آخر ماه صفر (یعنی ۲۸ صفر) سال دهم (۱۲) واقع شد و در آن زمان پیامبر شصت و سه سال داشتند و در هنگام

مراسم دفن رسول‌الله(ص) همه مردم حضور نداشتند به‌خاطر اینکه بین مهاجرین و انصار در امر خلافت (و غضب این منصب در سقیفه بنی‌ساعده) مشاجره رخ داده بود برای همین اکثر آنها نتوانستند بر جنازه حضرت نماز بخوانند و این توفیق از ایشان سلب شد.

در کشف‌الغمه آمده برخی می‌گویند که: وفات پیامبر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول بوده است، می‌گویند: ایشان در روز دوشنبه بدنیا آمده و روز دوشنبه مبعوث شدند و روز دوشنبه به مدینه وارد شد و روز دوشنبه از دنیا رفت و روز چهارشنبه دفن شد.

در بحار از مناقب نقل است که رسول‌الله(ص) قبل از غروب آفتاب رحلت فرمود در حالیکه شصت و سه سال داشت پس او را از زیر لباسش غسل دادند به‌خاطر وصیتی که کرده بود.

و در روایتی دیگر آمده که: مردم برای وداع و نماز بر جنازه رسول‌الله(ص) فراخوانده شدند و سه روز حضرت را دفن نمودند و مردم بر پیکر مطهر ایشان نماز می‌خواندند و ابوطلحه زیدبن سهل انصاری برای او قبر حفر نمود و علی(ع) او را دفن نمود و عباس و فضل و أسامه او را در این امر یاری کردند، پس انصار از بیرون خانه ندا دادند: یا علی، به خاطر خدا حق ما را امروز نسبت به رسول‌الله(ص) بیاد بیاور تا مردی از ما نیز در تدفین پیامبر حضور داشته باشد، حضرت فرمود: اوس بن خولی وارد شود، هنگامی که جسد پیامبر را به سمت قبر آوردند امام(ع) به اوس بن خولی گفت: از قبر بیرون بیا و قبر را ترک نما و امیرالمؤمنین(ع) خود به داخل قبر رفت.

شیخ در تهذیب به اسنادش که به قاسم الصیقل می‌رسد آورده که گفت: به امام رضا(ع) نامه‌ای نوشتم که فدایت شوم آیا امیرالمؤمنین(ع) پس از وفات رسول‌الله(ص) وقتی ایشان را غسل داده خودش نیز غسل مسح میت نمود، حضرت جواب داد: پیامبر پاکیزه و پاک نگاه داشته شده از پلیدیها و ناپاکیها بود و لکن امیرالمؤمنین(ع) امری را انجام داد و سنت غسل میت را جاری ساخت و عمل به سنت رسول‌الله(ص) نمود.

در بحار از کافی به اسنادش از ابان بن تغلب نقل است که گفت: شنیدم که امام صادق(ع) می‌فرماید: علی(ع) بر روی قبر پیامبر خشت نهاد یعنی روی قبر را با خشت پوشاند.

و نیز به همان سند به اسناد و روایانش از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: رسول‌الله(ص) در زمینی دفن شد که ریگزار بود و ریگهای آن قرمز بودند.

و در کافی به اسنادش از عتبه بن بشیر از امام محمد باقر(ع) نقل است که فرمود: رسول خدا(ع) به علی(ع) فرمود: یا علی من را در این مکان دفن نما و قبر مرا از روی زمین به اندازه چهار انگشت بالا بیاور بر روی آن آب بپاش. مؤلف می‌گوید: احادیث معتبر زیادی وارد است که پیامبر شهید و مسموم از دنیا رفته‌اند، همان‌طور که صقار در بصائر از احمد بن محمد از اهوازی نقل کرده و او از قاسم بن محمد از علی از ابی بصیر از امام جعفر صادق(ع) که فرمود: رسول‌الله(ص) در روز خیبر مسموم شد پس آن گوشتی که حضرت از آن تناول فرموده بود به زبان آمد و گفت: یا رسول‌الله من آلوده به سم هستم، امام صادق(ع) می‌فرماید: رسول خدا(ع) هنگام وفاتش فرمود: امروز را هم را گرفت و زندگانی‌ام را پایان بخشید آن غذایی که در خیبر خوردم و هیچ کس از ما اهل بیت نیست مگر اینکه به شهادت می‌رسد.

عبداللّه بن میمون قداح از امام صادق(ع) که گفت: زنی یهودی با سمی که در گوشت سردست ذبیحه ریخته بود پیامبر را مسموم ساخت، آن حضرت خوردن گوشت سردست و کتف، گوسفند را دوست داشت و از خوردن گوشت ران به‌خاطر نزدیکی آن به مدفوع و بول حیوان کراهت داشت.

امام صادق(ع) می‌فرماید: هنگامی که برای رسول‌الله(ص) گوشت می‌آوردند حضرت از ذراع آن می‌خوردند زیرا آن قسمت از قربانی را دوست می‌داشت پس از آن به قدر کفایت می‌خوردند، پس وقتی رسول خدا(ص) داشت از گوشت ذراعی که آن زن یهودی آورده بود تناول می‌فرمود: ناگاه ذراع به زبان آمد و گفت: یا رسول‌الله من مسموم هستم پس حضرت دیگر از آن گوشت نخورد ولی آن سمی که وارد بدن ایشان شده بود آنقدر در وجود حضرت ماند و از بین نرفت تا اینکه ایشان را از پای درآورد.

و در کافی به اسنادش از ابن قداح از امام صادق(ع) نقل شده که حضرت فرمود: زنی یهودی با گوشت ذراع گوسفندی که برای حضرت هدیه آورده بود رسول‌الله(ص) را مسموم ساخت، پیامبر گوشت ذراع و کتف را دوست می‌داشت و از گوشت ران به خاطر نزدیکی‌اش به بول حیوان کراهت داشت.

و نیز به همان سند از حسین بن محمد اشعری از معلى ابن محمد از منصور بن عباس از علی بن اسباط از یعقوب بن سالم از رجل از امام محمد باقر(ع) نقل است که فرمود: هنگامی که رسول خدا(ص) از دنیا رحلت فرمود اهل بیت او طول شب را نزد او بودند و گریه و زاری می‌کردند و دعا و نماز می‌خواندند تا آنجا که گمان نمودند از هجر پیامبر آسمان بر سرشان سایه نخواهد افکند و زمین آنها را بر پشت خود حمل نخواهد نمود، زیرا که رسول‌الله(ص) بین نزدیکان و دورافتادگان در گاه خداوند راه اتصالی بود، در همین بین که آنها در اینحال بودند شخصی که او را نمی‌دیدند و فقط صدایش را می‌شنیدند به نزدیک ایشان آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ**، برای خداوند در همه مصائب صبر و در هر مهلکه‌ای نجات و جبرانی بر مافات است **(كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)**، **(إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)**، **فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ**، **(وَ مَا الْحَيَاتُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ)** خداوند شما اهل بیت را برگزید و برتری داد و طاهر و پاک گردانید و شما را اهل بیت پیامبرش قرار داد و از علم خویش به شما جلوه‌ای ودیعه داد و کتابش را به شما به عنوان امانت داد و شما را صندوقچه علم خویش قرار داد و عصای عزت بخشید و شما را مانند نور خویش مثال زد و شما را از تزلزل دور گردانید و از فتنه‌ها ایمن بخشید پس به صبر خداوند صبر پیشه سازید، شما اهل بیت خداوند عزوجل هستید همانا که با شما کلمه خویش را کامل کرد و به اتمام رساند و پراکندگیها را به اجتماع مبدل ساخت و وحدت کلمه ایجاد کرد و شما از اولیاء و دوستان خداوند متعال هستید، هر کس به شما اقتداء نماید نجات خواهد یافت و هر کس در حق شما ظلم نماید از بین خواهد رفت، دوستی شما از سوی خداوند در کتابش بر مؤمنین واجب است، خداوند شما را یاری می‌نماید در پایان کارها و نتایج آنها صبر پیشه کنید که تمامی امور به خدا بازمی‌گردد خداوند برای شما به واسطه پیامبر امانتی سپرده که به شما دوستان مؤمنین در زمین امانت داده شود پس هر کس امانت خویش را اداء نماید او برای شما صدقه‌ای فرو می‌فرستد، شما اهل بیت(ع) امانتی هستید که به ودیعه نهاده شده‌اید، دوستی شما واجب و فرمانبری از شما حتمی است، رسول خدا(ص) از دنیا رفت و دین را به بهترین وجه و کاملترین شکل تکمیل نمود و برای شما راه را روشن ساخت و هیچ محل ایراد و استدلالی برای جاهلان باقی نگذاشت پس هر کس جهل بورزد و یا خود را به نفهمی بزند یا فراموش کند و یا خود را به فراموشی بزند حسابش با خداوند است و خداوند برآورنده حوائج شماست، شما را به خدا می‌سپارم والسلام علیکم، راوی می‌گوید: از امام محمد باقر(ع) سؤال کردم: از سوی چه کسی این تسلیت و تعزیت به اهل بیت گفته شد؟ حضرت فرمود: از طرف خداوند تبارک و تعالی.

در کافی و بصائر از احمد بن محمد از عمر بن عبدالعزیز از حماد بن عثمان نقل است که گفت: شنیدم که امام صادق(ع) می‌فرمود: گروههای زنادقه در سال صد و بیست و هشت هجری پدید می‌آیند و ظهور می‌کنند و این مطلبی است که من در مصحف فاطمه(س) دیدم. راوی می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم مصحف فاطمه(س)

چیست؟ حضرت فرمود: هنگامی که پیامبر(ص) از دنیا رفت حضرت فاطمه(س) از وفات ایشان بسیار محزون شد تا آنجا که هیچ کس جز خداوند عزوجل از اندوه ایشان آگاه نبود پس خداوند تبارک و تعالی فرشته‌ای به سوی ایشان فرستاد تا با او صحبت کند و تسلی غمهای او گردد حضرت زهرا(س) این قضیه را برای امیرالمؤمنین(ع) تعریف کرد، امام به ایشان گفت: هنگامی که آن فرشته آمد و صدای او را شنیدی سخنان او را تکرار کن و به من از سخنان او خبر بده، پس حضرت امیرالمؤمنین(ع) هرچه که شنید نوشت تا اینکه حاصل آن نوشته‌ها یک مصحف شد، راوی می‌گوید که امام صادق(ع) فرمود: در آن مصحف چیزی از حلال و حرام نگاشته نشده است ولی در آن علم همه چیز وجود دارد.

در کافی از محمدبن یحیی از احمدبن محمد از ابن محبوب از ابن رباب از ابی عبیده نقل است که گفت: بعضی از دوستان و اصحاب ما از امام صادق(ع) در خصوص علم جفر سؤال نمودند، حضرت فرمود: آن پوست گاوی است که پر از علم باشد، به حضرت عرض شد: جامعه چیست؟ حضرت فرمود: آن صحیفه‌ای است که طول آن هفتاد ذرع در سرزمین ادیم است، در آن هرچه که مردم به دانستن آن احتیاج دارند وجود دارد و هیچ قضیه‌ای نیست مگر اینکه جوابش در آن صحیفه وجود دارد حتی مقدار دیه و ارش یک خراشی که بر تن کسی بیفتد، از حضرت پرسیده شد: مصحف فاطمه(س) چیست؟ راوی می‌گوید: حضرت مدت طولانی سکوت اختیار نمود آنگاه فرمود: شما درباره آنچه می‌خواهید و نمی‌خواهید سخن می‌گویید، بدرستی که فاطمه(س) پس از وفات رسول‌الله(ص) هفتاد و پنج روز زنده بود و به خاطر وفات پیامبر بسیار محزون و غمگین شده بود پس جبرئیل به نزد فاطمه(س) می‌آمد و او را در غم پدرش تسلی می‌داد و او را آرام می‌کرد و به او از پدرش و جایگاه او خبر داد و به او خبر داد از آنچه که بعد از او بر سر اولادش خواهد آمد و همه اینها در آن مصحف نوشته شده است و این مصحف فاطمه(س) است.

در بحار به اسنادش از عمروبن سعیدبن هلال نقل است که گفت: امام صادق(ع) فرمود: هنگامی که مصیبتی به تو وارد شد پس در مصیبت و عزایت یاد از رسول‌الله(ص) کن چرا که جهانیان مانند مصیبت رحلت رسول‌الله(ص) ندیده‌اند و تا ابد هرگز نخواهند دید.

و به همان سند از مناقب نقل است که پیامبر فرمود: یا علی هر کس مصیبت زده می‌شود مصیبت مرا به یاد آورد که آن از بزرگترین مصائب است و امیرالمؤمنین(ع) شعری چنین انشاء نمود:

الموت لا والداً یبقی ولا ولداً
 هذا السبیل إلی أن لا تری أحدا
 هذا النبیّ ولم یخلد لأمة
 لو خلدالله خلقاً خلداً
 للموت فینا سهام غیر خاطئة
 من فاته الیوم سهم لم یفته غدا
 و حضرت فاطمه زهرا(ع) چنین فرمود:
 إذا مات يوماً میت قل ذکره
 و ذکره أبی قدمات والله أزید
 تذکرت لَمَا فَرَّقَ الموت بیننا
 فعزیت نفسی بالنبی محمد
 فقلت لها إن الممات سیلنا

و من لم يمت في يومه مات في غد
و نیز این شعر هم از ایشان است که فرمود:

ماذا علي من شمّ تربة أحمد
أن لا يشمّ مدى الزمان غواليا
صبت عليّ مصائب لوانها
صبت علي الأيام صرن لياليا

و از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین(ع) در مرثیه سید المرسلین(ص) چنین نقل است:

نفسی علی زفراتها محبوسه
یا ليتها خرجت مع الزفّرات
لا خیر بعدک فی الحیاة فآنما
أبکی مخافة أن يطول حیاتی

و باز از همان دیوان نقل است که این شعر منسوب به امام علی(ع) است که پس از دفن پیامبر(ص) آن را چنین
انشاء نمود:

ألا طرق النّاء علی بلیل فراعنی
و أرقنی لما استهلّ منادیا
فقلت له لما رأیت الذی أتی
أغیر رسول الله أصبحت ناعیا
فحقق ما أشفقت منه و لم یبل
و کان خلیلی عدتی و جمالیا
فوالله ما أنساک أحمد ما مشت
بی العیش فی أرض تجاوز وادیا
و كنت متی أهبط من الأرض تلعة
أری أثراً قبلی حدیثاً و عافیا
جواداً تشطّی الخیل عنه کآتما
یرون به لیثاً علیهن ضاریا

و باز مرثیه‌ای در منقبت پیامبر است که حضرت علی(ع) بعد از دفن ایشان با چشمانی اشکبار بر سر مزار
رسول الله(ص) ایستاد و چنین سروده است:

أمن بعد تکفین النبی و دفنه
بأثوابه آسی علی هالک ثوی
زرثنا رسول الله(ص) فینا فلن نری
بذاک عدیلاً ما حیینا من الردی
و کان لنا کالحصن من دون أهله
له معقل حرز خریز من العدی
و کنا بمرآة نری النور و الهدی

صباحاً مساءً راح فينا أو اغتدى
لقد غشيتنا ظلمة بعد موته
نهاراً فقد زادت على ظلمه الدجى
فياخير من خمّ الجوانح والحشا
و يا خير ميت ضمّه التراب والثرى
كأنّ أمور الناس بعدك ضمنت
سفينة موج حين فى البحر قدسما
و ضاق فضاء الأرض عنهم برحبه
لفقد رسول الله(ص) إذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة
كصدع الصفا لاشعب فى الصدع فى الصفا
فلن يستقل الناس تلك مصيبة
و لن يجبر العظم الذى منهم و هى
و فى كلّ وقت للصلاة يهيجه
بلال و يدعو باسمه كلّما دعى
و يطلب أقوام مواريث هالك
و فينا موارث النبوة والهدى
و ولى أبوبكر إمام صلاتنا
و خالف أهل الشرك أحمد إذ قضى
أبا الصبر أن يقوم مقامه
و خاف بأن قد يبلغ الضرّ والعنا

فصل هفتم

در بیان عجایب و غرایب احوال ایشان پس از وفاتشان و معجزاتی که نزد ضریح نورانی رسول الله(ص) اتفاق افتاده است

در بحار از بصائر از محمدبن حسن از جعفر بن بشیر از عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: روزی رسول الله(ص) به اصحابشان فرمودند که، حیات من برای شما خیر است و در ممات و مرگ من نیز برای شما خیر است، اصحاب عرض کردند یا رسول الله این حیات و زندگی توست که ما خیرات آن را می بینیم، پس چگونه در مرگ تو هم خیر است (حال آنکه از دنیا رفته ای و جسمت به خاک تبدیل شده؟) حضرت فرمود: خداوند از بین بردن گوشت ما را بر زمین حرام کرده که ذره ای از گوشت ما را متلاشی ننماید و از بین نبرد.

و نیز به همان سند از محمد بن عبدالجبار از عبدالرحمن بن حماد از قاسم بن عروه از عبدالله بن عمر مسلمی از رجل از امام صادق(ع) نقل است که فرمود، رسول خدا(ص) فرمود: حیات من برای شما خیر است و در مرگ من نیز برای شما خیر است. اقا حیاتم، بدرستی که خداوند شما را به وسیله من از ضلالت و گمراهی خارج ساخت و هدایت نمود و شما را از رفتار آتش دوزخ نجات بخشید (فَأَنْقَذَكُمْ مِنْ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ) و اقا مرگم پس اگر اعمال شما طبق اعمال و سنت و سیره من بود این چیزی جز حسنه و نیکی نیست و من از خداوند برای شما طلب فزونی آن را می‌نمایم و اگر اعمال شما گناه و قبیح بود من از خداوند برای شما طلب بخشش و غفران می‌نمایم. در این هنگام مردی از منافقین به رسول‌الله(ص) گفت: یا رسول‌الله چگونه خواهد بود در حالیکه شما در خاک مدفون شده‌اید و به خاک تبدیل شده‌اید؟ رسول‌الله(ص) به او گفت: خداوند متعال گوشت ما را بر زمین حرام کرده و آن هم چیزی از گوشت بدن ما را از بین نمی‌برد و متلاشی نمی‌سازد.

و به همان سند از احمد بن محمد از علی بن الحکم از زیاد بن ابی‌الحلال از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: پیکر و روح هیچ نبی و جانشین پیامبری پس از وفات بیش از سه روز در زمین نمی‌ماند تا اینکه با روح و جسم خویش به آسمان عروج می‌کند.

در کافی و بصائر مسنداً از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: چرا به رسول‌الله(ص) بدی و اسائه می‌نمایید؟ مردی به حضرت عرض کرد: فدایت شوم ما چگونه به پیامبر بدی می‌کنیم؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌دانید اعمال شما به پیامبر عرضه می‌شود و به نظر ایشان می‌رسد، پس وقتی در اعمال شما معصیت خدا را ببیند آن معصیت به حضرت ناراحتی می‌رساند و او را ناراحت می‌نماید پس به رسول‌الله(ص) جفا و بدی نکنید و او را با انجام اعمال نیک شاد و مسرور گردانید.

در بصائر به اسنادش از ابی یحیی صنعانی از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: حضرت فرمود: ای ابا یحیی ما در شبهای جمعه موقعیت و مقامی داریم عرض کردم: فدایت شوم آن مقام چیست؟ فرمود: به ارواح انبیاء و اوصیائی که از پشتهای شماست اذن داده می‌شود تا به آسمان عروج نمایند و به نزد عرش خداوند بروند و هفت مرتبه آن را طواف نمایند و پیش یکی از ستونهای عرش دو رکعت نماز بخوانند سپس به بدنهایی که در آن بودند بازگردند پس انبیاء و اوصیاء در حالی صبح می‌کنند که مسرور هستند و وصی که در پشتهای شماست صبح می‌کند در حالیکه به علمش زیاد شده مثل اعیان و اشراف.

در خرائج از محمد بن حسن صفار از حجال از حسن بن حسین مولوی از ابی‌سنان از علی بن ابی‌حمزه از عمران بن ابی‌سعد حلبی از ابان تغلب از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: امیرالمؤمنین(ع) به ابوبکر برخورد به او گفت: آیا رسول‌الله(ص) به تو نفرمود که امر خلافت مؤمنین را به من تسلیم نمایی و تو مخالفت کردی و طغیان نمودی، ابوبکر گفت: من به آن که تو گفتی شک نموده‌ام سپس گفت: بین من و خودت یک حکم قرار بده، حضرت فرمود: آیا راضی می‌شوی که رسول‌الله(ص) بین من و تو قضاوت نماید گفت: چگونه او بین من و تو قضاوت نماید حال آنکه او از دنیا رفته است پس حضرت دست او را گرفت و به راه افتادند تا اینکه به مسجد قبا داخل شدند، ناگاه ابوبکر دید که رسول‌الله(ص) در محراب ایستاده است، رسول‌الله(ص) به ابوبکر فرمود: مگر من به تو امر نکردم که امر خلافت را تسلیم علی نمایی و تسلیم اوامر او باشی و از او تبعیت نمایی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: پس از مقام خود کناره بگیر و امر خلافت را تسلیم علی نما و تسلیم اوامر او باش و از او تبعیت نما. گفت: بله، وقتی که از مسجد بازگشتند ابوبکر به دوستش برخورد و جریان را برای او تعریف کرد، او گفت: آیا جادوگری و ساحری

بنی‌هاشم را از یاد بُرده‌ای و چیزهایی را برای او تعریف کرد و ابوبکر نیز از تحویل مقام و منصب خلافت به امام علی(ع) امساک نمود و امر خلافت مسلمین را به دست گرفت و ادامه داد تا اینکه از دنیا رفت.

و نیز به همان سند از عمار بن سلیمان از پدرش از هیثم بن أسلم از معاویة بن عمّار ذهبی از امام رضا(ع) نقل است که فرمود: روزی ابوبکر به نزد امام علی(ع) آمد و به ایشان گفت: بدرستیکه رسول‌الله(ص) پس از ایام غدیر چیزی درباره امر امامت و خلافت تو به ما نگفت و با ما صحبتی نکرد و من شهادت می‌دهم که تو مولای من هستی و به این که خلافت حق توست اقرار می‌نمایم. من به تو تسلیم کردم بر عهد رسول‌الله(ص) امر خلافت را و رسول‌الله(ص) به ما خبر داده بود که تو وصی و وارث و خلیفه او در خانواده و اهل بیت و زنانش هستی و میراث او حق توست ولی به ما نگفت که تو خلیفه او در امتش پس از او هستی و برای همین جرمی بین من و تو نیست و ما در ارتباط با تو و خداوند گناهی مرتکب نشده‌ایم، امام علی(ع) به او گفت: آیا اگر رسول‌الله(ص) را به تو نشان بدهم و او به تو بگوید که من اولی‌تر از تو هستم به امر خلافت مسلمین و اگر تو دانستی و خود را معزول نساختی به تحقیق با خدا و رسولش مخالفت نموده‌ای، ابوبکر گفت: اگر من رسول‌الله(ص) را ببینم و چیزهایی که گفتی به من بگوید کفایت می‌کند پس امام علی(ع) به او فرمود: هنگام نماز مغرب تو را می‌بینم و به تو او را نشان خواهم داد پس حضرت بعد از مغرب به سوی ابوبکر آمد و دست او را گرفت و به سوی مسجد قبا رفت، هنگامی که وارد مسجد شدند دیدند که رسول خدا(ص) در سمت قبله نشسته است پس فرمود: ای فلان مولای تو علی از جای خود برخاسته و تو به جای او نشسته‌ای در حالیکه آن مقام جایگاه پیامبر است که کسی مستحق آن نیست جز علی(ع)، چرا که او وصی من است تو امر مرا بی‌اهمیت شمردی و با آنچه که درباره او به تو گفته بودم مخالفت نمودی و خشم مرا برانگیختی پس این پیراهنی را که به غیر حق بر تن نموده‌ای از تن خود بیرون بیاور که تو اهل و شایسته آن نیستی که در غیر اینصورت وعده تو آتش و عذاب الهی خواهد بود، ابوبکر وحشت‌زده از مسجد خارج شد تا امر خلافت را به علی واگذار نماید پس امیرالمؤمنین(ع) رفت و سلمان را دید و جریان را برای او گفت سلمان به او گفت: ابوبکر این جریان را به دوستش خواهد گفت و به او خبر خواهد داد امیرالمؤمنین(ع) لبخندی زد و فرمود: همانا که ابابکر این جریان را برای دوستش خواهد گفت و او نیز ابابکر را از تسلیم امر خلافت به من منع می‌نماید، سپس سلمان گفت: نه بخدا آن دو هرگز این جریان را تا وقت مرگ بازگو نمی‌کنند تا اینکه بمیرند. راوی می‌گوید: ابوبکر دوستش را دید و جریان را برای او تعریف کرد و او گفت: ای ابابکر چقدر رأی و نظر تو ضعیف و قلب تو بُزدل است، مگر نمی‌دانی که این جریان مانند برخی از جادوگریهای بنی ابن کبشه است آیا جادوگری بنی‌هاشم را فراموش کرده‌ای پس بر آنچه که هستی و امر خلافت باقی بمان.

در معرّب‌الجلال از بصائر مسنداً از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: وقتی امیرالمؤمنین(ع) را به اجبار جهت بیعت با ابوبکر آوردند حضرت روبروی قبر رسول‌الله(ص) ایستاد و گفت: (يَا بَنَ أُمِّي إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي). پس ناگاه دستی از قبر رسول‌الله(ص) خارج شد بطوریکه همه دانستند دست رسول‌الله(ص) است و اشاره به ابوبکر نمود و نوشت: (أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا).

ثقة الاسلام در کافی به اسنادش از معاویة بن وهب نقل کرده که گفت، شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: هنگامی که معاویه در سال چهل و یک قصد انجام حج کرد پس نجاری را با وسایل و آلاتش به مدینه فرستاد و به حاکم مدینه نوشت که، منبر رسول‌الله(ص) را در آورد وقتی نجار شروع به کار کرد تمام مسجد شروع به لرزیدن نمود، نجار هم دست از کار کشیدند، حاکم مدینه برای معاویه جریان را نوشت، معاویه در پاسخ نوشت که دوباره کار را از سر

بگیرید اما اگر آن حادثه تکرار شد دست از کار بکشید همان‌طور هم شد و آن حادثه دوباره رخ داد) از این رو منبر رسول‌الله(ص) تا زمان امام صادق(ع) در جای خود بود.

در بحار در روایتی از ابی‌الجارود آمده که گفت: برای اولین بار وقتی بالای سر و پایین پای قبر رسول‌الله(ص) را اندکی سوراخ کردند تا مرمت و بازسازی نمایند چنان بوی مشکى از آن حفره‌ها بیرون آمد که همگان متحیر از این معجزه شده و برای همه یقین حاصل شد.

(وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ)

فهرست

مقدمه مترجم: ۱

فصل اول ۷

در ذکر نسب، اسماء و القاب مشهور حضرت محمد مصطفی(ص) ۷

کنیه رسول‌الله(ص): ۱۲

صفات رسول‌الله(ص): ۱۲

نسب رسول‌الله(ص): ۱۲

فصل دوم ۱۳

در بیان آغاز خلقت نور وجود مقدس رسول‌الله(ص) ۱۳

فصل سوم ۲۰

در بیان تاریخ ولادت رسول‌الله(ص) و جریانات مربوط به آن و آنچه از معجزات و کرامات و خوابهایی که در آن

هنگام واقع شد ۲۰

تتمه: ۴۴

فصل چهارم ۴۷

در بیان بعضی از معجزات رسول الله (ص) و ذکر اقسام آن که در چند مقام آمده است ۴۷

معجزه عصا: ۴۹

و اما معجزه دست: ۵۲

و اما معجزه طوفان: ۵۳

و اما معجزه ملخ: ۵۴

و اما معجزه حشرات و کنه: ۵۵

و اما قورباغه: ۵۶

و اما خون: ۵۷

و اما عذاب قحطی و کاستی میوه‌ها: ۵۸

و اما از بین رفتن اموال قوم: ۵۹

آدم(ع): ۱۰۷

ادریس(ع): ۱۰۸

نوح(ع): ۱۰۸

هود(ع): ۱۰۹

صالح(ع): ۱۱۰

لوط(ع): ۱۱۱

ابراهیم(ع): ۱۱۱

و اما یعقوب(ع): ۱۱۴

یوسف: ۱۱۴

موسی(ع): ۱۱۵

داود(ع): ۱۲۰

حضرت سلیمان(ع): ۱۲۱

یحیی(ع): ۱۲۳

عیسی(ع): ۱۲۳

فصل پنجم ۱۳۱

در بیان وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش و بعضی از وقایعی که در آن زمان رخ داد ۱۳۱

فصل ششم ۱۵۷

در بیان وقوع مصیبت کبری، وفات حضرت سیدالانبیاء(ص) و کیفیت غسل و نماز و دفن ایشان ۱۵۷

فصل هفتم ۱۷۹

در بیان عجایب و غرایب احوال ایشان پس از وفاتشان و معجزاتی که نزد ضریح نورانی رسول الله (ص) اتفاق افتاده

است ۱۷۹

.....(Anotates).....

- ۱) تقدیم به روح ملکوتی تالی قرآن کریم، مهر تابناک سپهر صفا، حاج محمد آرمیده (طاب ثراه)»
- ۲) این اسامی شریف که برای رسول الله ص (ذکر کردیم همانگونه‌اند که خداوند متعال در تورات، انجیل و زبور آورده است.
- ۳) همان‌طور که می‌دانید قریش از نسل حضرت ابراهیم علیه‌السلام است و ایشان جد سی‌ام یا چهل و هفتم رسول الله صلی‌الله و علیه و اله می‌باشند.
- ۴) چون در آن زمان هنوز اهل حجاز بت پرستی می‌کردند لکن اجداد رسول الله صلی‌الله و علیه و اله به دین حنیف و آئین حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع (بودند.
- ۵) ظاهراً کینه و هب می‌باشد.
- ۶) کُنیه عبدالمطلب.
- ۷) از ابن عباس روایت است که گفت: همانا شیاطین از رفتن به آسمانها منع شدند، هنگامی که عیسی بن مریم ع (بدنیا آمد از رفتن به یک سوم آسمانها منع شدند وقتی که محمد ص (بدنیا آمد از حضور در همه آسمانها منع شدند - از جوامع ذیل سوره مبارکه حجر.
- ۸) در بعضی از نسخ کتاب الانوار آمده که: وقتی ماه اول حاملگی آمنه بود آدم ع (نزد او آمد و گفت: ای آمنه مژده که تو به رحم سرور مخلوقات یعنی سیدالانام حامله‌ای و در رحم خویش او را می‌پروری و در ماه دوم حاملگی ادريس ع (نزد او آمد و گفت: مژده که تو به پیامبر انس و جن و پیامبر عالم حامله‌ای، در ماه سوم حاملگی نوح ع (نزد او آمد و گفت: مژده که تو به صاحب پیروزیهای بسیار حامله‌ای و در ماه چهارم ابراهیم خلیل ع (نزد او آمد و به او گفت: مژده که تو به پیامبر بلند مرتبه و بزرگوار حامله‌ای و در ماه پنجم داود ع (نزد آمنه آمد و به او گفت: مژده که تو به پیامبر صاحب مقام ستوده شده حامله‌ای و در ماه ششم اسماعیل ع (نزد آمنه آمد و به او گفت: مژده که تو به پیامبر صاحب ارجمندی و بزرگواری حامله‌ای و در ماه هفتم سلیمان ع (به نزد او آمد و گفت: مژده که تو به پیامبر صاحب برهان حامله‌ای، در ماه هشتم موسی کلیم الله ع (نزد او آمد و گفت: تهنیت باد بر تو به خاطر فرزندت که پیامبر بخشنده است و در ماه نهم عیسی ع (نزد او آمد و او را بشارت داد به فرزندش که صاحب سخن درست و زبان گویا خواهد بود و آن هنگام ماه ربیع الاول بود این روایت در بعضی نسخ بحار با اندک تغییراتی آمده است.

۹) شاعر می‌سراید:

لمن الشمس فی قباب قباها
شفة جسم الدجی بروج ضیایها
و لمن هذه المطایا تهادی
حی احیائها وحی سراها
یعملات تُقَلُّ کلَّ عزیر
قد حکته شمس السنا و حکاها
ما أرانی بعد الأحبّة إلّا
رسم دار قد انمحي سیمایها

كم شجنتى ذات الجناح سجييراً
حين حلّ الهوى بها فشجاها
خليها و شانها خليها
فعساها تبلّ وجداً عساها
يا خليلي كلّ با كيه لم
تبيك ألا لعلّ مقلتاها
ذكرتني و ما نسيت عهداً
لو سلا المرء قلبه ما سلاها
نبهت عيني الصباية والوجد
وان كان لم ينم جفناها
فتنبهت للتي هي أشقى
و الهوى اللقوب أقصى شقاها
ليت شعري اهل للحمام نوحى
أم لديها لواعجى حاشاها
كان عهدي بها قريرة عين
فاسئلاها بالله ممّ بكها
لو حوت ما حويته ما تغنت
سل عن النار جسم من عاناها
أهل نجد راعوا ذمام محبّ
حسب الحبّ روضة فرعاها
عودونا على الجميل كما كنتم
فقد عاود القلوب اساه
قربونا منك لنشفي صدورنا
جعل الله في الشفاء شفاها
حىّ أوطاننا بواد المصلى
فهى أوطان نشوة نلثاها
حيث صحف الغرام تتلى و ما
أدراك ما لفظها و ما معناها
كم لأهل الهوى با وقفات
أوقفتها على بلوغ مناها
حبّذا وقفة بتلك الثنايا
صحّ حجّ الهوى بها فمراها
كلما أسلف الصبّا من سلاف
تصقل الدهر نسمه من شذاها

أين أيام رامة لا عداها
مدمع العاشقين بل حياها
دهر لهو كائنا ما لبثنا
فيه إلّا عشية أو ضحاها
ما لنا والنوى كفى الله منها
أى نكر أتت به كفاها
حيث بتنا شتى المغانى و ماذا
أنكر الدهر من يد اسداها
يا أخلاى لى لو رعيتم قلوباً
جذّ جد الهوى بها فابتلاها
انصفونا من جور يوم نواكم
حسب تلك الاكباد جور جفاها
عمر ك الله هل تنشقت عرفاً
من دُمى الحى أو وردت لماها
أم لمحت القباب أم شمت منها
تلكمو الومضة التى شمنها
خبرينا يا سرحة الواد عنهم
أين ألقى تلك الضعون عصاها
و عدونا بالوصل فالهجر عار
كيف يستحسن الكرام جفاها
يا لقومى ما دون رامة ثارى
فاسألوا عن دُمى المراق دماها
إن حتف الورى بعين مهاة
الاتخال الحمام إلّا أخاها
ما على مثلها يذم هواناً
و على مثلها يذم قلاها
يا خليلي و الخلاعة ديني
فاعذرا أهلها و لا تعذلاها
آن تلك القلوب أقلقها الوجد
و أدمى تلك العيون بكاهها
لا تلوما من سيم فى الحب خسفاً
إنما آفة القلوب هواها
أى عيش للسالفين تقضى
كان حلو المذاق لولا نواها

أىّ عيش لعاشق ذاب هجر
لا يزال الحمام دون حماها
هى طوراً هجر و طوراً وصال
ما أمرّ الدنيا و ما أحلاها
كم ليال مرّت بليماء بيض
كان يُجنى النعيم من مجتناها
كان أنكى الخطوب لم يبيك منى
مقلّة لكن الهوى أبكاها
لو تأملت فى مجاهد دمعى
لتعجّبت من أسى أجراها
أنا سيّارة الكواكب فى الحرب
فأنى يعدو علىّ سهاها
كلّ يوم للحادثات عواد
ليس يقوى رضوى على ملتقاها
كيفى يرجى الخلاص منهنّ إلّا
بذمام من سيد الرسل طه
معقل الخائفين من كل خوف
أوفر العرب ذمّة أوفاهها
مصدر العلم ليس إلّا لديه
خبر الكائنات من مبتداها
ملك يحتوى ممالك فضلٍ
غير محدودة جهات علاها
لو اعيرت من سلسبيل نداء
كرة النّار لا ستحالت مياها
هو ظلّ الله الذى لو أوته
آهل وادى جهنّم لحماها
علم تلحظ العوالم منه
خير من حلّ أرضها و سماها
ذاك ذو امرة علىّ كلّ أمرٍ
رتبة ليس غيره يؤتاها
ذاك أسخى يداً و أشجع قلباً
و كذا أشجع الورى أسخاها
ما تناهت عوالم المعلم الآ
والى كنه أحمد منتهاها

أىّ خلق الله أعظم منه
و هو الغاية التي استقصاها
قلب الخافقين ظهراً البطن
فرأى ذات أحمد فاجتباها
من ترى مثله إذا شاء يوماً
محو مكتوبة القضاء محاها
رائد لا يزود إلاّ العوالى
طاب من زهرة القفا مجتناها
ذات علمٍ له منازل قدسٍ
قد بناها التقى فأعلى بناها
و رجالاً أعزّة فى بيوت
اذن الله أن يعزّ حماها
سادد لا تريد إلاّ رضا الله
كما لا يريد إلاّ رضاها
خصّتها من كماله بالمعالى
و بأعلى أسمائه سمّاها
لو يكونوا للعرش إلاّ كنوزاً
خافيات سيجان من أباها
كم لهم ألسنّ عن الله تنبى
هى أقلام حكمة قد براها
و هم الأعين الصحيحات تهدى
كلّ نفس مكفوفة عيناها
علماء أئمة حكماء
يهتدى النجم باتّباع هداها
قادة علمهم و رأى حجاهم
مسمع كلّ حكمة منظرها
ما أبالى و لو أهيلت على الأرض
السماوات بعد نيل ولاها
من يباريهم و فى الشمس معنى
مجهد متبع لمن بارها
ورثوا من محمّد سبق أولها
و حازوا ما لم تحزا خراها
آية الله حكمة الله سيف الله
و الرّحمة التى أهداها

أريحيّ له العلى شاهدات
إنّ من نعل اخمصيه علاها
تير الشكّل دائر في سماء
بالأعاجيب تستدير رحاها
فاضل للخلق منه علم و حلم
أخذت عنهما العقول نهاها
كم على هذه له من ايدٍ
ليست الشمس غير نار قراها
و له في غد مضيعف جنان
لم يحل حسنها غير نار قراها
واستعارت منه الرّسالة شمساً
لم يزل مشرقاً بها فلكاها
حى ذاك اللبح أىّ ثمار
كان من حبةٍ إلاّ اجتناها
ما عسى أن يقال في ذى معال
علّة الكون كلّها احداها
كيفى عنه الغنى وجود سواه
و هو من صورة السّماح يداها
أين من مكرماته معصرات
دون أدنى نواله أنداها
ملئت كفه العوالم فضلا
فلهذا استحال وجه خلاها
بأبى الصارم الإلهى يبرى
عنق الأزمة الشديديد براها
جاورته طريده الذين علماً
أنه ليثها الذى يرهاها
نطقت يوم حملة معجرات
قصرالوهم عن بلوغ مداها
بشّرت امه به الرّسل طراً
طرباً باسمه فيا بشراها
تلتقى كلّ دورة برسول
أىّ فخر للرّسل فى ملتقاها
كيف لم يفخروا بدورة مولى
فخر الذكر باسمه و بناها

لم يكن أكرم النبيين حتى
علم الله أنه اتقأها
نوهت باسمه السماوات ولأرض
كما نوهت بصبح ذكأها
و غدت تنشر الفضائل عنه
كلر قوم على اختلاف لغأها
و تنادت به فلا سفة الكهآن
حتى و عى الاصم نأها
و بدى فى دوائر الصحف منه
بدر اقبالها و شمس ضحأها
و صفوا ذاته بما كان فىها
من صفات كمن رأى مرأها
و تمنوه بكره و أصيلاً
كل نفس تود و شك منأها
طربت لاسمه الثرى فاستطالت
فوق علوية السما سفلاها
ثم أثنت عليه انس و جن
و على مثل يحق ثناها
لم يزالوا فى مركز الجهل حتى
غاض سلسالها و فاض ظمأها
و أقامت فى صفح ايوان كسرى
ثلمة ليس يلتقى طرفأها
و تهاوت زهر النجوم رجوماً
فانزوى مارد الضلال و تاها
رميت منهم القلوب برعب
دك تلك الجبال من مرساها
فكأن الاشراك اثار رسم
غالها حادث البى فمحأها
و كأن الأوثان اعجاز نخل
عاصف الريح هزأها فرماها
و نواحى الدنيا تميم سروراً
كغصوم مر النسيم ثناها
سيد سلم الغزال عليه
والجمادات أفصحت بنأها

و إلى طبه الآلهى باتت
علل الذهر تشتكى بلواها
كيف لا تشتكى الیالی إلیه
ضرّها و هو منتهای شكواها
فانمحت ظلمة الضلال ببدر
كان ميلاده قران انمحاها
و به قرّت الغزاة عیناً
بعد ما ضلّ فی الربی خشفها
من لشمس الضحی بلثم ثراه
فتكون التی أصابت منها
جاء من واجب الوجود بما
يستغر المكنات ان یخشاها
سؤدد قارع الكواكب حتّى
جاوزت تیراته جوزاها
بأسه مهلك و أذنی نداه
منقذ الهالكین من بأسها
كم سخی منعماً فأعتق قوماً
و كذا أشرف الطباع سخاها
كم نوال له عقیب نوال
كسیول جرت إلی بطحاها
إنّما الكائنات نقطه خطّ
بیديه نعیمها و شقاها كبّما
كلّما دون عالم للوح طوع
لید الواهب الذی لا یضاها
همم قلذت من الله سیفاً
ما عصمته الصعاب إلاّ براها
عزّمات محیلة لو تمّنت مستحیلاً
من المنی ما عصاها
لا تسل عن مكارم منه عمّت
تلك كانت یداً علی ما سواها
حاز من جواهر التقدّس ذاتاً
تاھت الأنبیاء فی معناها
جوهر تعلم الفلزات من كلّ
القضايا بأنّه كیمیایا

أى نفس لا تهتدى بهداه
و هو من كلّ صورده مقلتها
لا تجل فى صفات أحمد فكراً
فهى الصّورة التى لن تراها
ما عسى أن أقول فى ذى معال
علّه الكون كلّها احداها
تلك نفس عزت على الله قدرأ
فارتضاها لنفسه و اجتبها
صبيغ للذكر وحده و الآ لهيون
عنه فى الذكر كانت شفاها
سل ذوات التمييز تخبرك عنه
إنّ حال التوحيد منه ابتداها
حاز قدسيّة العلوم فإن لم
يؤتها أحمد فمن يؤتاها
علم اقسمت جميع المعالى
أنه ربّها الذى ربّاها
يصدر الأمر عن عزائم قدس
ليس السبعة السّوارى سواها
إنما عاشت السماوات والأرض
و من فيهما على نعمها
لا تضع فى سوى اياديه سؤالاً
ربما أفسد المدام اناها
عد إلى بعض و صفه تلق
كليات مجمد لم تنحصر أجزاءها
ذاك لو لم تلج عوالم عقل
منه لم يعرف الوجود الآلهة
أى أرضيّة عست لم يرضها
أو سماوية علت ما سماها
من تسنى متن البراق ليطوى
صحف أفلاكها به فطواها
و ترقى لقاب قوسى حتّى
شاهد القبلة التى يرضها
حيث لا همس للعباد كأنّ
الله من بعد خلقها أفناها

داس ذاك البساط منه برجل
تيراً كلّ سؤدد نعلها
و على متنه يدالله مدّت
فأفاضت عليه روح نداها
و أراه ما لا يرى من كنوز
الصمدانيد التي أخفاها
ليت شعري هل ارتقى ذروة
الأفلاك أم طأطأت له فرقاها
بل لسرّ من مالک الملك فيه
دون مقدار لحظة انهاها
شمس قدس بدت فحق انشقاق
البدر نصفين هيبه لبهاها
و أظلت عليه من كلل السحب
ظلال وقته من رمضاها
واحضرار العصى بيمنى يديه
كاخضرار الآمال من يسراها
كم روى العسكر الذي المنيرة قسراً
بعد ما كان ليلها بغشاها
و كلام الصخر الأصم لديه
معجز بالهدى الآلهى فاها
وسمت باسمه سفينة نوح
فاستقرت به على مجراها
و به نال خلة الله ابراهيم
والنار باسمه أطفأها
و بسرّ سرى فى ابن عمران ان
اطاعت تلك اليمين عصاها
و به سخر المقابر عيسى
فأجابت ندائه موتاها
و هو سرّ السجود فى الملاء
الأعلى و لولاه لم تعفر جباها
و هو الآيه المحيطة بالكون
ففى كل عين شى تراها
الفريد الذى مفاتيح علم
الواحد الفرد غيره ما حواها

هو طاوس روضة الملك لا
بل هو ناموسها الذي يرهاها
و هو الجوهر المجرد منه
كل نفس مليكها زكاهها
لم تكن هذه العناصر إلا من
هؤلاء حيث كان أباهما
من يلج في جنان جدوى يديه
يجد الحور من أقلّ اماها
لا تخفف من أسى القيامة هولاً
كشف الله بالنبى أساهها
ثق بمعروفه تجده زعيماً
بنجاة العصاة يوم لقاءها
كيف تظمى حشى المجتنب منه
و هو من كوثر الو داد سقاها
شربة أعقبتم نشوات
رق نشوانها وراق انتشاها
ما رأأت وجه الغمامة الآ
و أراقت منه حياؤ حياها
ما حباه شفاعة الله الآ
لكنوز من جاهه زكاهها

۱۰) ذوالجنح نام یکی از اسبهای پیامبر(ص) بود که همیشه بر در مسجدالنبی ایستاده بود و برای انجام کارها و رفع حوائج مردم بود.

۱۱) عیسی ضدیر می گوید: یا حضرت فرمودند چهل مشک آب بر بدن من بریز شک در این مورد از من است.

۱۲) در نسخه دیگر آمده سال یازدهم هجرت.
